

تیره های ایرانی

جلد دوم: از آغاز تا پایان عصر نیاکامی

شروین وکیلی



عنوان: تیره‌های ایرانی؛ جلد دوم

(از آغاز تا پایان عصر هخامنشی)

نویسنده: شروین وکیلی

تاریخ نگارش: تابستان ۱۳۹۸

موسسه‌ی فرهنگی هنری خورشید راگا

نقل قول از این کتاب با ذکر مرجع آزاد است

شیوه نامه

کتابی که در دست دارید هدیه‌ایست از نویسنده به مخاطب. هدف غایی از نوشته شدن و انتشار این اثر آن است که محتوایش خواننده و اندیشیده شود. این نسخه هدیه‌ای رایگان است، بازپخش آن هیچ ایرادی ندارد و هر نوع استفاده‌ی غیرسودجویانه از محتوای آن با ارجاع به متن آزاد است. در صورتی که تمایل دارید از روند تولید و انتشار کتابهای این نویسنده پشتیبانی کنید، یا به انتشار کاغذی این کتاب و پخش غیرانتفاعی آن یاری رسانید، مبلغ مورد نظرتان را حساب زیر واریز کنید و در پیامی تلگرامی (به نشانی @sherwin_vakili) اعلام نمایید که مایل هستید این سرمایه صرف انتشار (کاغذی یا الکترونیکی) چه کتاب یا چه رده‌ای از کتابها شود.

شماره کارت: 6104 3378 9449 8383

شماره حساب نزد بانک ملت شعبه دانشگاه تهران: 4027460349

شماره شبا: IR30 0120 0100 0000 4027 4603 49

به نام: شروین وکیلی

همچنین برای دریافت نوشتارهای دیگر این نویسنده و فایل صوتی و تصویری کلاسها و سخنرانی‌هایشان می‌توانید تارنمای شخصی یا کانال تلگرامشان را در این نشانی‌ها دنبال کنید:

www.soshians.ir

(https://telegram.me/sherwin_vakili)

پیشکش بہ مادرم آرزوخت؛

و بہ یاد پر م انوشیروان

بخش نخست: چارچوب نظری

گفتار نخست: پیکربندی هویت جمعی از چشم‌اندازی سیستمی

کلیدواژه‌ی قوم و قومیت طی دهه‌های گذشته کاربردهای وسیع و گوناگونی یافته که از سوی کارکردهایی سیاسی و تبلیغاتی برایش به دنبال داشته و از سوی دیگر به ابهام و بی‌دقت شدن آن انجامیده است. برای پرداختن به بحث پیچیده‌ی تیره‌های ایرانی و بازنشانی‌شان در قالب مفهوم مدرن قومیت، نیازمندین تا تصویری روشن و دقیق از تاریخ تحول این مفهوم در دست داشته باشیم و حواشی و ابهامهای روییده بر شاخ و برگ آن را هرس کنیم و به یک نظام مفهومی در این مورد برسیم که هم عقلانی باشد و هم با نگاهی سیستمی بتواند داده‌های گوناگون را با هم ترکیب کند. برای ورود به این بحث، نخست باید به شکلی فشرده صورتبندی مورد نظرمان از مفهوم قوم را روشن سازیم.

در مدل نظری مورد نظر نگارنده که دیدگاه زروان‌نمیده می‌شود و از نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده برآمده، سه

سطح بنیادین از سازمان یافتگی هویت جمعی را می‌توان از هم تفکیک کرد:

نخست: هویت محلی که در سطح خرد شکل می‌گیرد و شالوده‌ی طبیعی‌اش نظام خویشاوندی است. این

شکل از پیکربندی هویت کهنتر از بقیه است و پیشینه‌اش به جوامع گردآورنده و شکارچی باستانی باز می‌گردد و

مشابهش در میان نخست‌های عالی نیز یافت می‌شود. این هویت به اندرکنش شماری به نسبت محدود از افراد مربوط

می‌شود که به شکلی پایدار با هم ارتباط دارند و اغلب با یکدیگر ارتباط خونی دارند و یا می‌توانند به واسطه‌ی جفتگیری و زادآوری خویشاوند بالقوه‌ی همدیگر قلمداد شوند.

مقیاس این هویت خرد است، یعنی ارتباط‌هایش در دامنه‌ی چند ده نفر تا دست بالا صد و پنجاه نفر تعریف می‌شود، ضرباهنگ زمانی‌اش با زندگی روزمره همسان است، و با آمدن و مردن افراد عادی شکل و قالب آن تغییر می‌کند. یعنی به حضور یا غیاب هر یک من هنجارین و عادی‌ای حساس است و کردارهای منفرد افراد ساختار و کارکردش را تعیین می‌کنند.

هویت محلی به افرادی با نام و نشان و شخصیت متمایز ارجاع می‌دهد و ارتباط شخصی من با دیگری را در چنین شبکه‌ای به شکلی پیوسته بازتعریف می‌کند. هسته‌ی مرکزی نهادین در این لایه خانواده است و سایر نهادها از راه تمایز یافتن شاخه‌های خانواده یا ترکیب خانواده‌ها پدیدار می‌شوند. فرهنگ جاری در این لایه شفاهی و شنیداری است و بر اندرکنش رویاروی افراد تکیه می‌کند. به همین خاطر انباشت داده‌ها در آن ماهیتی حافظه‌مدار و غیرنویسا دارد.

دوم: هویت ملی که در سطحی میانی شکل می‌گیرد و از ترکیب شدن هویت‌های محلی و برآمدن چارچوبی عمومی برای پردازش شباهت‌های من و دیگری ناشی می‌شود. مقیاس هویت ملی بزرگتر از هویت محلی است. یعنی رخدادهای آن در بستری سرزمینی جریان می‌یابند که در کلیت‌اش برای هر من یگانه‌ای قابل درک و دسترسی نیست. یعنی هویت ملی از هنگامی آغاز می‌شود که تمایزی سیستمی در سلسله مراتب پیچیدگی هویت‌ها پدیدار شود. در شرایطی که پیچیدگی نظام اجتماعی تا سطحی ارتقا یابد که وجوه شباهت و تفاوت من و دیگری‌ها در چارچوبی کلان‌تر از خانواده و بافت خویشاوندی تعریف شود، هویت ملی زاده می‌شود.

هویت ملی بر اساس فراروایت‌هایی ساماندهی می‌شود که بسیار از گفتمان روزمره پیچیده‌تر هستند و چارچوبی تاریخی را در خود می‌گنجانند که از عمر افراد آشنا فراتر می‌رود. از نظر جغرافیایی هم هویت ملی به قلمروی سرزمینی ارجاع می‌دهد که به شکلی یکجا برای افراد تجربه‌پذیر نیست. به همین خاطر هم هویت ملی ماهیتی

انتزاعی دارد و بر مبنای مفاهیمی کلی و عام شکل می‌گیرد که از برآیندگیری و سازماندهی کلان رخدادها و چیزها ناشی شده است. محتوای اطلاعاتی گفتمان ملی و پیچیدگی معنایی‌اش به همین دلیل فراتر از دامنه‌ی حافظه‌ی مردم و گفتارهای روزمره قرار می‌گیرد. یعنی مشارکت در تولید و ساماندهی آن به شکلی متقارن برای همه میسر نیست و حامل‌ها و ثبت‌کننده‌هایی عینی و بیرونی برایش ضرورت پیدا می‌کند.

بر این مبنا گفتمان ملی ماهیتی نوشتاری دارد و با زبانی فاخر و متفاوت با زبان روزمره‌ی مردم صورتبندی می‌شود. این روایت‌های ملی خواه تاریخ را در بر بگیرند و خواه اسطوره‌ها یا ادبیات منظوم را شامل شوند، خصلتی نوشتاری به خود می‌گیرند و تولید و پردازش‌شان توسط لایه‌ای از نخبگان فرهنگی ممکن می‌شود که برای فهم و نقد و تولید گفتمان‌های هویت‌ساز تخصص یافته‌اند. این لایه در دوران باستان مغان و کاهنان را در بر می‌گرفت و در قرون میانی دانشمندان و حکیمان و رهبران دینی و دیوانسالاران را در بر گرفت و در عصر مدرن روشنفکران و نظریه‌پردازان و هنرمندان را در خود می‌گنجاند.

هویت ملی به تک‌کردارهای روزمره حساس نیست و سیر تاریخی‌اش بر اساس کردارهای جمعی بزرگ و یا کردارهای یگانه‌ی سرنوشت‌ساز شخصیت‌های تاریخی تعیین می‌شود. به همین خاطر از اعمال تک‌تک افراد استقلال می‌یابد و در سطحی متمایز از پیچیدگی جریان می‌یابد. به همین ترتیب گفتمان ملی مفاهیم و عناصری را صورتبندی می‌کند که از نظر انتزاع یک درجه از هویت محلی فراتر هستند و از سویی دقت و شفافیت بیشتری دارند و از سوی دیگر پیوندی دوردست‌تر و پیچیده‌تر با تجربه‌ی روزانه‌ی مردم عادی برقرار می‌کنند.

هویت ملی در بستر جغرافیایی و تاریخی گسترده‌ای جریان می‌یابد که دست‌کم چند قرن زمان و چند صد هزار کیلومتر مربع را در بر می‌گیرد. جمعیت کسانی که هویت ملی مشترک دارند از چند ده هزار تن آغاز می‌شود و تا چند صد میلیون تن ادامه می‌یابد. از این رو حس همذات‌پنداری با دیگری هم‌وطن با ساز و کارهایی متفاوت با هویت مشترک محلی شکل می‌گیرد و فعال می‌شود. در اینجا دیگر از چند تن معلوم و آشنا که ارتباط خویشاوندی واقعی یا ضمنی یا محتمل با من داشته باشند خبری نیست، و با جمعیتی بزرگ و توده‌ای پرشمار از مردم سر و کار

داریم که بر اساس هم‌مکانی‌شان در یک قلمرو سرزمینی پهناور، و به خاطر منافع مشترک‌شان در آینده و تجربه‌ی تاریخی همسان‌شان در گذشته با من پیوند برقرار می‌کنند. نهاد پایه‌ی سطح ملی دولت است. یعنی مهمترین شاخصی که پیدایش یک ملیت را نشان می‌دهد، حضور دولت است. هرچه دولت پیچیده‌تر باشد گفتمان برساننده‌ی هویت ملی دقیقتر و شفافتر و روش‌تر خواهد بود.

به همان ترتیبی که در سطح نخستین روابط خویشاوندی و ارتباط ژنتیکی اندرکنش اعضای طایفه و خانوار را تعیین می‌کرد، در سطح ملی زبان است که چنین می‌کند. از این رو می‌توان گفت هویت محلی خرد به سطوح زیست‌شناختی و نرم‌افزار روانی تراوش شده بر فراز آن تکیه می‌کند و هویت ملی از سطح کلانتری برمی‌خیزد که نهادها و فرهنگ برآمده از آن پشتیبان‌اش هستند. این نگرش البته بر مبنای سلسله مراتب پیچیدگی امر انسانی استوار است که در مدل زروان با «فراز» مشخص می‌شود و سرواژه‌ایست برای سطوح زیستی، روانی، اجتماعی و فرهنگی، که چهار سطح و مقیاس ضروری برای توصیف پدیدارهای اجتماعی و انسانی است.

سومین سطح از هویت مشترک اجتماعی، به حوزه‌ی تمدنی مربوط می‌شود. حوزه‌ی تمدنی کلان‌ترین سطح از شکل‌گیری هویت‌های جمعی است که در یک بستر جغرافیایی کلان شکل می‌گیرد و از همجوشی هویت‌های محلی و ملی در یک ظرف هم‌ریخت بوم‌شناختی ناشی می‌شود. به همان ترتیبی که هویت‌های محلی بر اساس جبر ژنتیکی و ساخت نظام‌های خویشاوندی شکل می‌گیرند، هویت‌های وابسته به حوزه‌ی تمدنی هم در جبر جغرافیایی و تعیین‌های نهفته در بافت مکان طبیعی ریشه دارند. حوزه‌های تمدنی همسایه که با هم داد و ستد فرهنگی، اقتصادی و گاه جمعیتی دارند، روی هم رفته یک قلمرو کلان تاریخی را می‌سازند که مقیاس زمانی-مکانی‌اش فراتر از ادراک کنشگران انسانی است و از این رو به هویت مشترک جمعی منتهی نمی‌شود.

برای آن که معنای این سه لایه از هویت جمعی شفاف‌تر نمایان شود، لازم است مثالهایی بزنیم. اگر در چشم‌انداز تاریخ جهان به تمدن‌های انسانی بنگریم، می‌بینیم که بسته به بافت جغرافیایی کره‌ی زمین، چهار قلمروی انسانی متمایز را می‌توان از هم تفکیک کرد. این چهار قلمرو چنان که در نوشتارهای دیگری شرح داده‌ام، عبارتند از

الف) قلمرو خاوری که نیمه‌ی شرقی اوراسیا از هندوکش تا دریای چین را در بر می‌گیرد؛ ب) قلمرو میانی که نیمه‌ی باختری اوراسیا و حاشیه‌ی شمالی قاره‌ی آفریقا را شامل می‌شود؛ پ) قلمرو آفریقا که آفریقای سیاه و سرزمینهای جنوب صحرای بزرگ آفریقا را شامل می‌شود، و ت) قلمرو آمریکا. هریک از این قلمروها در تاریخ تمدنها و فرهنگهای ویژه‌ی خود را پدید آورده‌اند. این فرهنگها و تمدنها به خاطر مرزهای طبیعی‌ای که با هم دارند (هندوکش و بیابانهای سیبری، صحرای بزرگ آفریقا، و اقیانوسها) در سراسر تاریخ جز مقطعهایی استثنایی و خاص با هم تماس نداشته‌اند و ارتباط و آمیختگی‌شان امری متاخر است که طی دو قرن گذشته و با گسترش فناوری‌های نو ممکن شده است. مردمی که در یک قلمرو انسانی زندگی می‌کنند هویت مشترکی بر این اساس ندارند و مفهوم پیوستگی با یک قاره تعبیری جدید و نو است که در قرن بیستم کوشش شده تا هویتهایی بر مبنای آن تولید شود و همواره هم این کوششها نافرجام مانده است.

در هر قلمرو چند حوزه‌ی تمدنی متمایز و مشخص را می‌توانیم از هم تفکیک کنیم. به عنوان مثال قلمروی خاوری یک حوزه‌ی تمدنی مهم و مرکزی دارد که به چین مربوط می‌شود که از سه هزار سال پیش تا به حال به شکل پیوسته دوام یافته است. در قلمرو میانی مهمترین و پایدارترین حوزه‌ی تمدنی ایران زمین است که پنج هزار سال تاریخ پیوسته دارد. هرچند دو حوزه‌ی تمدنی مصری، هندی و یونانی-رومی هم در کنارش داشته‌ایم که هریک حدود سه هزار سال در تاریخ دوام داشته‌اند. تمدن مصری با ظهور تمدن یونانی-رومی به تدریج منقرض شد و جای خود را به رومی داد که تا به امروز دوام یافته است. در قلمرو آفریقایی و آمریکایی نیز چند حوزه‌ی تمدنی داشته‌ایم که از نظر پیوستگی تاریخی و گسترش مکانی و پیچیدگی فناورانه از آنچه در قلمرو میانی می‌بینیم ساده‌تر بوده‌اند.

در هر حوزه‌ی تمدنی انبوهی از هویت‌های محلی را داریم که شالوده‌ی اصلی‌شان قبیله‌ها و گروه‌های خویشاوندی کوچک هستند. این هویت‌های محلی ممکن است در طی تاریخ تجربه‌ی مشترکی را شکل بدهند و در ترکیب با یکدیگر سیستمی پیچیده‌تر را پدید بیاورند، یا نیاورند. چنان که در حوزه‌های تمدنی ایرانی و چینی و رومی

و مصری و هندی و آزتکی و اینکایی دولتهایی و هویت‌هایی ملی در گذر تاریخ شکل گرفته‌اند، و در آمریکای جنوبی یا غرب آفریقای سیاه با وجود آن که حوزه‌هایی تمدنی داشته‌ایم، هویت‌های ملی غایب بوده‌اند.

باید به این نکته توجه داشت که هویت در همه‌ی سطوح امری ساختگی است. یعنی هویت جمعی مانند هویت فردی چیزی طبیعی و بدیهی نیست که به شکلی ژنتیکی و بر اساس جبری مکانیکی بر ساخته شود. هویت در هر دو سطح فردی و جمعی اش پدیداری گفتمانی و وابسته به زبان و نمادهای معنادار است و از این رو از همان ابتدا با خواندن و تفسیر و بازتعریف و زندآگاهی پیوند خورده است. هویت‌های فردی که من‌های خودآگاه و خودمختار را پدید می‌آورند و هویت‌های محلی که این من‌ها را در شبکه‌هایی خویشاوندی به هم متصل می‌سازند، شکل ساده‌ی این روندها را در سطحی خرد نشان می‌دهند و گفتمان ملی و تمدنی لایه‌هایی پیچیده‌تر از آن را نمایندگی می‌کنند. با این همه هیچ یک از این لایه‌ها بدیهی و طبیعی نیستند. همه‌شان توسط کنش فعال مردمان ساخته می‌شوند و هر عنصر و هر جزئشان نیز به توضیح و تبارشناسی دارند.

این را هم باید دانست که مفاهیم هویت محلی و هویت ملی و حوزه‌ی تمدنی اغلب با هم بر هم افتادگی مکانی ندارند. یعنی هویت‌های محلی در قلمروهای مکانی کوچک تکامل پیدا می‌کنند، هویت‌های ملی در قلمروهایی بزرگتر بر فراز هویت‌های محلی شکل می‌گیرند و ممکن است کل هویت‌های محلی را در خود بپوشانند یا تنها بخشی از آن را زیر سایه‌ی خود بگیرند، و حوزه‌های تمدنی اغلب چند ملت را در خود جای می‌دهند. چنان که حوزه‌ی تمدن اروپایی که بخشی از قلمروی میانی است سه الگوی هویتی لاتینی، ژرمنی و آنگلو-ساکسون را پدید آورده که هر یک چندین هویت ملی را طی سه قرن گذشته در دل خود پرورده‌اند.

باید در ضمن این نکته را در نظر داشت که ارتقای هویت از سطحی خرد به سطحی کلاتر کاری دشوار و پیچیده است. این که افراد بر فراز هویت‌های محلی و آشنا و ساده‌ی روزمره‌شان هویتی تاریخی و کلان و ملی پدید آورند و بعد در حرکتی استثنایی این هویت را در سطح حوزه‌ی تمدن بازتعریف کنند، ساز و کاری پیچیده دارد که

هم از نظر نهادهای اجتماعی درگیر و هم از زاویه‌ی پیچیدگی نظامهای نمادین و دستگاه‌های ارتباطی پشته‌ای از انباشت اطلاعات و شاخه‌زایی در نظم و سامان یافتگی را طلب می‌کند.

در حالت پایه ما با هویت‌هایی محلی سر و کار داریم که عمری کوتاه، گسترش جغرافیایی محدود و محتوای معنایی شفاهی، ساده و به نسبت مبهمی دارند و برای مشروعیت بخشیدن به پیوند جمعیتی کوچک در قلمروی کوچک تخصص یافته‌اند. این که گفتمانهای محلی با هم جوش بخورند و به گفتمانی ملی بدل شوند، امری زمان‌گیر و دشوار است که در همه‌ی ملت‌های تاریخی به یک تا سه هزاره زمان نیاز داشته است.

از نظر تاریخی برای نخستین بار ارتقای هویت‌های محلی به هویت ملی در ایران زمین رخ نمود. به همین ترتیب کهنترین دولت ملی نیز در این قلمرو پدیدار شد. روند در هم تنیده شدن هویت‌های محلی و شکل‌گیری هویت‌های ملی برای دو هزار سال در این قلمرو تداوم داشت و در نیمه‌ی هزاره‌ی اول پیش از میلاد برای نخستین بار به شکل‌گیری یک دولت کلان ملی انجامید که داعیه‌ی پوشش دادن کل یک حوزه‌ی فرهنگی، و حتا کل یک قلمرو انسانی را داشت. دولت هخامنشی که از این نظر کهنترین دولت بزرگ تاریخ است، نخستین آفریننده‌ی گفتمان هویت تمدنی نیز محسوب می‌شود. یعنی در ایران زمین از ابتدای هزاره‌ی سوم پ.م با شکل‌گیری دولت‌شهرها نخستین بارقه‌های ارتقای هویت محلی به هویت ملی را می‌بینیم، که طی بیست و پنج قرن تکامل می‌یابد و در ابتدای هزاره‌ی اول پ.م به ظهور ملت‌هایی مانند آشور و ایلام و بابل و ماد منتهی می‌شود، و در قرن ششم پ.م یک ارتقای سیستمی چشمگیر را تجربه می‌کند و دولتی غول‌پیکر و پایدار را پدید می‌آورد که هویت را در سطح حوزه‌ی تمدن ایرانی صورتبندی می‌کند و گسترش جغرافیایی‌اش به سمت تسخیر کل قلمرو میانی جهت‌گیری کرده است.

حوزه‌ی تمدن ایرانی پس از این آغازگاه درخشان دو و نیم هزاره تا به امروز دوام آورده است. یعنی گذشته از آن که کهنترین حوزه‌ی تمدنی دارای تاریخ پیوسته‌ی بر کوه‌ی زمین است، کهنترین دولت و کهنترین ملت پایدار تاریخ هم محسوب می‌شود. در دورانهای تاریخی گوناگون ما با تجزیه‌ی سیاسی قلمرو ایران زمین و ظهور دولت‌هایی رقیب و مستقل روبرو بوده‌ایم که اغلبشان به شکلی دیدنی دعوی به ارث بردن هویت ایرانی را داشته‌اند. یعنی تجزیه‌ی

سیاسی این قلمرو با تجزیه‌ی هویتی مردمانش همراه نبوده و همین باعث شده که هر بار پس از دوره‌ای از تجزیه و تفرقه بار دیگر دولتی فراگیر در کل قلمرو ایران زمین حاکم شود و هویت ملی را با دولتی پیوند بزند که کل سرزمینهای حوزه‌ی تمدن را زیر پوشش می‌گرفته است.

بحث ما به شیوه‌ی رمزگذاری این لایه‌های متفاوت هویت مربوط می‌شود. آنچه که قومیت خوانده می‌شود، در اصل به مشتقی از همان هویت محلی ارجاع می‌دهد و شکلی از پیکربندی هویت در سطح فروملی و خُرد را موضوع خود قرار می‌دهد. پرسش بر سر آن است که کلیدواژه‌ها و مفهوم‌سازی‌های مدرن امروزین که در حوزه‌ی تمدن اروپایی و طی قرون اخیر تکامل پیدا کرده، کارآیی و شایستگی لازم برای رمزگذاری هویت‌های محلی در قلمرو ایران زمین را دارد یا نه.

گفتار دوم: مفهوم قومیت در فرهنگ اروپایی

کلمه‌ی ethnicity که طی دهه‌های گذشته در پارسی به «قومیت» ترجمه شده، واژه‌ای کهن در زبانهای اروپایی است که از ریشه‌ی یونانی «اثنوس» (εθνος) و «اثنیکوس» (εθνικός) گرفته شده است. ریشه‌ی این کلمه کردار و رفتار را می‌رساند و بنابراین روی هم رفته به کسانی که رفتاری مشابه دارند اشاره می‌کند. از همین معناست که کلماتی مانند رفتارشناسی (ethology) یا اخلاق (ethics) در زبانهای اروپایی جدید تولید شده است. در اسناد بازمانده از زبان یونانی باستان این کلمه برای نخستین بار در ایلید هم نمایان می‌شود و «دسته و گروه» معنا می‌دهد. به همین خاطر اغلب پژوهشگران همین تعبیر را به معنای شکلی آغازین از معنای قومیت در نظر گرفته‌اند و هنگام شرح تبارنامه‌ی این کلمه به آثار هم ارجاع می‌دهند.

در ایلید مهاجمان یونانی که روی هم رفته با نام یکی از قبایلشان «آخائی» نامیده می‌شوند، گاه به قومیت (اثنوس) و سرزمین (گایا) مشترکشان اشاره می‌کنند. یعنی چنین می‌نماید که آخائی‌ها به خاطر داشتن زادگاه جغرافیایی و خویشاوندی‌شان از هویتی مشترک برخوردار باشند. ترکیب سرزمین آخائی (آخائیس گایا/ آخائیس آیا: αχαιισ γαια) چهار بار در ایلید و ادیسه به کار گرفته شده^۱ و بر مبنای آن آشکار است که هم‌ر به خاستگاه جغرافیایی یونانی‌های مهاجم به تروا اشاره می‌کند. با این همه از آنجا که در اینجا سخن از لشکریانی مهاجم در میان است که دور از سرزمین خود و در قلمروی بیگانه می‌جنگند، این که تعبیر یاد شده به مفهوم درونزاد سرزمین ملی و قومی اشاره کند جای بحث دارد. یعنی به احتمال زیاد هم‌ر با این تعبیر می‌خواسته به جایی که سربازان مهاجم آخائی از آنجا آمده بودند را نشان دهد، و نه سرزمینی که مردم متعلق به قومیت آخائی در آن زندگی می‌کنند. یعنی بر خلاف

¹ ایلید، کتاب نخست، بند ۲۵۴؛ کتاب هفتم، بند ۱۲۴؛ ادیسه، کتاب سیزدهم، بند ۲۴۹؛ کتاب ۲۱، بند ۱۰۷.

آنچه که در تفسیرهای کلاسیک هم می‌بینیم،^۱ ارجاعهای هم‌ری به مفهوم سیاسی و درونزاد سرزمینی که مرزبندی قومی‌ای را در خود جای دهد اشاره نمی‌کرده، و به جهتی جغرافیایی و برونزاد مربوط می‌شده که لشکریانی از آن خروج کرده‌اند.

بر همین مبنا تقریباً همه‌ی مترجمان در ترکیبهای زبانی مشابه از «قوم آخائی» یا «نژاد آخائی» سخن گفته‌اند. اما جالب آنجاست که در این بافت کلمه‌ی قوم (اثنوس) در ایلید اغلب به صورت اسم جمع (اثنئا: εθνεα) به کار گرفته شده و باید به صورت جمع ترجمه شود. یعنی هم‌ری وقتی به آخائی‌ها اشاره می‌کند، ضمن تأکید بر این که از سرزمینی مشترک می‌آمده‌اند، با صراحت می‌گوید که قوم‌ها و دسته‌هایی در میانشان وجود داشته است و آخائی‌ها یک قوم یگانه نبوده‌اند. این کلمه دست بر قضا در کتاب دوم ایلید هنگام توصیف متحد‌کننده‌ترین کنش جنگاوران یعنی آماده شدنشان برای رفتن به میدان نبرد به کار گرفته شده است.^۲

تحلیل دقیقتر متن نشان می‌دهد که کلمه‌ی مفرد اثنوس برای آخائی‌ها زمانی به کار گرفته می‌شود که در مقام انسان با خدایان رویارو می‌شوند. یعنی مثلاً وقتی ایزدبانوی آتنا برای یاری رساندن به آخائی‌ها پا پیش می‌گذارد، «به اثنوس آخائی‌ها وارد می‌شود»،^۳ که یعنی به میان دسته‌های جنگاوران یونانی می‌رود. هم‌ری در ایلید کلمه‌ی اثنوس را به همین ترتیب برای نیروهای مقابل آخائی‌ها هم به کار گرفته است. یعنی مردم ایلئون (تروا) و متحدان لویکیایی‌شان هریک با کلمه‌ی اثنوس توصیف شده‌اند.^۴ با این همه بر خلاف آخائی‌ها که گاه روی هم رفته با عنوان مفرد اثنوس توصیف شده‌اند، اهالی تروا و متحدانشان هیچ‌گاه با کلمه‌ی مفرد اثنوس مورد اشاره قرار نگرفته‌اند. به همین ترتیب قلمرو تروا یک «شهر» (پولیس: πολις) دانسته شده و نه سرزمین (گایا).

^۱ Myrsiades, 2009: 39-41.

^۲ ایلید، کتاب دوم، بند ۲، ۴۶۴.

^۳ ایلید، کتاب دوم، بند ۱۷، ۵۲.

^۴ ایلید، کتاب دوازدهم، بند ۳۳۰ و کتاب سیزدهم بند ۴۹۵.

برخی از نویسندگان کاربرد این کلمه‌ها را نشانه‌ی ظهور هویت مشترک پان‌هلنی در قرن هشتم پیش از میلاد قلمداد کرده‌اند.^۱ اما چنان که در کتاب «اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی» نشان داده‌ام، تحلیل کلمات مربوط به یونان از جمله آخائی و هلنی در متون یونانی کهن نشان می‌دهد که تا دوران فروپاشی دولت هخامنشی مفهومی ملی و عمومی از «یونانی» در متون کلاسیک یونانی وجود نداشته است.^۲ یعنی گویا نویسندگان معاصر معناهای دلخواه خود را که برخی پنج شش قرن دیرآمدتر از دوران همر هستند را به متنی در گذشته پرتاب کرده‌اند.

کاربست کلمه‌ی اثنوس در آثار همر هم معنایی عمومی و نادقیق از آن را به دست می‌دهد که برابر دانستن‌اش با قومیت یا ملیت به کلی بی‌اساس است. همر در همین آثار از همین ترکیب برای اشاره به «دسته‌ای از دوستان» (اثنوس بتراپرون: εθνος βετραπρον) یا حتا دسته‌هایی از جانوران (اثنا ملیسون: εθνεα μελισσον و اثنا اورنیثون: εθνεα ορνιθων) به ترتیب یعنی توده‌ای از زنبورها و گله‌ای از پرندگان) استفاده می‌کند.^۳ حتا قرن‌ها پس از همر هم همچنان این معنای عمومی اثنوس پا برجا بوده است. طوری که حدود سیصد سال پس از سرایش ایلیاد سوفوکلس در آنتیگونه به همین ترتیب گله‌های جانوران وحشی را اثنوس می‌نامد.^۴ جالب آن که تراژدی‌نویسان عصر کلاسیک از این کلمه برای اشاره به گروه مردان و گروه زنان هم استفاده می‌کرده‌اند. کسنوفانس در آثارش به «نوع زنانه» (ثلو اثنوس: θηλυ εθνος) و پیندار به «نوع زن» (اثنوس گونایکون: εθνος γυναικων) و «نوع مرد» (اثنوس آنرون: εθνος ανερων) اشاره کرده است و برخی از مفسران امروزمین به درستی بر این مبنا کلمه‌ی اثنوس یونانی را فاقد دلالت ملیت-قومیت دانسته‌اند. یعنی بر اساس این داده‌ها نمایان است که یونانیان باستان تا پایان عصر کلاسیک از کلمه‌ی اثنوس برای رساندن معنای «دسته‌ای از افراد همسان» بهره می‌جسته‌اند. نخستین ارجاع این

¹ Myrsiades, 2009: 41.

² وکیلی، ۱۳۸۹: ۷۵-۸۱.

³ ایلیاد، ابتدای کتاب دوم و کتاب یازدهم.

⁴ Sophocles, Antigone, 344.

کلمه به ایرانیان را هم در تراژدی پارسیان آیسخلوس می‌بینیم، که همچنان دلالتی منفی ندارد و به دسته‌ای از افراد شبیه به هم ارجاع می‌دهد.

پس از فروپاشی دولت جهانی هخامنشی که مردم یونانی‌زبان در سرزمینهای گوناگون پراکنده شدند و به دنبال ایدئولوژی سیاسی‌ای برای متحد ساختن خویش می‌گشتند، مفهوم هلنیسم ابداع شد و چنان که در کتابی دیگر نشان داده‌ام، ابداع این مفهوم به ایران زمین و یونانیان ارتباط چندانی نداشت و در اصل نتیجه‌ی درگیری نظامی میان دولت بطلمیوسی مصر و دولت مقدونیه بود که بر سر تصاحب بالکان با هم درآویخته بودند. در این شرایط بود که سرمشق نظری هلنیسم که اتحاد یونانی‌زبانها را تبلیغ می‌کرد توسط دربار بطلمیوس ابداع شد. در این بافت جدید کلمه‌ی اثنوس برای نخستین بار دلالتی نزدیک به مفهوم قومیت-ملیت پیدا کرد. نخستین کاربرد این کلمه در زمینه‌ی تازه را در سیاست ارسطو می‌بینیم¹ که می‌توان آن را مقدمه‌ای بر درگیری‌های ایدئولوژیک وارثان اسکندر خواند. در قرن پایانی زمامداری هخامنشیان به تدریج دوقطبی‌ای در زبان یونانی ایجاد شد که «مرد عشیره» (دموس: δῆμος) را با «مرد اجنبی» (اثنوس: ἄθνος) در تقابل قرار می‌داد. در این معنا دموس عضوی از قبیله‌های رسمی ساکن در یک دولت‌شهر (پولیس: πόλις) بودند و هرکس از دایره‌ی روابط خویشاوندی عشیره‌ی ساکن در دولت‌شهر خارج بود، اثنوس خوانده می‌شد. به همین ترتیب این دو گاهی تقابل میان شهرنشینان و روستاییان را هم نمایندگی می‌کردند.

چرخشی که در زمان اسکندر در معنای اثنوس پدید آمد آن بود که دلالت تازه‌ی این واژه همواره باری منفی را حمل می‌کرد. اثنوس در این دوران در معنای بربر یا بومی به کار گرفته می‌شد و به غیر یونانی‌هایی اشاره می‌کرد که اغلب با صفت‌هایی منفی وصف می‌شدند. صفت برخاسته از آن (ἄθνικος: اثنیکوس) هم دقیقاً در معنای اجنبی و غریبه‌ی فرومایه به کار گرفته شد. یعنی معنای ساده و نخستین این کلمه در عصر اغتشاش اسکندری مخدوش شد و

¹ Aristotles, Politics, 1324. B10.

عینیت‌اش از بین رفت و به کلیدواژه‌ای سیاسی بدل شد که قضاوت منفی گوینده درباره‌ی گروهی از مردم را صورتبندی می‌کرد.^۱

کلیدواژه‌ی اثنوس در قرون آغازین پیش و پس از میلاد مسیح از همین خاستگاه سیاسی به حریم ادیان یهودی و مسیحی نیز وارد شد. برای نخستین بار در تورات هفتادتنی که به امر بطلمیوس مقدونی در اسکندریه به یونانی ترجمه شد این کلمه به دایره‌ی یهودیت هم وارد شد. در ترجمه‌ی یونانی تورات کلمه‌ی «اقوام» (τὰ ἔθνη: تَه ائنه) همچون برابر نهادی برای «گوییم» عبری به کار گرفته شد.^۲ «گوییم» اسم جمعی است که حالت مفردش (گوی: ګوی) معنای «مردم، قوم، قبیله» را می‌رساند. در تورات این کلمه بیش از ۵۵۰ بار تکرار شده و هم برای اشاره به یهودیان و هم غیریهودیان^۳ به کار گرفته می‌شود. جالب آنجاست که این کلمه در متون عبرانی که تا پایان عصر هخامنشی تدوین شده‌اند (اسفار خمسه و کتابهای پیامبران) برای یهودیان نیز به کار گرفته می‌شود و تعبیری خودبرتربینانه یا خوارکننده را حمل نمی‌کند. چنان که یهوه به ابراهیم مژده می‌دهد که فرزندانش قومی بزرگ (گوی گدول) را پدید خواهند آورد^۴ و بعدتر در زمان خروج قوم بنی‌اسرائیل از مصر ایشان را «قوم ورجاوند» (گوی گدوش) می‌نامد.^۵ همچنین در دو جای تورات می‌خوانیم که یهودیان «قوم یگانه‌ای بر زمین» (گوی احد بأرض) هستند.^۶ اما از دوران هلنی به بعد و همزمان با ورود این تعبیر یونانی اثنوس به فضای گفتمانی دین یهود، خودبرتربینی قومی یهودیان نیز آغاز می‌شود و کلمه‌ی گوییم برای اشاره به اقوام بیگانه‌ی غیریهودی کاربرد پیدا می‌کند و کم‌کم دلالتی شبیه به «مشرکان، اجنبی‌ها» را پیدا می‌کند.

¹ Toffolo, 2012: 58.

² Hutchinson and Smith, 1996: 18–24.

³ سفر پیدایش، باب ۱۰، آیه ۵.

⁴ سفر پیدایش، باب ۱۲، آیه ۲.

⁵ سفر خروج، باب ۱۹، آیه ۶.

⁶ کتاب دوم شموئیل، باب ۷، آیه ۲۳؛ کتاب اول تواریخ، باب ۱۷، آیه ۲۱.

کلمه‌ی اثنوس در معنای قومیت بیگانه و اجنبی از مجرای ترجمه‌های یونانی تورات به بستر مسیحیت نیز وارد شد و از عصر هلنی تا میانه‌ی قرن نوزدهم معنای یکنواخت و یکدستی را حفظ کرد. این کلمه همواره در همان دلالت منفی و متفرعانه‌ی بطلمیوسی برای اشاره به بیگانگانی مورد استفاده قرار می‌گرفت که در ابتدای کار مقدونی بودند، اما بعدتر شرقیان، سرخپوستان، چینیان، هندیان و بعدتر آفریقایی‌ها جای آن را گرفتند. کارکرد این واژه تا حدود اواخر قرن نوزدهم همچنان طینی دینی را به ذهن متبادر می‌کرد و اقوامی غیرمسیحی و وحشی را نمایندگی می‌کرد. در میان ملل نوپای اروپایی که خود را نماینده‌ی نژاد برتر سپید می‌دانستند و کل تمدن بشری را منحصر به دستاوردهای قرون اخیر خویش قلمداد می‌کردند، به ویژه استفاده‌ی روسها از کلمه‌ی قومیت اهمیت دارد. چون از سویی این مردم نوپاترین دولت مدرن و توسعه‌نیافته‌ترین بخش از اروپا محسوب می‌شدند و از سوی دیگر نسبت به حوزه‌ی تمدن ایرانی وضعیت تهاجمی داشتند و در قرن نوزدهم با اشغال نظامی بخش بزرگی از شمال ایران گسترش ارضی پیدا کردند. یعنی بر خلاف کشورهای اروپایی دیگر که از راه دریا با مستعمره‌هایشان در سرزمینهایی دوردست ارتباط برقرار می‌کردند و اغلب با مردمی با سطح تمدن ساده‌تر از خویش گلاویز می‌شدند، روسها با مرز زمینی بزرگی به ایران زمین متصل می‌شدند و غلبه‌ی نظامی‌شان بر مردمی تحقق می‌یافت که تمدنی بسیار دیرپاتر و پیچیده‌تر از خود روسها داشتند.

کاربرد کلمه‌ی قومیت نزد روشنفکران روسی در قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم از سویی به تیره‌های ایرانی زیر فشار تزار اشاره می‌کند و از سوی دیگر ضمن خوار شمردن‌شان، خطر پویایی و پیچیدگی فرهنگی‌شان را هم گوشزد می‌کند و بابت رسوخ فرهنگ ایرانی در میان روسها هشدار می‌دهد. روشنفکران روسی گسترش عناصر فرهنگی ایرانی در روسیه را با نگاهی بدبینانه دنبال می‌کردند و گاه آن را مایه‌ی «آلودگی قومی» روسها می‌دانستند و بابت ظهور «هیولاهای قومی» هشدار می‌دادند. در عین حال سیاست رسمی دولت تزاری در هم شکستن فرهنگ ملی ایرانیان در سرزمینهای تازه تسخیر شده و تجزیه کردن‌شان به قومیت‌هایی ساختگی بود. به این ترتیب بود که تیره‌های ایرانی بسیار متنوعی که در قفقاز برای قرن‌ها همزیستی صلح‌جویانه‌ای با هم داشتند و دژ استوار تمدن ایرانی در برابر هجوم

رومیان و مهاجمان روس محسوب می‌شدند، پس از عهدنامه‌ی ترکمنچای به قومیت‌های گرجی و ارمنی تجزیه شدند و برنامه‌ای رسمی شکل گرفت تا این گروه‌های جمعیتی را به خاطر دین مسیحی‌شان با روسها نزدیک بدانند و از ایرانیان مجزا بپندارند. برنامه‌ای که تزارها با ابزارهایی روشنفکرانه و تقریباً با نرمی پیش می‌بردند، پس از چیرگی بلشویک‌ها وضعیتی شتابنده و در عین حال خشن و ویرانگر به خود گرفت و به سرکوب و حشیانه‌ی فرهنگ ایرانی، نسل‌کشی، کوچاندن اجباری و ریشه‌کنی زبان پارسی دامن زد و نتیجه‌اش ویرانه‌ایست که امروز از جمهوری‌های ایرانی قدیمی اتحاد جماهیر شوروی باقی مانده که همچنان مانند قرقیزستان و ازبکستان و قزاقستان پسوند باستانی استان را در پایان نام خود حمل می‌کنند، اما به لحاظ جمعیتی و فرهنگی به تباهی و انحطاط و خیمی دچار آمده‌اند.

در واقع آن گفتمان استعماری‌ای که قومیت را دستاویزی استعماری قرار می‌داد تا به امروز ادامه یافته است. چنان که در آرای گومیلف و شیشکین می‌توان به روشنی آن را بازیافت. نمونه‌ای بازخوانی شده از همین نگرش را نزد شیشکین می‌توان یافت که بیست سال پیش (در ۱۹۹۴م) نوشته شده است. توجه داشته باشید که همه جا کلمه‌ی اثنوس را به کار می‌برد که من در اینجا به «قوم» ترجمه‌اش کرده‌ام:

«یک قوم تازه‌وارد با تاریخ حیات به کلی متفاوت‌اش و نیروهای ذاتی متفاوت‌اش در انزوا به حیات خود ادامه نمی‌دهد، بلکه (با ما روسها) درآمیخته می‌شود و در این حین به یک قوم شیخ‌وار تبدیل نمی‌شود. در نتیجه ما شاهد وضعیتی هستیم که در آن نمایندگان قومهایی با الگوهای رفتاری و نظامهای ناسازگاری از ارزشها در یک مدرسه درس می‌خوانند و در نهادهای مشابهی اشتغال می‌یابند. وقتی از هیولا(ی قومی) حرف می‌زنیم باید توجه داشته باشیم که تاثیر ویرانگر آنها از قوانین طبیعی بر می‌خیزد، و نه به خاطر این حقیقت که برخی از مردم خوب و برخی دیگر بد هستند. آنها (اقوام بیگانه) فقط متفاوت هستند، تا حد ناسازگاری...»^۱

در واقع تنها عاملی که این سیطره‌ی مفهوم قوم در فرهنگ غربی را تا حدودی دگرگون ساخت، جنگ جهانی اول و دوم بود. این دو جنگ پیاپی که سی سال درگیری دولت-ملتهای نوظهور اروپایی را شامل می‌شدند، به بازتعریف

^۱ Tishkov, 1997: 11-13.

مفهوم نژاد انجامیدند. هسته‌ی مرکزی این ماجرا هم کشورهای اروپای شمالی و به خصوص سرزمینهای آلمانی زبان بودند که از بازی استعمار برکنار مانده بودند و به جای ورود به میدانی که پیشتر توسط انگلستان و قدرتهای دیگر اروپایی تسخیر شده بود، کوشیدند خودِ اروپا را فتح کنند و به این ترتیب یک گفتمان اروپایی ضداستعماری پدید آوردند که به جنگهایی خونین و در نهایت فروپاشی نظام استعماری کهن انجامید.

پس از پایان جنگ مفهوم زیست‌شناختی نژاد به خاطر پیوندش با کشورهای شکست خورده از صحنه‌ی ادبیات علمی رانده شد و مفهوم شهروندی جایش را گرفت. در واقع نخستین کاربرد کلمه‌ی قومیت (ethnicity) در تعبیر جدید به شکلی نامنتظره جدید است. این کلمه را برای نخستین بار یک جامعه‌شناسی آمریکایی به نام دیوید ریسمن در سال ۱۹۵۵ م. به کار گرفت و از آن هویت مشترک مردمی را مراد کرد که به خاطر اشتراکهای فرهنگی و زیستی‌شان خود را بخشی از یک «قومیت» به حساب می‌آوردند.^۱ این کلمه تازه در سال ۱۹۷۲ م. به لغتنامه‌ی انگلیسی آکسفورد افزوده شد^۲ و معنای آن امروز همچنان میان ملیت و شهروندی نوسان می‌کند. یعنی به شباهتها و تفاوت‌های گروهی از مردم با دیگران اشاره می‌کند و یا ساخت حقوقی قرار گرفتن‌شان در کنار دیگران را نشان می‌دهد.

کلمه‌ی قومیت در معنایی که شرحش گذشت، یک کلیدواژه‌ی جا افتاده و تثبیت شده در علوم انسانی نیست. این کلیدواژه به خاطر تبارنامه‌ی ناپاک و سیاست‌زده‌اش، و بر مبنای کارکرد استعماری و تفرقه‌افکنانه‌اش باید مورد بازبینی و نقد قرار گیرد تا معلوم شود محتوای معنایی‌اش تا چه اندازه دقیق و روشن و کارساز و سودمند است. حقیقت آن است که همچنان چنین می‌نماید که کلمه‌ی قومیت دستاویزی سیاسی برای سازماندهی نیروهای اجتماعی و صف‌آرایی گروه‌های انسانی بر محور نفرت‌پراکنی باشد. گذشته از این سویی عینی و نمایانی که در سطحی جهانی از کارکرد این کلیدواژه پیداست، اعتبار دانشگاهی و ارج آن در مقام مفهومی کارگشا در نظریه‌پردازی نیز محل تردید است.

^۱ Riesman, 1955.

^۲ Cohen, 1978: 379-403.

یکی از مهمترین نظریه‌پردازان بحث قومیت که دست بر قضا در زمینه‌ی تیره‌های ایرانی هم پژوهشهای فراوانی انجام داده، فردریک بارت است که به تازگی در دی‌ماه همین سال درگذشت. بارت در سال ۱۹۵۳ م. نخستین کتاب علمی درباره‌ی قومیت مدرن - در معنای پس از جنگ جهانی دومی‌اش - را نوشت که در آن به توصیف یافته‌هایش در عراق می‌پرداخت. این کتاب که «مبانی سامان اجتماعی در کردستان جنوبی» نام داشت، بعدتر با پایان‌نامه‌ی دکترای او دنبال شد که به پاتان‌ها در پاکستان مربوط می‌شد.^۱ او بعدتر در مورد ایل باصری در ایران^۲ و مردم عمان نیز پژوهشهایی انجام داد که این آخری در سال ۱۹۸۳ م. به چاپ رسید.^۳ بارت نویسنده‌ی کتاب «گروههای قومی و مرزها»^۴ هم هست که مهمترین اثر نظری درباره‌ی مفهوم مدرن قومیت به شمار می‌آید. بارت هم در این کتاب و هم در آثار بعدی‌اش بر این نکته تاکید کرده که قومیت اصولاً مفهومی ساختگی است. یعنی مرزبندی‌ای اجتماعی است که در جریان رمزگذاری و پردازش شباهتها و تفاوتها میان افراد یک گروه پدیدار می‌شود و با مذاکره‌ی دائمی درباره‌ی مرزهای قومیت همراه است. از این رو قومیت امری گفتمانی و ساختگی است که مرزهایش هم مدام دگرگون می‌شود. بارت به تاثیر نیروهای استعماری در شکل‌گیری مفهوم قومیت مدرن چندان نپرداخته و اشاره‌هایش در این زمینه جسته و گریخته است. با این همه از یافته‌هایش بر می‌آید که قومیت بر خلاف قلمرو ملی یا حوزه‌ی تمدنی یک سیستم اجتماعی تکاملی مستقل نیست و ماهیتی عینی و پدیداری رسیدگی‌پذیر نیست که ثبات و ایستایی تاریخی داشته باشد. حتی خود بارت هم در آثار اخیرش درباره‌ی این که بتوان از قومیت همچون واحدی برای تحلیل گفتمانی استفاده کرد تردید روا داشته و پذیرفته که باید قومیت را در دل یک سیستم ملی و در پیوند با شبکه‌ای از روابط بین‌المللی درک کرد.

¹ Barth, 1959.

² Barth, 1962.

³ Barth, 1983.

⁴ Barth, 1969.

نتیجه آن که مفهوم مدرن قومیت گذشته از تبارنامه‌ی ناخوشایندش و کارکرد ویرانگر و تفرقه‌افکنانه‌اش در قلمرو ایران زمین، به ویژه وقتی که همچون خشتی مفهومی و تعبیری علمی نگریسته شود امری نامعتبر و ابزار کاری دم دستی و موقتی در نظریه‌پردازی جلوه خواهد کرد. از این رو وامگیری این مفهوم برای توصیف آنچه که در جامعه‌ای پیچیده و تاریخ‌مند مانند ایران می‌گذرد، به لحاظ نظری نادرست و به لحاظ سیاسی ساده‌لوحانه می‌نماید.

گفتار سوم: رمزگذاری هویت محلی در تمدن ایرانی

در ایران زمین کهنترین شکل از سازماندهی عقلانی هویت‌های محلی را می‌بینیم، و این تا حدودی بدان دلیل است که کهنترین دولت فراگیر نیز در همین سرزمین تکامل یافته و یکی از مسائلی که از ابتدای کار با آن روبرو بوده، ساماندهی و جذب و ادغام هویت‌های محلی در بدنه‌ی یک هویت ملی کلان بوده است.

چنین می‌نماید که شکل‌گیری کشور ایران خود نتیجه‌ی یک سیر تکامل طولانی بوده که هویت‌های محلی را در قالب هویت‌های ملی ساده و این هویت‌های ملی کوچک را در قالب هویت‌های منطقه‌ای با هم ترکیب می‌کرده است. سیر تکوین دولتشهرهایی که هر یک دست بالا چند صد هزار تن جمعیت داشتند و هویت‌های محلی و قبیله‌ای را به هویت ملی محدود و کوچکی ترجمه می‌کردند، از ابتدای هزاره‌ی سوم پ.م در ایران زمین آغاز شد. پس از گذر دو هزار و پانصد سال، در هم جوشیدن این هویت‌های محلی و رقابت و ارتباط هویت‌های ملی بر آمده از آنها به پیدایش دولتهایی استوار و پایدار انجامید که آشور و بابل و هیتی-لودیه در غرب و بلخ- مرو- ایلام در نواحی غربی تر نمودی از آن بودند. با ظهور کوروش بزرگ همه‌ی این دولتهای محلی با هم ادغام شدند و یک واحد سیاسی عظیم پدید آمد که از سویی توانست با بنیان نهادن سیاستی به کلی نوظهور سطح پیچیدگی نظام‌های اجتماعی را چند پله ارتقا دهد و از سوی دیگر نخستین دولت فراگیر در حوزه‌ی تمدن ایرانی را پدید آورد و به این ترتیب مفهوم ایران زمین را به یک دولت ایرانی تبدیل نمود.

تکامل دیرپا و ریشه‌دار این هویت‌های محلی و برآمدن تدریجی هویت‌های پیچیده‌تر از دل اندرکنش‌شان را از اینجا می‌توان دریافت که از همان ابتدای کار ساز و کاری دقیق و روشن و بسیار عقلانی برای ساماندهی هویت‌های محلی در دولت هخامنشی وجود داشته است. کتیبه‌ی بیستون و اسناد بازمانده از همه‌ی شاهان هخامنشی پس از

داریوش نشان می‌دهند که قلمرو دولت پارسی طی دویست سال به استانهایی تقسیم می‌شده که مردم ساکن در هریک از آنها یک قوم مستقل قلمداد می‌شده‌اند. مفهوم قوم در اینجا به کلی با آنچه در مفهوم هلنیستی اثنوس یونانی می‌بینیم تفاوت دارد. منظور از تیره‌ها یا اقوام ایرانی کسانی هستند که در کتیبه‌های پارسی باستان نامشان در مقام تشکیل دهندگان کشور ایران آمده و مثلاً در نبشته‌ی آپادانای شوش نقش‌شان در ساخت همیارانه‌ی یک بنای سیاسی ستوده شده است. از نگاره‌های تخت جمشید و سایر اسناد تصویری عصر هخامنشی بر می‌آید که هریک از این اقوام با جامه، سربند، سلاح و فراورده‌ی اقتصادی خاصی از دیگران متمایز می‌شده‌اند. منابع بیرونی از جمله تواریخ هرودوت هم توصیفی مشابه از ایشان به دست داده و آورده که در ارتش شاهنشاهی هر قومی با جامه و سلاح خویش زیر پرچمی ویژه می‌جنگید و این قاعدتا عناصری بوده که هویت محلی‌شان را نمایندگی می‌کرده است. با این همه این اقوام از عصر هخامنشی به بعد در قالب یک واحد سیاسی بزرگ با هم پیوند خوردند و هریک بخشی از گفتمان ایرانی بودن را پدید آوردند.

مرور داده‌های تاریخی نشان می‌دهد که ایرانیان از ابتدا به پیچیدگی‌های مربوط به پیوند هویت محلی و هویت ملی آگاه بوده‌اند. نقش اقوام هدیه‌آورنده در تخت جمشید نشان می‌دهد که همگی به یک پایه و به اندازه‌ی پارسها که مؤسسان دولت جهانی بوده‌اند، از حقوق و اعتبار برخوردار بوده‌اند. اندازه‌ی بدن همه‌ی اقوام و زیبایی چهره و حتا ریزه‌کاری‌ها و پیچیدگی‌های جامه‌ها و سلاحهایشان یکسره همسان نقش شده و هیچ نشانی از قوم برتر و قوم مطیع در نگاره‌ها نمایان نیست. این چرخش رمزنگارانه‌ی بزرگ و مهمی است که میان هنر درباری هخامنشیان و نیاکان آشوری و مصری‌اش گسستی معنایی را نشان می‌دهد.

در ضمن آشکار است که دیوانسالاران هخامنشی به پویایی مفهوم هویت محلی آگاه بوده‌اند و آن را همچون چیزی ثابت و ایستا و منجمد در نظر نمی‌گرفته‌اند. هرچند اعتبار و قدر و ارج اقوام در همه‌ی اسناد بازمانده از هخامنشیان متقارن و همسان است، اما نام و نشانها طی نسلهای پیاپی دگرگون می‌شود و نشان می‌دهد که دیوانسالاران دولت پارسی هم تفاوتها و شباهتها را باز یافته و از نو رمزگذاری می‌کرده‌اند و هم در جاهایی روند شکل‌گیری

هویت‌های محلی را تسریع می‌کرده‌اند. به همین خاطر است که در ابتدای کار در نرفته‌ی بیستون از بیست قوم و بیست استان (دَخیوم) سخن در میان است، اما بعدتر این شمار تا سی تا افزایش می‌یابد.

این نکته شایان توجه است که برای نخستین بار در اسناد هخامنشی از هویت عربی در پیوند با قلمروی جغرافیایی سخن به میان می‌آید و استانی به نام عربستان (در پارسی باستان: آرَبایَه) تعریف می‌شود. همین تعبیر درباره‌ی یونان هم درست است و برای نخستین بار در اسناد هخامنشی است که از مردمی که یکپارچه یونانی (به پارسی باستان: ایونیه) هستند و در قلمرو جغرافیایی خاصی زندگی می‌کنند، اشاره می‌شود. در اسناد غیرایرانی پیشاهخامنشی و پساہخامنشی عرب همواره اسم قبایلی کوچگرد با جایگاه مکانی نامشخص بوده و یونانی‌ها هم هرگز در مقام یک قوم مستقل و مستقر بر سرزمینی خاص مورد اشاره قرار نمی‌گرفتند. منابع یونانی تا دوران پس از فروپاشی دولت پارسی و ظهور هلنیسم تنها هویت‌های محلی در حد دولتشهرها یا دست بالا قبایلی مانند دُری و آیولی و ایونی و آخائی را مورد توجه قرار می‌دهند.

تیره‌های ایرانی به این ترتیب از قرن ششم پیش از میلاد تا به امروز همواره زیر چتر متحد‌کننده‌ی هویت ایرانی حضور داشته‌اند و هویت‌های محلی پیچیده و نیرومندی را نمایندگی می‌کرده‌اند. با این همه پیوند میان این هویت‌های محلی و تغذیه‌ی مشترک‌شان از هویت ملی به شکلی بوده که از همان ابتدای کار هویت ملی ایرانی از هویت‌های محلی نیرومندتر و پیچیده‌تر از آب در آمده است. به این خاطر است که پس از حمله‌ی اسکندر به ایران جنبش سیاسی آزادیبخش فراگیری را در این قلمرو می‌بینیم که پیشاهنگانش قبیله‌ی سکای پرنی هستند، اما بلخی‌ها و مادها و ارمنی‌ها و بابلی‌ها هم به سرعت به آن می‌پیوندند. در واقع چیرگی هویت ملی بر هویت‌های محلی را از همان ابتدای دوران هخامنشی می‌توان مشاهده کرد و این همان است که در هنگام جنگ‌های داخلی سال ۵۲۲ پ.م می‌بینیم. چنان که در کتاب «داریوش دادگر» نشان داده‌ام، در این سال جنگ بسیار بزرگ و مهمی میان مدعیان شاهنشاهی ایران در گرفت و با آن که تنها هفده سال از متحد شدن سیاسی ایران زمین می‌گذشت، سرزمین‌های غیرپارسی-مادی که هویت‌های محلی نیرومند و حتی هویت‌های ملی ساده‌ای هم داشتند، به هویت ملی ایرانی نوپایی که

کوروش تعریف کرده بود وفادار ماندند و جریانی برای تجزیه از دولت نوظهور ایرانی در آنها نمایان نشد. این جنگها از این نظر شگفت‌انگیز بود که تنها سرداران پارسی و مادی - که مدعی نمایندگی این هویت ملی کلان ایرانی بودند - در آن با هم می‌جنگیدند.

هویت ملی ایرانی به این ترتیب از ابتدای کار بسیار استوار تعریف شد و به شکلی نامنتظره ریشه‌دار از آب در آمد و توانست هویت‌های محلی را در یک سیستم کلان ملی با هم ادغام کند. این کار به شکلی انجام شد که نه تنها اصطکاک و واگرایی‌ای میان نظام‌های معنایی سطح خرد و کلان شکل نگرفت، که هویت‌های محلی از هویت کلان ملی تغذیه کردند و فربه و نیرومندتر نیز شدند. یعنی وا نهادن استقلال و حصر محلی‌شان به برکشیده شدن در صحنه‌ای رنگین و ارزشمند منتهی شد.

هویت‌های محلی با این همه باقی ماندند و در سراسر تاریخ ایران زمین نقشی چشمگیر ایفا کردند. وقتی مقدونیان به ایران زمین تاختند سکا‌های تیزخود و هوم‌خوار بودند که با کمک پارتی‌ها استقلال کشور را بازستاندند، و هنگامی که رومیان مرزهای غربی را مورد حمله قرار دادند سیستانی‌ها و مازنی‌ها بودند که به یاری ارمنی‌ها و مادها می‌رفتند و مهاجمان را شکست می‌دادند. پس از حمله‌ی تازیان مازنی‌ها خط مقدم مقاومت در برابر مهاجمان قرار گرفتند و خراسانی‌ها استقلال را به شاهان ایرانی باز دادند، و بعدتر در زمان حمله‌ی مغول خوارزمی‌ها و بلخی‌ها بودند که بیشترین مقاومت را در برابرشان نشان دادند. این الگو همچنان ادامه داشت و هر بار که فروپاشی‌ای سیاسی در ایران زمین رخ نمود، یکی از همین تیره‌های ایرانی بودند که برخاستند و بار دیگر همان هویت ملی یکپارچه را احیا کردند. یکی از آخرین نموده‌های این جریان را می‌توان در چیرگی مشروطه‌خواهان بر استبداد صغیر بازجست که برای نخستین بار با مدرن شدن شعارهای ملی همراه بود و باز در آن هماهنگی اثربخش بختیاری‌ها و گیل‌ها و آذری‌ها بود که به پیروزی آزادیخواهان منتهی شد.

همه‌ی این داده‌ها نشان می‌دهد که در قلمرو تمدن ایرانی ساز و کارهایی دقیق و کارساز برای رمزگذاری و پردازش معنای هویت‌های محلی و چفت و بست کردن‌شان با هویت ملی وجود داشته است. در سراسر بیست و شش

قرنی که از تاسیس دولت ایران می‌گذرد، نام و نشانهای گوناگونی برای اشاره به سویه‌های گوناگون هویت محلی مورد استفاده قرار می‌گرفته است. اگر از چشم‌اندازی سیستمی به این بستر بنگریم می‌بینیم که دو چارچوب عمومی برای رمزگذاری هویت‌های محلی وجود داشته است:

نخست: چارچوب کوچگردانه، که به شکلی متحرک و نزدیکتر به هویت‌های محلی قدیمی اشاره می‌کند. یعنی بر اساس نظام خویشاوندی هویت‌های محلی را رمزگذاری می‌کند. این همان چارچوبی است که در قالب کلیدواژه‌های قبیله، عشیره، تیره، طایفه، ایل و قوم تبلور یافته است. رمزگان این زمینه بیشتر از قبایل ترک و تازی وامگیری شده، اما این واژه‌گزینی به نسبت جدید است، چرا که سبک زندگی کوچگردانه‌ی متکی بر اسب و رمه را برای نخستین سکا‌های ایرانی تباری ابداع کردند که قرن‌ها پیش از ظهور دولت ایرانی این شیوه‌ی باستانی را برای سازماندهی جمعیت‌های بزرگ خویش برگزیده بودند.

دوم: چارچوب یکجانشینانه، که بیشتر به زندگی کشاورزانه مربوط می‌شود و هویت‌های محلی مستقر در قلمروهای کشاورز را رمزگذاری می‌کند. اینها هم بنا به ماهیت ذاتی هویت‌های محلی، بافت خویشاوندی و روابط خونی برجستگی دارد، اما شکلی از تاکید بر مکان و همسایگی در زیستگاهی مشترک هم در آن یافت می‌شود. کلیدواژه‌هایی مانند ناف، گوهر، نژاد و شبیه اینها برای توصیف این هویت‌های محلی به کار گرفته می‌شود. قواعد حقوقی حاکم بر این هویت زرتشتی بوده و کلیدواژه‌ها نیز اغلب تبار آریایی دارند.

باید به این نکته توجه داشت که حوزه‌ی تمدن ایرانی از ابتدای کار جمعیتی یکپارچه را در خود جای می‌داده که همزمان به هر دو شیوه‌ی کوچگردی و یکجانشینی زندگی می‌کرده‌اند. یعنی بر خلاف قلمرو خاوری و باختری که در آن چینیان کشاورز با مهاجمان کوچگرد شیونگ‌نو (سکاها) می‌جنگیدند و یا رومیان کشاورز که با مهاجمان کوچگرد گت و وندان و هون درگیر بودند، در ایران زمین همواره قبیله‌ها و واحدهای جمعیتی کوچگردی را داشته‌ایم که شاخه‌هایشان تا روستاهایی کشاورز تداوم می‌یافته است. یعنی در ایران زمین از همان ابتدای کار آمیختگی زندگی مستقر یکجانشین و تحرک کوچگردانه را داشته‌ایم و شاید این از آنجا برخاسته که هر دو سبک زندگی کوچگردانه و

یکجانشینانه برای نخستین بار در قلمرو ایران زمین و سرزمینهای پیرامونش تکامل یافتند و بنابراین از ابتدای کار در هم تنیدگی سیستمی چشمگیری در میانشان وجود داشته است. یعنی گویا درگیری تاریخی و خونین میان کوچگردان و یکجانشینان که تاریخ قلمرو خاوری و بخش باختری قلمرو میانی را شکل داده، در اصل از ناهمزمانی و واگرایی این دو سبک زندگی ناشی شده باشد که از مسیرهای متمایز و واگرایی و امگیری هایشان در سرزمینهای پیرامون این هسته‌ی مرکزی تمدن‌ساز ناشی شده باشد.

در ایران زمین از دیرباز گرانیگاهی میان سیستم کوچگردی و یکجانشینی وجود داشته و آن هم شهر است. این مکانی است که گروههای قومی گوناگون و خاندانها و نیروهای اجتماعی متمایز با هم ترکیب می‌شوند و دودمانها با هم پیوند برقرار می‌کنند. به همین خاطر شهرها از ابتدای کار مراکز تولید هویت ملی‌ای بوده‌اند که از سوی سمت و سوی هویت‌های محلی پیرامونشان را تعیین می‌کرده و از سوی دیگر از محتواهای گوناگون نهفته در آن تغذیه می‌کرده است. دست کم از ابتدای دوران ساسانی شواهدی در دست داریم که نشان می‌دهد دولت ایران به شکلی سازمان یافته به تاسیس شهرهای نو همت گماشته و قبیله‌هایی که هویت محلی مهاجم داشته‌اند را به اطراف این شهرها می‌کوچانده تا در هویت ملی یکدست‌شان شریک شوند. شهرها بر خلاف قلمروهای کشاورزانه یا چراگاه‌ها بخشهایی پراکنده و مجزا از مکان نیستند و از راه جاده‌ها و کاروانهای تجاری همگی با هم پیوستگی دارند. به همین خاطر است که شهرها کانون تکامل زبان ملی و دین ملی و هنر ملی نیز بوده‌اند. هرچند پویایی پیچیده و داد و ستد دایمی‌ای که سخنش در میان بود همواره میان شهرها و قلمروهای کوچگرد و یکجانشین اطرافش برقرار بوده و به این ترتیب هویت محلی و ملی با هم ارتباط برقرار می‌کرده است.

گفتار چهارم: داوری درباره‌ی مفهوم مدرن قومیت

بر مبنای آنچه که گذشت موضع نگارنده‌ی این سطور آشکار است. مفهوم قومیت کلیدواژه‌ای سیاست‌زده، استعماری و مبهم است که در قلمرو علم برای توصیف دقیق پدیدارها کارآیی ندارد و در اصل به شکلی برونزاد برای توصیف دیگری‌هایی ابداع شده که قرار بوده زیر سلطه‌ی تمدنی مهاجم قرار گیرند. در برابر این مفهوم خشن و ناساز، ما شبکه‌ای از مفاهیم بومی را در ایران زمین داریم که تعبیری دقیقتر، شفافتر، پیچیده‌تر، و درونزاد از هویت‌های محلی را در پیوند با هویت ملی به دست می‌داده است. تعبیرهایی که تاریخ و پیشینه‌شان هم کهنتر و دیرپاتر از مفهوم قومیت/ اثنوس اروپایی است، و هم کارآیی‌اش در ساماندهی صلح‌آمیز و مهرآمیز تفاوت‌های اجتماعی درخشان بوده است.

وامگیری مفهوم قومیت مدرن و از دست فرو نهادن تعبیرها و معناهایی که در تمدن خودمان تکامل یافته و کارساز بوده، نمودی از خودباختگی طبقه‌ی روشنفکر مدرن ایرانی است. این تصور که نظریه‌پردازی درباره‌ی جامعه از مدرنیته و در اروپا آغاز شده، و نادیده انگاشتن این حقیقت که همه‌ی جوامع نظریه‌هایی درباره‌ی خودشان پدید می‌آورده‌اند، وقتی در کنار انبوهی از متون ایرانی در این زمینه قرار گیرد، شرم‌آور جلوه می‌کند.

دستیابی به تصویری واقع‌گرایانه و درست از حوزه‌ی تمدن ایرانی و شکل‌دهی به خودانگاره‌ی جمعی دقیق و درستی از ایرانیان تنها زمانی ممکن می‌شود که زرادخانه‌ی مفهومی کارسازی در اختیار داشته باشیم و بر اساس شالوده‌ای عقلانی و منطقی به نظریه‌پردازی درباره‌ی خودمان همت بگماریم. چنین کاری با وامگیری سرسری از مفاهیمی شلخته که تباری ناپسند و معنایی لغزان و کاربردی زیانکارانه دارند ممکن نمی‌شود.

مفهوم قومیت را اغلب بر مبنای شباهت تعریف می‌کنند تا تفاوت. یعنی تصویری از «بیرون» است که قومیت را بر مبنای شباهت‌های قابل تشخیص در میان گروهی از مردمان تعریف می‌کند. با صرف نظر از این که مردم گنجانده شده در طبقه‌ی یک قومیت، خود چنین خودانگاره‌ای داشته باشند یا نه. یعنی این که مردم خودشان را چطور تصویر می‌کنند و چه مرزبندی‌هایی درون خود قایل‌اند، در مفهوم قومیت اعتباری ثانوی دارد و این که بیگانگان از بیرون ایشان را چگونه می‌بینند اصالت بیشتری پیدا می‌کند. روشن است که این دیدگاهی شرق‌شناسانه است و همچون نرم‌افزاری از دل عصر استعمار تراوش کرده و پیش از هرچیز نظامی مفهومی بوده که ضرورت ساماندهی به مردم مغلوب و مستعمره شده را به دست استعمارگران برآورده می‌کرده است.

یکی از کهنترین اشاره‌ها به تعریف قومیت «از درون» را می‌توان در تواریخ هرودوت بازجست و جالب است که هرودوت در اینجا تاکید دارد که یونانی‌ها یک قومیت (آئنوس) هستند و نه یک ملت یا کشور. از دید هرودوت یونانی‌ها بنا به سه شاخص خودشان را یونانی می‌دانند: الف) داشتن تبار مشترک و خویشاوندی ژنتیکی (هومایمون: ὅμαιμον)؛ ب) داشتن زبان مشترک (هوموگلوسون: ὁμόγλωσσον) و پ) داشتن خدایان و زیارتگاه‌ها و معبد‌های مشترک (ثئون هیسروماتا ته کوینا کای ثوسیای: θεῶν ἰδρύματα τε κοινὰ καὶ θυσίαι) و ت) برخورداری از عادات‌های زندگی و خلق و خوی همسان (ائثئا هوموتروپا: ἤθηα ὁμότροπα).¹

¹ هرودوت، کتاب هشتم، بند ۱۴۴.

بخش دوم: عصر پشاهانمنشی

گفتار نخست: بافت جغرافیایی و تاریخی

عصر تاریخی پشاهانمنشی ایران زمین از ۳۱۰۰ پ.م آغاز شده و تا ۵۵۰ پ.م (که آغازگاه خیزش کوروش بزرگ است) ادامه می‌یابد. در این دوران که دو و نیم هزاره به درازا می‌کشد، ایران زمین کانون تحول سبک زندگی کشاورزانه، فناوری فلز، تحول خط و شهرنشینی بوده است. تنها تمدن دیگر کره‌ی زمین در نیمه‌ی نخست این دوران (۱۶۰۰-۳۱۰۰ پ.م) مصر بوده است که از ابتدای کار به دولتی متمرکز و استوار دست پیدا کرد و کانون تحول دیوانسالاری متمرکز و فناوری معماری شد، که اولی از سازماندهی ارتشهای بزرگ و دومی از تداوم مستقیم عصر کلان‌سنگی نتیجه می‌شد.

با این همه مصریان در این دوران در عمل فاقد شهرنشینی بودند، تنها یک خط تصویری بسیار ابتدایی داشتند و بدنه‌ی جمعیت‌شان بردگانی بودند در خدمت حدود ۱۰٪ جمعیت که نیروی نظامی و دیوانسالاران فرعون را تشکیل می‌دادند. مصریان البته در هزاره‌ی دوم پ.م به تدریج شهرهایی پدید آوردند و در کل تاریخ‌شان حدود سی شهر در امتداد نیل و شاخابه‌هایش داشتند، که تقریباً همه‌شان مراکز دولتی و دیوانی محسوب می‌شدند.

در فاصله‌ی ۱۶۰۰ تا ۱۲۰۰ پ.م کم کم جوانه‌های زندگی کشاورزانه و نویسایی در سه تمدن دیگر ظهور کرد و در ۱۲۰۰ پ.م همزمان با فروپاشی عصر برنز در ایران زمین، جمعیت‌های یونانی و لاتین کوچنده به بالکان و ایتالیا یکنجانشین و کشاورز شدند و همزمان با ایشان چینی‌های عصر شانگ نویسایی و شهرنشینی را ابداع کردند و در آمریکای مرکزی هم تمدن اولمک شکل گرفت. بنابراین اگر بخواهیم دورنمایی از تاریخ جهان به دست دهیم، به سه تاریخ مهم می‌رسیم:

نخست: حدود ۳۱۰۰ پ.م که شهرنشینی، نویسایی، نظام سیاسی، و استقرار کامل زندگی کشاورزانه در دو تمدن ایرانی و مصری تحقق یافت.

دوم: حدود ۱۲۰۰ پ.م که عصر برنز در ایران زمین به پایان رسید و عصر آهن آغاز شد. در همین هنگام نخستین نشانه‌های شهرنشینی و نویسایی در تمدن اروپایی و چینی و آمریکایی نیز آغاز شد.

سوم: سال ۵۵۰ پ.م که کوروش بزرگ خیزش خود را آغاز کرد و نخستین دولت فراگیر جهان را تاسیس کرد و این اولین دولتی بود که سراسر یک قلمرو تمدنی را زیر پوشش می‌گرفت. این دولت در عصر کمبوجیه پسر کوروش مصر را هم فتح کرد و نخستین دولتی شد که دو تمدن را در خود می‌گنجاند.

در دوره‌ی نخست که با تمرکز بر فناوری‌های ایران زمین عصر برنز خوانده می‌شود^۱ و از ۳۰۰۰ تا ۱۲۰۰ پ.م ادامه می‌یابد، نقشه‌ی جمعیتی و قومی ایران زمین به نسبت ساده بود. در این دوران زیرسیستم جمعیتی و فرهنگی در ایران زمین وجود داشت که می‌توان هریک را قومی دانست.

^۱ برنز تا ۱۶۰۰ پ.م در چین و اروپا رواج نیافت و کاربرد آن در مصر و آمریکا بسیار محدود بود. پایان عصر برنز (۱۲۰۰ پ.م) هم بر مبنای ایران زمین تعریف شده است. چون جایگزینی برنز با آهن تنها در این قلمرو رخ داد و اروپاییان تا ۹۰۰-۱۰۰۰ پ.م و چینیان و مصریان تا حدود زمان ظهور دولت هخامنشی همچنان در عصر برنز قرار داشتند.

در حدود سال ۲۲۰۰ پ.م بحران بوم‌شناختی بزرگی ایران زمین را در نوردید و نزدیک به دو قرن به درازا کشید و عصر موسوم به مگالایی^۱ را در دوره‌ی زمین‌شناسی کواترنری آغاز کرد که تا به امروز ادامه یافته است. در این دوره‌ی دو‌یست ساله موجهایی پیاپی از خشکسالی، سیل و توفان شن زمین را در خود غرقه کرد. این اغتشاش اقلیمی برای دولت‌شهرهای اولیه و جوامع یکجانشین نوپای ایران زمین و مصر پیامدهای وخیمی به دنبال داشت و به گسیختگی نهادهای اجتماعی و سیاسی دامن زد.

داده‌های دیرین‌بوم‌شناختی نشان می‌دهد که سراسر ایران زمین از این بحران لطمه دیده است. در گوشه‌ی جنوب شرقی ایران زمین شبکه‌ی فرهنگی سند و هامون و هیرمند از هم گسیخت و بخش عمده‌ی جمعیت شهرهای باستانی خالی از سکنه شد.^۲ در غرب نیز جوامع مستقر در آسورستان و میانرودان دستخوش فروپاشی شدند^۳ و این نشان می‌دهد که سراسر پهنه‌ی ایران زمین از خاور تا باختر با این آشوب اقلیمی دست به گریبان بوده است. در نتیجه جمعیت‌هایی که کشتزارها یا چراگاه‌های خود را از دست داده بودند به حرکت در آمدند و به مراکز شهری که تراکم بیشتری از خوراک و منابع در آن یافت می‌شد، هجوم بردند.^۴ فروپاشی دولت اکد، به حرکت درآمدن اقوامی مانند آموورها و لولوبی‌ها و گوتی‌ها و همچنین نخستین موج مهاجرت بزرگ آریایی‌ها که سه قرن پس از فرو نشستن این بحران به شکل‌گیری دولتهای میتانی و کاسی و هیتی انجامید، همگی پیامدهای این جریان بوده‌اند. در مصر هم پادشاهی کهن در همین زمان فرو پاشید و عصر فترت نخست آغاز شد و به این ترتیب می‌توان گفت در حدود ۲۲۰۰ پ.م با نوعی فروپاشی عمومی در هر دو تمدن بزرگ آن روزگار زمین روبرو هستیم.

یوهانا نیکولز در کتاب مهمش به نام «تنوع زبان‌شناختی در زمان و مکان» داده‌های جمعیت‌شناختی را با تبارشناسی زبانها ترکیب کرده تا به تصویری واقع‌بینانه از جایگیری زبانها در مکان و تداوم‌شان در زمان دست یابد.

¹ Meghalayan age

² Staubwasser et al., 2003.

³ Bar-Matthews, Ayalon, and Kaufman, 1997: 155–168.

⁴ Issar and Zohar, 2013: 135–150.

گفتار دوم: سومری‌ها

حوزه‌ی میانرودان که فرهنگ سومری را بر می‌ساخت و از دوازده هزار سال پیش نخستین نشانه‌های کشاورزی اولیه‌ی بی‌سفال در آن نمایان شد و در دوره‌ی اوروک (۴۴۰۰-۳۱۰۰ پ.م) گذار به مرحله‌ی شهرنشینی را تجربه کرد. در این هنگام پنج شهر باستانی (اریدو، لارسا، سیپار، بدتیرَه، و شوروپاک) هسته‌ی مرکزی سومر را تشکیل می‌داد و جمعیت کل سومر را در این زمان نیم میلیون نفر تخمین می‌زنند.^۱ منبع اصلی این تخمین‌ها البته قدیمی است و به میانه‌ی قرن بیستم باز می‌گردد.^۲ اما بر مبنای همین پژوهش‌ها که متأسفانه روزآمد نشده‌اند، احتمالاً در حدود سال ۳۰۰۰ پ.م جمعیت هریک از شهرهای اصلی سومری حدود هفده هزار نفر بوده است.^۳

در میانه‌ی هزاره‌ی سوم پ.م حدود بیست شهر بزرگ (کیش، ماری، اور، اوروک، نیپور، لاگاش، گیرسو، اومه، هامازی، آداب، اکد، آکشاک) و ده شهر کوچک دیگر (دیر، کوآرا، کیسورا، زبالا، مَرَد، بورسیپا، دیلبت، کوئا، اشنونا، ناگار) بدان افزوده شد. اهالی همه‌ی این شهرها به زبان سومری سخن می‌گفتند، اما هویت خود را با شهرشان بازمی‌شناخته‌اند و نه با مفهومی عام‌تر مثل سومری. تبارنامه‌ی خانوادگی زبان سومری و خاستگاه جغرافیایی مردم سومر هم دقیق شناخته شده نیست و این چالشی علمی است که اغلب با برچسب «مسئله‌ی سومری» بدان اشاره می‌شود.

بخشی از این مسئله‌ی سومری به رده‌بندی زبان سومری در میان سایر زبانها باز می‌گردد و در این زمینه ابهام چشمگیری در کار است. این زبان نویسا بوده و خوانده شده و امروز ساختار واژگانی و دستور زبانش شناخته شده

^۱ Carneiro and Hilse, 1966.

^۲ Braidwood and Reed, 1957: 19-31.

^۳ Price, 1981.

است. با این همه چنین می‌نماید که با هیچ یک از زبانهای دیگر خویشاوند نباشد و از این نظر موقعیتی همسان با زبان ایلامی دارد. نیکولز می‌گوید که زبان باسکی و سومری و ایلامی به خاطر انباشتی بودنشان خویشاوند هستند و خاستگاهی مشترک دارند.^۱ میخالوفسکی اما نشان داده که زبان ایلامی با آن که برخی از ویژگی‌های انباشتی را از خود نشان می‌دهد، اما مثل باسکی و سومری انباشتی کامل نیست و به ویژه خاصیت انشقاق فعل لازم^۲ را ندارد. یعنی گاهی فعل لازم و متعدی آن همسان صرف می‌شود، و مثل زبان گرجی امروز برخی از صفات انباشتی را با صرف فعل متمایز فاعلی-مفعولی در کنار هم دارد. به همین خاطر هم او ایلامی را زبانی متمایز و ایلامی‌ها را جمعیتی متفاوت از سومری‌ها در نظر می‌گیرد.^۳

نخستین متون روایی به زبان سومری در حدود سال ۲۶۰۰ پ.م پدید آمده است. این دوره را عصر دودمانی آغازین سوم می‌نامند و مرکز فرهنگی سومر در آن هنگام شهر کیش (در نزدیکی بغداد امروز) بوده است. مراکز باستانی اصلی‌ای که متون این دوران را از آن یافته‌اند، عبارتند از ابوصلابیح و شوروپاک (فاره امروزین). متون فاره به عبارتهایی کوتاه منحصر است که به افتخار ایزدبانوی حامی شهر -سود- نویسانده شده است. اما متنهای ابوصلابیح مفصل‌تر و متنوع‌تر هستند. در شهرهای دیگری مثل لاگاش (الحبَاء امروزین) و آداب هم نمونه‌های دیگری از متون پراکنده از این دوران به دست آمده است. جالب آن که بخش مهمی از متون سومری آغازین که در میانه‌ی هزاره‌ی سوم پ.م نوشته شده‌اند، اصولاً در قلمرو سومر تدوین نشده و در شهرهای آسورستان کشف شده‌اند. در شهرهای ماری (تل حراری)، ابلا (تل مردیخ) و نَبَدَه (تل بیدار) حجم چشمگیری متن سومری کشف شده و جالب آن که مردم این منطقه در آن زمان به زبان سومری سخن نمی‌گفته‌اند و به احتمال زیاد سامی‌نژاد بوده و به زبان اکدی گفتگو می‌کرده‌اند. ابلا احتمالاً یکی از کهنترین مراکز بوده که زبان اکدی در آن نوشته شده و سنت دبیران سومری که از کیش بر می‌خاستند، در آن به زبانی سامی تعمیم یافته است. جالب آن که در این دوران دیرین از خود کیش متن سومری چندانی به دست

¹ Nichols, 1992: 74.

² Active-stative= split intransitive

³ Michalowski, 2000.

نیامده است. هم در تل بیدار و هم در ابلا متونی دیوانی به زبان سامی کشف شده که با خط میخی سومری نوشته شده‌اند. اما در همین منطقه مثلا سرود در ستایش انکی که متنی کاملا سومری است نیز نوشته شده. به همین ترتیب این نکته جای توجه دارد که نام کاتبانی که در شوروپاک و ابوصلابیح در قلب سومر متون سومری را می‌نوشته‌اند، اغلب سامی است.^۱

زبان سومری در سراسر هزاره‌ی سوم پ.م در میان مردم جنوب میانرودان رایج بوده و به ویژه در دوران سلسله‌ی سوم اور که مقتدرترین دولت سومری در جنوب میانرودان شکل می‌گیرد، حجم عظیمی از متون به این زبان بر لوح نوشته شده که نود هزارتای آن تا به امروز خوانده و منتشر شده است. این انبوه متون همگی در چند شهر جنوبی نوشته شده‌اند که مهمترین شان گیرسو (پایتخت دولت‌شهر لاگاش) و اومه است و پس از آن نیپور و اور. جالب آن که این متون در زمانی پدید آمده‌اند که زبان سومری به تدریج منسوخ می‌شد و کاربرد گفتاری خود را از دست می‌داد، هرچند طی هزاره‌ی دوم و اول پ.م همچنان در مقام زبانی آیینی و دیوانی به صورت نوشتاری کاربرد خود را حفظ کرد.^۲

ابهام مشابهی با درجات کمتر درباره‌ی خاستگاه جغرافیایی سومری‌ها وجود دارد. آشورشناس بزرگ بنو لندزبرگر (۱۸۹۰-۱۹۶۸ م) در میانه‌ی قرن بیستم این فرض را مطرح کرده بود که سومری‌ها در اصل مهاجرانی از شمال بوده‌اند و بر بومیان اولیه‌ی میانرودان غلبه کرده‌اند. از دید لندزبرگر جمعیت درونزاد میانرودان کشاورزان اولیه‌ای بوده‌اند که در عصر عبید (۵۵۰۰-۴۵۰۰ پ.م) فعال بوده و احتمالا ادامه‌ی فرهنگ سامره (۵۵۰۰-۴۸۰۰ پ.م) محسوب می‌شده‌اند. او زبان فرضی این مردم را پیشافراتی^۳ نامیده و معتقد بود که با سومری تفاوت داشته و بعدتر توسط آن جایگزین شده است.^۴

¹ Rubio, 2016: 234.

² Rubio, 2016: 238-239.

³ Proto-Euphratian

⁴ Landsberger, 1944.

بعدتر باستان‌شناسان با توجه به ناگهانی بودن ظهور دولت‌شهرها در ابتدای عصر سومری این فرض را تایید کردند و حدس زدند که گسستی که در پیچیدگی جوامع می‌بینیم از گسستی جمعیتی ناشی شده باشد و نتیجه‌ی ورود سومری‌های مهاجر به منطقه بوده باشد. میخالوفسکی بعدتر با دلایلی زبان‌شناسانه این نگرش را مردود دانست. استدلال او چنین بود که اگر سومری‌ها در منطقه مهاجر می‌بودند، می‌بایست زبان بومیان پیشین منطقه همچنان باقی بماند و لایه‌ای کهنتر از عناصر زبانی را آشکار سازد. در حالی که زبان مردم میانرودان از ابتدای کار یکپارچه سومری بوده و تنوع یا لایه‌های قدیمی‌تری از زبانهای دیگر را در آن باز نمی‌یابیم. او از اینجا نتیجه گرفته که سومری‌ها جمعیت درونزاد و بومیان اصلی میانرودان بوده‌اند و در همان منطقه به تدریج تحول یافته‌اند.^۱ پژوهشهای بعدی هم این نگرش را تایید کرد و مثلاً رویو نشان داد که جاینام‌ها و اسم‌های خاص مربوط به مسگری و رمه‌داری و کشاورزی که به عصر عبید مربوط می‌شود، وام‌واژه با بازمانده‌هایی از زبانی متفاوت نیستند و ردپایی از یک لایه‌ی کهنتر جمعیتی را نمایان نمی‌سازند.^۲

در سالهای گذشته داده‌های برآمده از علم ژنتیک لایه‌ی تازه‌ای بر این بحثها افزوده‌اند. این پژوهشها نشان می‌دهند که مردم ساکن در جلگه‌ی مردابی جنوب عراق (بین نصیرییه و عماره و بصره) که امروز به زبان عربی سخن می‌گویند، قدیمی‌ترین بافت جمعیتی منطقه و احتمالاً بازماندگان سومری‌های کهن هستند. این مردم لایه‌ای بسیار قدیمی از ترکیب ژنتیکی بومی جنوب غرب ایران زمین را از خود نشان می‌دهد و احتمالاً به خاطر نظام اجتماعی پدرسالاری و برون‌همسری است که تنوع ژنتیکی در مردان‌شان هم از زنان‌شان بسیار کمتر است.

هاپلوگروه اصلی این جمعیت J است که در کل عراقی‌ها با بسامد ۵۵/۱٪ و در این قوم با ۸۴/۶٪ دیده می‌شود. بر خلاف باقی مردم عراق که تعادلی میان هاپلوگروه‌های J1-M267 (۵۶٪/۴) و J2-M172 (۴۳/۶٪) از خود نشان می‌دهند، ۹۶٪ از هاپلوگروه‌های J در این جمعیت به گروه J1-M267 تعلق دارد و به ویژه نسخه‌ی J1-

^۱ Michalowski, 2006.

^۲ Rubio, 1999: 1-16.

Page08 در آن زیاد دیده می‌شود. تمایز دیگر در اینجاست که هاپلوگروه R1 که در مردم عراق با بسامد ۱۹/۴٪

دیده می‌شود و پیوندشان با آریایی‌های شمالی را نشان می‌دهد، در این مردم بسیار اندک (۲/۸٪) است و تنها در

نسخه‌ی R1-L23 دیده می‌شود.^۱

هاپلوگروه J1-Page08 که در این جمعیت فراوان است، همزمان با ظهور دولت‌شهرهای سومری در این منطقه

تثبیت شده و احتمال ردپای این جمعیت باستانی را نشان می‌دهد. یک شاخص کهتر به نام *J1-M267 هم یافت

شد که خویشاوندی نمایانی با شمال میانرودان را نشان می‌داد.^۲ ترکیب این داده‌ها نشان می‌دهد که سومری‌ها از جای

دیگری به این منطقه مهاجرت نکرده و جمعیت بومی و درونزاد جنوب غربی ایران زمین بوده‌اند. همچنین این فرضیه

که مردم سومر از جایی دیگر – به طور خاص شمال آفریقا یا شمال هند- به این منطقه کوچیده‌اند با توجه به این

داده‌ها مردود می‌شود و از پیوندهای هاپلوگروهی‌شان با مردم سایر نقاط ایران زمین آشکار است که یک جمعیت

پایدار و دیرینه‌ی اصلی در ایران زمین داشته‌ایم که اهالی منطقه‌ی جنوب میانرودان بخشی از آن محسوب می‌شده‌اند.

با این همه نشانه‌هایی از شاخصهای ژنتیکی ویژه‌ی آریایی‌ها هم در بقایای سومری‌های باستانی یافت شده که

پیچیدگی این نقشه را افزون می‌سازد. یکی از پژوهشگرانی که به چنین پیوندهایی قایل است، کلیوسوف است که از

سویی قوم باستانی اومان‌ماندا (ماد) را با حاملان هاپلوگروه R1b مربوط می‌داند و از سوی دیگر ایشان را خویشاوند

جمعیت بنیانگذار سومری در نظر می‌گیرد. از دید او این جمعیت در حدود ۴۵۰۰ سال پیش از ایران غربی و قفقاز و

آناتولی به سمت غرب پیشروی کردند و در اروپا استیلا یافتند.

بنا به نظر کلیوسوف او خاستگاه این جمعیت در قفقاز قرار داشته (۶۰۰۰ سال پیش) و از آنجا به سومر و آناتولی

(۵۵۰۰ سال پیش) کوچ کردند. کلیوسوف در آثار بعدی خود خاستگاه اصلی سومری‌ها را جنوب سیبری و گوشه‌ی

شمال شرقی ایران زمین می‌داند و می‌گوید هاپلوگروه R1b حدود شانزده هزار سال پیش در این منطقه تکامل یافته

¹ Al-Zahery, 2011: 288.

² Al-Zahery, 2011: 288.

و بعد با جمعیت‌های مهاجر به تدریج از ایران زمین عبور کرده و به قفقاز و میانرودان رسیده، و مشتق R1b1a2 را در میان سومری‌ها پدید آورده است. از دید او آشوری‌ها هم نوادگان مستقیم سومری‌ها و حاملان همین ترکیب ژنتیکی هستند. استدلال کلیوسوف تا حدودی زیادی بر این نکته استوار شده که باسک‌ها (که تقریباً همه‌شان R1b1b2 را دارند) را به دلیل شباهت‌های زبانی خویشاوند سومری‌ها دانسته است. این در حالی است که نشانی از این هاپلوگروه در جسد‌های سومری یافت نشده است و یکی از دوپایه‌ی استدلال او -که به ترکیب ژنتیکی باز می‌گردد- گواه محکمی ندارد. با جمع بستن کل این داده‌ها چنین می‌نماید که بومیان اولیه‌ی میانرودان که بر سازندگان کهنترین دولت‌شهرهای جهان هستند، سومری‌هایی بوده‌اند که به احتمال زیاد جمعیت درونزاد و بومی این منطقه محسوب می‌شده‌اند.

قومیت سومری به این ترتیب از چندین جنبه با ابهام و سردرگمی روبروست. تردیدی نیست که مردم ساکن مناطق جنوبی میانرودان باستان در هزاره‌ی سوم پ.م زبانی مشترک داشته و در بافت دینی مشترکی می‌زیسته‌اند. اما این سومری‌ها از میان شاخص‌های تعریف قومیت به ظاهر تنها زبان و دین و جغرافیای مشترک را داشته‌اند. هرگز یک دولت سومری متمرکز و فراگیر به شکلی پایدار در این منطقه پدید نیامد و در متون قلمرو سومر متونی شفاف و منظم تدوین نشد که میان «ما»ی سومری و «آنها»ی غیر سومری تمایزی روشن قایل شود و به مرزبندی‌ای خودبنیاد و درونزاد از خودانگاره‌ی جمعی این مردم دلالت کند. کلمه‌ی مرسوم برای نامیدن سومر در متون سومری «کی‌انگی» است که تقریباً «وطن» و «سرزمین زادگاه» معنی می‌دهد و به مردمی که در آن زندگی می‌کنند ارجاع نمی‌دهد. حتا کلمه‌ی رایج برای اشاره به زبان سومری (امه‌گیر) هم بیشتر به مکان مربوط می‌شود و مردمی که به این زبان سخن می‌گویند را نشان نمی‌دهد. چون مثلاً ترکیب‌هایی مثل «اودو امه‌گی» داریم که یعنی «گوسفند سومری» و این به گوسفندان پرورده شده در قلمرو سومر ارجاع می‌دهد، و نه قطعاً به گوسفندانی که سومری حرف بزنند!¹

¹ Rubio, 2016: 237.

حتا پس از انقراض زبان گفتاری سومری و چیرگی سامی‌ها بر منطقه، کلمه‌ی سومر (کی‌انگی) در میانرودان برای اشاره به قومیت به کار گرفته نمی‌شد. در متون بابلی کهن عبارت «دارای تخم سومری» یا «زاده‌ی سومر» بارها تکرار شده است، اما همواره به خاستگاه جغرافیایی فرد و زادگاهش (در جنوب میانرودان) دلالت می‌کند و به کلی درباره‌ی قومیت‌اش خنثا است. مثلاً آخرین شاه دودمان سوم اور - ایبی سین - درباره‌ی مردی به نام ایشبی‌ارا که بنیانگذار خاندان سلطنتی دولت‌شهر ایسین است می‌گوید که او از تخم سومری نیست (به سومری: نومون کی‌انگی‌را نومئا)، اما این به تبارنامه یا نژاد و قومیت این مرد مربوط نمی‌شود. چون نام او - بر خلاف نام ایبی سین! - سومری است و در یکی از کهنترین دولت‌شهرهای سومری هم دولت خود را بر پا می‌کند. در متن تصریح شده که او از تخم سومری نیست چون در جایی بیرون از این قلمرو یعنی شهر ماری در شمال میانرودان به دنیا آمده و یک «مرد ماری» (لو ماری) است.^۱

بخشی از این ابهام در مرزبندی قومی به آنجا باز می‌گردد که از ابتدای کار آمیختگی چشمگیری میان سومری‌ها و غیرسومری‌ها نمایان است و جالب آن که طبقه‌ی نخبه و سازمان دهندگان سیاسی و نظامی این منطقه اغلب به قومیتی دیگر تعلق داشته و سامی بوده‌اند. غنی‌ترین گورستان یافت شده در لاگاش به ۲۶۰۰ پ.م باز می‌گردد و آرامگاه زنی به نام پوآبی است که فرمانروا و ملکه‌ی این دولت‌شهر بوده و از نامش روشن است که سامی تبار بوده است. اولین دولت پادشاهی متمرکز در سومر را هم شروکین اکدی تاسیس کرد که سومری نبود و تباری سامی داشت. حتا درباره‌ی دودمان سوم اور که احیا کننده‌ی فرهنگ سومری محسوب می‌شوند و بزرگترین دولت سومری را پدید آوردند و بدنه‌ی متون نوشتاری به زبان سومری را ثبت کردند هم چنین بحث‌هایی وجود دارد. یعنی زبان مادری شولگی که یکی از مهمترین شاهان این دودمان است احتمالاً سومری نبوده است.^۲

^۱ Rubio, 2016: 234.

^۲ Rubio, 2016: 235.

این بافت غیرعادی قومی زمینه‌ای فراهم ساخته تا برخی از نویسندگان مانند جوزف هالوی اصولاً سومری را زبانی منسجم و متمایز ندانند و آن را نوعی سنت نوشتار کاهنانه بدانند. در مقابل دیدگاه تند و تیز هالوی، رویکرد کسانی را داریم که بر مبنای جاینام‌ها و رواج اسمهای شخصی معتقدند زبان و هویت سومری تا دیرزمانی پس از فروپاشی آخرین دولت سومری در اوایل هزاره‌ی دوم پ.م همچنان باقی بوده و مثلاً استفن لیبرمن می‌گوید زبان سومری تا دوره‌ی بابلی کهن و حدود سال ۱۶۰۰ پ.م همچنان زنده بوده و در مناطقی پراکنده با آن صحبت می‌کرده‌اند.^۱ هرچند در تمایزیافتگی سومری‌ها از نظر زبانی و فرهنگی تردیدی وجود ندارد، اما در این که آنان را یک قوم به معنای دقیق مدرن امروزمین بدانیم، باید قدری درنگ کرد. این نکته جای توجه دارد که در اسناد سومری هیچ اشاره‌ی عمومی‌ای به «مردم سومری» وجود ندارد و نام «شو-مر» که کلمه‌ی امروزمین سومر از آن مشتق شده جاینامی است که به مناطق جنوبی آبگیر دجله و فرات اشاره می‌کند. یعنی حتا قلمرو سرزمینی سومری‌ها را هم کامل در بر نمی‌گیرد. سومری‌ها در سراسر تاریخ طولانی‌شان هیچ دولت متمرکز و یکپارچه‌ای پدید نیاوردند و از این رو موقعیت‌شان در بافت اقوام تا حدودی به یونانی‌ها شباهت دارد که سه هزار سال پس از ایشان دقیقاً چنین سطحی از پیچیدگی را تجربه می‌کردند.

تنها پس از گذر چندین قرن و در دوران سلسله‌های قدیم بابلی است که کم‌کم اشاره به «سومری‌ها» در مقام گروهی از مردم نیز آغاز می‌شود، و این در زمانی است که بی‌شک مردمی با این هویت وجود نداشته و منقرض شده بوده‌اند. یعنی انگار که مفهوم قومیت سومری در مقام گروهی متشکل و منسجم از مردم که خودانگاره‌ی مشترکی داشته باشند، یک برساخته‌ی فرهنگی دیرآیند باشد که در میانه‌ی هزاره‌ی دوم پ.م شکل گرفته باشد.^۲ این زمان سه چهار قرن پس از انقراض دولت‌شهرهای سومری و زبان گفتاری سومری قرار می‌گیرد، و در هنگامی که این زبان هنوز به صورت نوشتاری کاربرد داشته اما آن نیز روی به افول و منسوخ شدن داشته است. در این دوران حتا استانده‌های

^۱ Lieberman, 1977: 20.

^۲ Rubio, 2016: 238.

یکسانی هم بر زبان سومری نوشتاری حاکم نبوده است. در دوران زمامداری حمورابی و فرزندانش بر میانرودان در دو شهر همسایه‌ی نیپور و اور که مراکز قدیمی فرهنگ سومری محسوب می‌شدند کاتبان شیوه‌ی یکسانی برای نوشتن زبان سومری نداشتند و در حالی که نویسندگان نیپوری به سنت املا‌ی قدیمی زبان سومری وفادار مانده بودند، کاتبان اور از طیفی وسیع از کوتاه‌نوشت‌ها و ابداع‌های نوشتاری استفاده می‌کردند و آزادانه در املا‌ی کلاسیک خط سومری دست می‌بردند. همین پافشاری کاتبان نیپور در درست‌نویسی را در شرایطی که زبان سومری به شکل گفتاری منسوخ شده بود، دلیلی بر شکل‌گیری نوعی ایدئولوژی سیاسی سومرگرا دانسته‌اند که همچون واکنشی در برابر به قدرت رسیدن سامی‌های آموری در بابل شکل گرفته بود.¹

شواهد زیادی در دست داریم که نشان می‌دهد ابداع مفهوم سومری در عصر پادشاهی کهن بابلی دلایلی سیاسی داشته است. این مفهوم گویا به ویژه در جریان شورش شهرهای جنوبی بر حاکمیت شمشوایلونا پسر حمورابی رونقی پیدا کرده است. سلسله‌ی بابل کهن که حمورابی بنیان نهاد و گرانیگاه سیاسی‌اش در شهر بابل قرار داشت، قدرتی سیاسی بود که سامی‌های آموری پشتیبان‌اش بودند و طی دو نسل توانست شهرهای جنوبی میانرودان را زیر مهمیز حاکمیت خود بگیرد. اینها مناطقی بود که هویت و زبان قدیمی سومری در آن بیشتر پایدار مانده بود و از این رو شورش بر آموری‌ها در آن هنگام همچون مقاومت «سومری‌ها» در برابر نوآمدگان سامی صورتبندی و تبلیغ می‌شد. در جریان شورش شهر اور بر شمشوایلونا الواحی در خانه‌ی یکی از نخبگان شهر نگهداری می‌شد (و احتمالاً همان جا و همان موقع نویسانده شده بود) که به بزرگداشت ریم‌سین اول شاه لارسا می‌پرداخت، که به دست حمورابی از قدرت فرو افتاده بود. پسر او ریم‌سین دوم که رهبری شورش را بر عهده داشت احتمالاً عامل وحدت‌بخشی بود که شورشیان را زیر پرچم هویتی یکپارچه گرد می‌آورد که با رمزگانی کهن و ارجاع به سومری‌ها مشخص می‌شد.

¹ Rubio, 2016: 250–251.

بخشی از این الواح «سومری‌گرا» در خانه‌ی کاهنی (از رده‌ی اَبْرِیْقُو) به نام اِنام‌تیسود یافت شده که در اور می‌زیسته است. الواحی که ریم‌سین اول را در مقام شاه سومری مشروع می‌ستایند، احتمالاً توسط همین شخص یا پدرش کو-نین‌گال نوشته شده‌اند، که این فرد اخیر هم کاهنی از گروه ابریقو بوده است.¹ یعنی چنین می‌نماید که هویت جمعی سومری پس از انقراض این مردم و در دوران حاکمیت فرهنگی و هویتی سامی‌ها بر میانرودان همچون دستاویزی سیاسی برای مقاومت در برابر دودمانهایی نوآمده از نو ابداع شده باشد.

از این رو وقتی از سومری‌ها سخن می‌گوییم، به قومی اشاره می‌کنیم که زبان و دین مشترکی داشتند، اما در قالب دولت‌شهرهایی متمایز و مستقل و در حال نبرد با هم پیکربندی می‌شدند و هر یک خدای بزرگ شهر خود را می‌پرستیدند و هویت خود را در تقابل با دولت‌شهره همسایه‌ای تعریف می‌کردند که مردم آن هم به زبان سومری سخن می‌گفتند و خدایان مشابهی داشتند. این همان وضعیتی است که در یونان باستان هم می‌بینیم و سایر جوامعی که در مرتبه‌ی پیچیدگی دولت‌شهری باشند هم آن را نشان می‌دهند.

¹ Rubio, 2016: 249-250.

گفتار سوم: اکدی‌ها

اکدی‌ها نخستین گروه از شاخه‌ی نژاد سامی هستند که از ظلمت اعصار باستانی به روشنای متون تاریخی وارد می‌شوند. جمعیت‌های سامی از دیرباز در شبه جزیره‌ی عربستان و دشت‌های آسورستان می‌زیستند و با مردم مستقر در مصر و شمال آفریقا پیوندهایی نزدیک داشتند. این مردم تا میانه‌ی هزاره‌ی سوم پ.م جمعیتی نیمه‌مستقر و هنوز غیرشهری محسوب می‌شدند. سامی‌ها ادامه‌ی یک موج جمعیتی آفروآسیایی هستند که در حدود ده هزار سال پیش از آفریقای مرکزی به حبشه و در حدود ۷۵۰۰ سال پیش از آنجا به دره‌ی نیل کوچیدند و به تدریج طی دو هزاره‌ی بعد از آنجا به عربستان و آسورستان نقل مکان کردند. در حدود ۳۰۰۰ پ.م این جمعیت سامی از مصری‌ها که خویشاوند قدیمی‌شان بودند تمایز یافته بود و به دو شاخه‌ی شمالی و جنوبی تقسیم شده بود. مرکز شاخه‌ی شمالی در آسورستان قرار داشت و از مهاجرت بومیان دره‌ی نیل از راه صحرای سینا شکل گرفته بود. گرانیگاه سامی‌های جنوبی یمن و بخش‌های جنوبی عربستان بود و اینها احتمالاً از راه تنگه‌ی باب‌المنذب به شبه‌جزیره وارد شده بودند. جمعیت سامی شمالی و جنوبی هم البته با هم آمیختگی داشتند.

سامی‌هایی که در عربستان و حواشی شبه‌جزیره مستقر بودند همزمان با شکل‌گیری شهرنشینی در میانرودان به این منطقه وارد شدند و از میانه‌ی هزاره‌ی سوم پ.م نشانه‌های حضورشان را در اسناد سومری می‌بینیم. از نامها و اشاره‌های متنی بر می‌آید که این مردم از حدود سال ۲۶۰۰ پ.م در منطقه حضوری گسترده داشته و قدرت سیاسی را هم در مناطقی در دست داشته‌اند. با این همه باید به این نکته توجه داشت که برچسب «سامی» را امروز ما به ایشان اطلاق می‌کنیم و در دوران باستان خود این مردم خویشان را بر اساس موجهای مهاجرتشان به میانرودان شناسایی می‌کرده‌اند و بومیان سومری هم آنان را به همین ترتیب می‌شناخته‌اند. به این ترتیب در ثلث آخر هزاره‌ی سوم پ.م

حضور نیرومند اکدی‌ها را داریم که از شمال وارد میانرودان شده و در زمان شروکین اکدی (حدود ۲۳۳۰ پ.م) اولین پادشاهی متمرکز ایران زمین را پدید می‌آورند. پس از آن در حدود سال ۲۰۰۰ پ.م موج دومی از این مردم به منطقه وارد شدند که با نام سامی‌های غربی یا آموری‌ها شهرت دارند. نخستین نشانه‌ها از حضور آموری‌ها به دوران سلسله‌ی اکد (حدود ۲۳۰۰ پ.م) مربوط می‌شود اما این ارجاعها اندک و کم‌بسامد است. در دوران سلسله‌ی اور سوم که تنها دولت سومری متمرکز میانرودان است و یک قرن می‌پاید، ارجاعها به این مردم افزون می‌شود و این از حدود سال ۲۱۰۰ پ.م آغاز می‌شود. کانون مرکزی متنهایی که از این دوران باقی مانده و حضور سامی‌ها در منطقه را نشان می‌دهد به شهر ابلا در آسورستان مربوط می‌شود. پس از آن الواح موسوم شاکاناکو را داریم که ردپای سامی‌ها در آن نمایان است. اما حضور آموری‌ها در قرن هجدهم پ.م با الواح یافت شده در شهر ماری تثبیت می‌شود و این دورانی است که شاهی به نام یحدون لیم بر این منطقه حکومت می‌کند.

شواهد فراوانی در دست است که نشان می‌دهد از همان ابتدای هزاره‌ی سوم پ.م سامی‌ها در نیمه‌ی شمالی میانرودان حضوری گسترده و زورآور داشته‌اند. هرچند خط را سومری‌ها در جنوب ابداع کردند، اما نخستین دولت فراگیر در میانرودان در قرن بیست و چهارم پ.م به دست اکدی‌ها ساخته شد و نشانه‌هایی در دست است که نشان می‌دهد دو قرن پیش از این تاریخ زبان اکدی با بهره‌گیری از قالب خط میخی سومری نویسا بوده است. در واقع گذار از خط سومری به زبان نویسای اکدی را پیش از هرجا در شهرهایی مثل ابلا و ماری می‌بینیم که در میانه‌ی هزاره‌ی سوم پ.م در آسورستان سنت نوشتاری شکوفایی به زبان سومری داشته‌اند و همان را به زبان بومی‌شان که سامی بوده تعمیم داده‌اند. آمیختگی میان سامی‌ها و سومری‌ها ولی چشمگیر بوده است. در اسناد ابلا از «کاتبانی که از کیش آمده‌اند» یاد شده و این نوشته شدن این حجم چشمگیر از متون سومری در ابلا را توضیح می‌دهد. اما در کنار این

شاهد، نام و نشان کاتبانی که در شهرهای سومری شوروپاک و ابوصلابیح به زبان سومری متن می‌نوشته‌اند را داریم و غریب آن که بیشتر اینان نامهایی سامی دارند و نه سومری.^۱

در دوران بابلی کهن که نیمه‌ی نخست هزاره‌ی دوم پ.م را در بر می‌گیرد، زبان سراسر میانرودان سامی بوده و مردم با گویشهایی متفاوت از زبان اکدی در آن سخن می‌گفتند. در این دوران پدیده‌ی جالب توجه «مدرسه‌سازی» را می‌بینیم و آن چنین است که بایگانی‌های متمرکز و کتابخانه‌های معبدها از بین می‌رود و به جای آن شمار زیادی از الواح را داریم که از خانه‌های شخصی کشف شده است. این خانه‌ها احتمالاً مدرسه‌های محلی بوده و «ادویا» نامیده می‌شده که یعنی «خانه‌ی توزیع لوح».^۲ این خانه‌ها البته به کاهنان تعلق داشته و در نزدیکی معبدها ساخته می‌شده‌اند.^۳

دولت پادشاهی اکد که نخستین دولت متمرکز ایران زمین بود و ارتقایی در سطح پیچیدگی سیاسی را نمایان می‌ساخت، ناپایدار و شکننده از آب در آمد و طی یک قرن رو به فروپاشی رفت. پژوهشهای جدید نشان می‌دهد یکی از دلایلی که ظهور و سقوط دولت اکد را ممکن ساخت، جریانهای بوم‌شناختی بوده است. نوسانهای پدیده در میزان بارش و گرما و سرمای هوا یکی از عواملی بود که حرکت کردن قبیله‌های اکدی به سمت جنوب میانرودان را رقم زد^۴ و در نهایت تداوم این بحران بوم‌شناختی و خشکسالی پدیده سببی بود که باعث فروپاشی این دولت شد.^۵

¹ Rubio, 2016: 238–239.

² Volk, 2000: 2-5.

³ Rubio, 2016: 234.

⁴ Weiss et al., 1993: 995–1004.

⁵ Cullen et. al., 2000: 379-382.

گفتار چهارم: آموری‌ها، کنعانی‌ها، عبرانی‌ها

آموری‌ها قومی سامی و نیرومند بودند که در هزاره‌ی دوم پ.م در میانرودان دولتهایی مقتدر پدید آوردند. نامشان را در منابع گوناگون به شکل‌های متفاوت می‌بینیم: آموروم یا تیدنوم به اکدی، عموری در عبری و کنعانی، آمار در مصری، آمورایوی (Amorrai) در یونانی باستان، و مرتو در سومری. از اسناد اکدی بر می‌آید که این نام در اصل به خدای بزرگ این مردم تعلق داشته است. کلمه‌ی سومری «مرتو» به معنای «غربی‌ها» است و به همین خاطر در بسیاری از متون جدید ایشان را با برجسب سامی‌های غربی معرفی کرده‌اند. کلمه‌ی آمورو هم در اکدی کمابیش به معنای شبان و چوپان است و به سبک زندگی رمة‌دارانه‌ی این مردم اشاره می‌کند.

درباره‌ی خاستگاه جغرافیایی این قوم دیدگاه‌های ناهمسازی وجود دارد. برخی سراسر آسورستان و عربستان را زیر پوشش این جمعیت می‌دانند و برخی دیگر تنها کوهستانهای جبل بشری و بخشهایی از اردن را زادگاهشان می‌دانند.¹ با این همه شواهد زبانشناختی با گسترش پردامنه‌ی این قوم ناسازگار است.

نوشتارهای بازمانده از آموری‌ها نشان می‌دهد که زبان‌شان به خانواده‌ی زبانهای سامی شمال غربی تعلق داشته و با زبان مردم دولتشهر ماری همسان بوده است. این در حالی است که زبان سامی رایج در بیشتر مناطق میانرودان یعنی اکدی که با زبان مردم ابلا نزدیک است، به شاخه‌ی زبانهای سامی شرقی تعلق دارد و زبانهای سامی جنوبی که در شبه‌جزیره‌ی عربستان رواج دارد هم با آن تفاوت می‌کند. یعنی این زبان به زبان کنعانی نزدیک بوده و از این رو آموروها را می‌توان خویشاوند نزدیک کنعانی‌ها و عبرانی‌های بعدی دانست.

چنین می‌نماید که این مردم بومیان اولیه‌ی سرزمین آسورستان بوده باشند. چون در کهنترین متون سومری و در حدود ۲۴۰۰ پ.م وقتی برای نخستین بار نامشان در اسناد پدیدار می‌شود، مردمی هستند که در قلمرو کنعان زندگی

¹ Haldar, 1971: 7.

می‌کنند و هنوز وارد میانرودان نشده‌اند. به همین خاطر منطقه‌ی شمال غرب فرات که کشور سوریه‌ی امروزی را شامل می‌شود از قدیم «زمین مَرْتو» و یا به سادگی «آمورو» نامیده می‌شده است. به ویژه منطقه‌ی کوهستانی شمال سوریه و جبل بَشْری امروز را کوههای آمورو می‌نامیده‌اند و توصیفهای اولیه از این مردم نیز همچون قومی کوهنشین و بدوی توصیف‌شان می‌کند.

در متن «انمرکار و سرور آراتا» به حضور این مردم در کوهستانهای غربی و این که به زبانی متفاوت با سومری سخن می‌گویند، اشاره شده است. در متن مهم دیگر سومری یعنی «لوگال باندا و پرنده‌ی آنزو» نیز اشاره‌ی دیگری به ایشان می‌بینیم. این متن که رخدادهای دولت‌شهر اوروک پنجاه سال پس از زمامداری انمرکار را توصیف می‌کند، به حمله‌ی آموری‌ها و چیره شدن‌شان در قلمرو سومر اشاره‌هایی دارد و می‌گوید مردم اوروک برای مقابله با ورودشان دیواری در اطراف شهر خود ساختند. در دولت‌شهر ابلا در دوران شکوفایی‌اش (۲۵۰۰-۲۲۵۰ پ.م) هم متونی نوشته شده که اشاره‌هایی به آموری‌ها دارد و ایشان را همچون مردمی بیابانگرد توصیف می‌کند که پیرامون بخشهای زبرین و میانی دره‌ی فرات در شمال سوریه‌ی امروزی می‌زیسته‌اند.^۱

زمانی که اکدی‌ها به قدرت رسیدند آموری‌ها به قدری مهم و برجسته بودند که در اسناد اکدی همچون یکی از چهار گوشه‌ی دنیای پیرامون قلمرو اکد شناخته می‌شدند. در متون اکدی این دولت در میانه‌ی چهار سرزمین همسایه تصویر شده که عبارتند از ایلام و سومر و سوبارتو (گوتیوم) و آمورو. شاهان اکدی هم در نوشتارهایشان به جنگ با آموری‌ها اشاره کرده‌اند و نرام سین و شرکلی شری فتح‌نامه‌هایی در این مورد از خود به جای گذاشته‌اند. اکدی‌ها در این زمان با سومری‌ها درباره‌ی انگاره‌ی منفی‌شان از آموری‌ها توافق داشتند و ایشان را چنین توصیف می‌کردند: «آموری‌ها (مَرْتو) که غله را نمی‌شناسند، ... آموری‌ها که از خانه و شهر بی‌بهره‌اند، زمخت‌های کوهستانی ... آموری‌ها

¹ Buccellati, 1992: 83-104.

که زمین را برای یافتن قارچ خوراکی می‌کنند،... که زانوهایشان را (برای کاشتن گیاه) خم نمی‌کنند، که گوشت خام می‌خورند، که در سراسر عمرشان خانه ندارند و وقتی می‌میرند کفن و دفن نمی‌شوند»^۱

آموروها یکی از جمعیت‌هایی بودند که در جریان خشکسالی بزرگ عصر مگالایی در حدود ۲۲۰۰ پ.م به جنبش درآمدند، و از قلمرو خود به سوی میانرودان کوچیدند.^۲ آموروها پس از فروپاشی دولت اکد بر دودمان سوم اور غلبه کردند و دولتهای سومری احیا شده پس از خروج گوتی‌ها را یکایک سرنگون کردند و شهرهای مهمی مثل کیش و اور و لارسا و ایسین را تسخیر کردند و شهرهایی نو بنیان نهادند که مهمترینش بابل بود. شوسین که شاه یکی مانده به آخر از دودمان سوم اور بود، وقتی هجوم آموروها آغاز شد دیواری بزرگ به طول ۲۷۰ کیلومتر برای مهار کردن پیشروی‌شان در مرزهای قلمرو خود ساخت.^۳ این قدیمی‌ترین نمونه از ساخت دیوارهای بزرگ دفاعی است که بعدتر کوروش بزرگ مشابهش را در مرزهای دولت هخامنشی در آمودریا ساخت، و قرن‌ها بعد چینی‌ها هم مشابهش را با شهرتی بیشتر بنا کردند. با این همه حرکت آموری‌ها به میانرودان حمله‌ای سازمان یافته و منظم نبود و روسای قبایل گوناگون مستقل از هم با شیوه‌های مختلف به قلمروهای سومری وارد می‌شدند و با شیوه‌های متفاوت سیاسی یا نظامی به تدریج قدرت را در قلمروهای پیشارویشان قبضه می‌کردند.

آنچه فراز آمدن سیاسی آموری‌ها را ممکن ساخت، حمله‌ی ایلامی‌ها بود که در سراسر تاریخ میانرودان عاملی تعیین کننده و بسیار مهم است. در ۲۰۰۴ پ.م سربازان ایلامی سومر را فتح کردند و شهر اور که پایتخت مهمترین پادشاهی این قلمرو بود را گشودند و غارت کردند. پس از فرو افتادن اور، برای مدتی کوتاه اکدی‌های شمالی بار دیگر کوشیدند دولتی که از شروکین به ارث برده بودند را احیا کنند و به این ترتیب در ۲۰۵۰ پ.م نخستین دولت آشوری کهن را تاسیس کردند و تا نزدیک به سه قرن همچنان مقتدر باقی ماندند، اما به تدریج در نفوذ آموری‌ها حل شدند. در ۱۸۰۹ پ.م امیران آموری در آشور به قدرت رسیدند و وارث سنت سیاسی شروکین اکدی شدند. شمش

^۱ Chiera, 1934: Nos.58 and 112.

^۲ Issar and Zohar, 2013: 135-150.

^۳ Stiebing Jr., 2003: 79.

عداد اول که سرکرده‌ای آموری بود در این تاریخ جانشین ایشوم دوم شاه آشور شد. او در اصل امیر طرّفه (تل عاشره) بود که در منطقه‌ی دیرالزور سوریه‌ی امروزی و شصت کیلومتری شهر باستانی ماری قرار داشت. شمش‌ی عداد پسر امیر آموری این منطقه بود که ایله کبکبو (کبکبه‌ی خدا) پسر یدگرال (خدایادا!) نام داشت.^۱ او و پسرش ایشمه داگان واپسین شاهان دولت آشور قدیم بودند، و جای خود را به شاه نیرومند و جاه‌طلبی دادند که او نیز تباری آموری داشت. در حدود ۱۷۸۰ پ.م آموری‌ها با رهبری حمورابی شاه دولت‌شهر نوپای بابل متحد شدند و بخش عمده‌ی سومر قدیم را تسخیر کردند.

با این همه دولتی که آمورها تشکیل دادند بر خلاف دولت گوتی و نوسومری پایدار از آب در نیامد و بلافاصله پس از مرگ حمورابی رو به زوال رفت. در ۱۷۴۰ پ.م پوزور سین در آشور آموری‌ها را بیرون راند و در حدود ۱۷۳۰ پ.م سومری‌های جنوبی که در این هنگام مردم دریایی خوانده می‌شدند، به همین ترتیب استقلال خود را باز یافتند و دست آموری‌ها را از سرزمین‌شان کوتاه کردند. قلمرو سیاسی آموری‌ها به ترتیب پس از خیزشی چشمگیر که تنها شصت سال به درازا کشید، بار دیگر در دولت‌شهر بابل چروکیده شد که هنوز در این زمان چندان بزرگ و پرجمعیت نبود و شهری کوچک و نوپا محسوب می‌شد. با این همه دودمان آموری‌ها و هویت این مردم در بابل تداوم یافت تا آن که در ۱۵۹۵ پ.م مورسیلیس اول شاه هیتی‌ها به قلمروشان تاخت و بابل را گرفت و غارت کرد. بعد از آن بود که کاسی‌ها بر بابل غلبه کردند و در زمانی کوتاه سراسر قلمرو قدیم حمورابی و سرزمینهای فراسوی آن را فتح کردند و پایدارترین سلسله‌ی میانرودانی را تاسیس کردند. نام و یاد آمورها ولی در ایران غربی باقی ماند و در متونی مانند عهد عتیق دوام یافت.^۲ در تورات اغلب کلمه‌ی آموری و کنعانی همچون مترادفی به جای هم به کار گرفته می‌شود و این حدس‌مان را در این مورد این دو شاخه‌هایی از یک قوم بوده‌اند، تایید می‌کند. این نکته هم شایان توجه است که از دید نویسندگان کتابهای عهد عتیق آموری‌ها مردمانی غول‌پیکر و جنگاور و در عین حال

^۱ Glassner, 2004: 137.

^۲ سفر پیدایش، باب ۱۰، آیه‌ی ۲۶؛ کتاب عاموس نبی، باب دوم، آیه‌ی ۹.

سرکش در برابر خداوند بوده‌اند. عوج بن عنق که در اساطیر دوران اسلامی همچون غولی کوه‌پیکر بازنموده شده، در سفر اعداد شاه آموری‌هاست و در شهری به نام باشان در زمین کنعان مستقر شده است.^۱

این قاعده درباره‌ی همه‌ی اقوام باستانی صادق است که زادگاهی جغرافیایی و مرکز استقرار استوار و محکم در جایی دارند و از آنجا به سرزمینهای اطراف کوچ می‌کنند. کوچندگان اغلب در سرزمینهایی که می‌گشایند برای چند قرن دوام می‌آورند، و چون معمولاً این قلمروها تسخیر شده نویسان، اطلاعاتی که ما درباره‌شان داریم به این دوران و این جغرافیای ثانوی مربوط می‌شود. به همین خاطر معمولاً پس از ریشه‌کن شدن قومی از سرزمینی نویسا که تسخیر کرده، مورخان فرض می‌کنند که آن قوم به کلی منقرض شده است. اما چنین نیست و برای ردیابی تداوم یا گسست در قومیت‌های باستانی باید به خاستگاه‌های اصلی‌شان نگریست.

شواهد نشان می‌دهد که در ایران زمین قومیت‌ها از تداوم شگفت‌انگیزی برخوردارند که در ابعاد هزاره‌ها گسترش می‌یابد. گوتی‌ها که برای یک قرن سوم را در اختیار داشتند، در سرزمین اصلی‌شان همچنان باقی بودند، هزار و هفتصد سال پس از بیرون رانده شدن از میانرودان بار دیگر با رهبری کوروش این منطقه را فتح کردند و بنابراین در سراسر این مدت در گوتیوم (لرستان و کردستان) باقی و برجای بوده‌اند. کاسی‌ها هم که شش قرن بر میانرودان فرمان راندند، پس از آن در این منطقه حل شدند و از بین رفتند، اما پایگاه اصلی‌شان که به نظرم منطقه‌ی کاشان و قزوین است همچنان هویت و جاینام‌ها و سنن مربوط به ایشان را حفظ کرد. درباره‌ی آموری‌ها هم داستان به همین شکل است و زمامداری کوتاه‌شان در میانرودان را نباید با تاریخ کل قوم‌شان یکی انگاشت.

یکی از منابعی که این نکته را درباره‌ی آموری‌ها نشان می‌دهد، متن تورات است که هزار سال پس از پایان یافتن اقتدار حاکمان آموری بر میانرودان تدوین شده، و باز به نام و نشان ایشان اشاره می‌کند و خاستگاهی جغرافیایی را برایشان نشان می‌دهد که در نخستین اشاره‌ها به این قوم در یک و نیم هزاره پیشتر هم مشابهش را می‌دیدیم. قلمرو

^۱ سفر اعداد، باب سوم، آیه ۱۱.

آموری‌ها در تورات جایی است که از کوهستانهای پیرامون بحرالمیت آغاز می‌شود^۱ و تا حبرون ادامه پیدا می‌کند^۲ و قلمرو جلعاد و باشان را شامل می‌شود^۳ و کرانه‌ی شرقی رود اردن را نیز در بر می‌گیرد.^۴ در تورات نام شاهانی مانند عوج و سیحون را می‌خوانیم که نشان می‌دهد دولت‌شهرهای آموری در اوایل هزاره‌ی اول پ.م مستقل بوده و رهبرانی نیرومند داشته‌اند. جالب آن که یکی از این دولت‌شهرها اورشلیم است و یبوسی‌ها که بومیان اولیه‌ی این منطقه‌اند احتمالاً شاخه‌ای از آموری‌ها بوده‌اند.^۵ قبیله‌ی گیبعون هم که در نزدیکی اورشلیم می‌زیستند شاخه‌ای از آموری‌ها بودند و اینان همان‌هایی هستند که با یهودیان پیمان دوستی داشتند و چون شائول عهدشکنی کرد و برخی‌شان را کشت، یهوه بلای قحطی را بر قبایل یهود نازل کرد.^۶

در واقع قلمرو یهودیه‌ی عصر هخامنشی را می‌توان نوعی نوسازی سرزمین آموری‌ها دانست و دور نیست اگر یهودیان را شعبه‌ای از ایشان در نظر بگیریم. چون قبیله‌ی یهودا که هسته‌ی مرکزی قومیت یهودی را بر می‌سازد مقیم سرزمینی بوده که ارتفاعات جنوبی‌اش را «کوهستان آموری‌ها» می‌نامیده‌اند.^۷ البته یهودیان به خاطر دین متمایزشان با آموری‌های اولیه فرق دارند و دست کم در قرون نهم تا هفتم پ.م تمایزی میانشان وجود داشته چون در تورات می‌خوانیم که یوشع شکست‌شان می‌دهد و کشتارشان می‌کند^۸ و شموئیل با ایشان به صلحی دست می‌یابد.^۹

1 سفر پیدایش، باب ۱۴، آیه ۷.

2 سفر پیدایش، باب ۱۳، آیه ۸؛ سفر اعداد، باب سوم، آیه ۸ و باب چهارم، آیات ۴۶-۴۸.

3 سفر اعداد، باب ۳، آیه ۱۰.

4 سفر اعداد، باب ۴، آیه ۴۹.

5 کتاب حزقیال، باب ۱۶، آیه ۳.

6 کتاب دوم شموئیل، باب ۲۱، آیه ۲.

7 سفر اعداد، باب اول، آیات ۷، ۱۹ و ۲۰.

8 کتاب یوشع، باب دهم، آیه ۵ و باب ۱۱، آیه ۸.

9 کتاب اول شموئیل، باب هفتم، آیه ۱۴.

گفتار پنجم: آرامی‌ها

آرامی‌ها قومی سامی بودند که نخستین نشانه‌هایشان در قرن یازدهم پ.م و پس از فروپاشی عصر برنز نمایان شد. این مردم شاخه‌ای از موج سوم کوچ سامی‌ها به میانرودان بودند و با کلدانی‌ها خویشاوندی نزدیکی داشتند. آرامی‌ها در قلمروی بسیار پهناور پراکنده شدند و از ایلام در شرق گرفته تا ارمنستان در شمال و از آنسو تا مصر و لیبی در جنوب می‌توان جمعیت‌های مهاجر آرامی را ردیابی کرد.

قلمرو آرامی‌ها البته قدمتی بیش از این حرف‌ها دارد. در حدود ۲۳۰۰ پ.م در ابلا نخستین اشاره‌ها به سرزمین آرام را می‌بینیم که در آن هنگام به عدلب و شهر حلب اشاره می‌کرده است. نرام سین در نبشته‌اش در حدود سال ۲۲۵۰ پ.م می‌گوید بر دوبول امیر (انسی) آرامه چیره شده است. جالب آن که این همان نبشته‌ایست که در آن از نبرد با دولت‌شهر سیموروم سخن می‌گوید و این دشمن اصلی‌اش اتحادی از هوری‌ها و لولوبی‌ها بوده‌اند و انگار که آرامی‌ها هم در این هنگام همدست ایشان بوده باشند. همین نکته به این حدس دامن می‌زند که احتمالاً سرزمین آرام در این دوران مردمی قفقازی داشته که با هوری‌ها خویشاوند بوده‌اند. نخستین اشاره‌ها به آرامی‌ها در مقام مردمی سامی به بیش از هزار سال بعد مربوط می‌شود و از اینجا بر می‌آید که انگار آرامی‌های تاریخی مشهور قومی سامی بوده‌اند که در جریان آشوب فروپاشی عصر برنز به قلمرو باستانی آرام کوچیده و نام آنجا را به خود گرفته باشند.

در حدود سال ۱۱۰۰ پ.م تیگلت پیلسر اول در کتیبه‌اش می‌نویسد که قومی سامی و مهاجم به نام آرامی در مرزهای دولت آشور حضور دارد و این اولین اشاره به قوم آرامی مشهور است.^۱ اشاره‌های او در بافت مفهومی

^۱ Lipinski, 2000: 25–27.

بزرگتری قرار می‌گیرد که از قرن سیزدهم پ.م در متون نمایان می‌شود و به کوچ گروهی از قبایل سامی به میانرودان اشاره می‌کند و همه را با برچسب «آهلمو» شناسایی می‌کند. شلمناصر اول (۱۲۷۴-۱۲۴۵ پ.م) در فتح‌نامه‌اش می‌نویسد که در سپاه شاتوآرا شاه میتانی که به جنگش آمده بود، رسته‌ای از هیتی‌ها و گروهی از مزدوران اهلمو حضور داشته‌اند. توکولتی نینورتای اول شاه آشور (۱۲۴۴-۱۲۰۸ پ.م) هم می‌گوید که هنگام فتح قلمرو میتانی از «کوهستان اهلمو» گذر کرده است و جالب آن که این نام احتمالاً به جبل بشری اشاره می‌کند که خاستگاه باستانی آموها هم بوده است. آنچه کتیبه‌ی تیگلت پیلسر اول را در این زمینه مهم می‌سازد آن است که او برای نخستین بار به تمایز میان آرامی‌ها با دیگران تاکید می‌کند و می‌گوید «آهلمه آرمایا» (اهلمو و آرامی‌ها) را تابع خود کرده است. بلافاصله پس از این اشاره نام اهلمو در اسناد آشوری منسوخ می‌شود و به جایش همه جا از آرامی‌ها نشان می‌بینیم. هرچند این لزوماً بدان معنا نیست که این دو قوم همسان بوده‌اند، و حدس نیرومندتر آن است که آرامی‌ها قبیله‌ای در یک شبکه‌ی جمعیتی بزرگتر بوده‌اند که بعدتر هویت‌شان را به کل این شبکه داده‌اند.

از قرن یازدهم پیش از میلاد قلمرو ابرناری (ابرنهر) که با سوریه‌ی امروزی یکی است، با نام عمومی «آرام» برچسب می‌خورد. در همین حدود و طی قرن بعد از آن آرامی‌ها در این منطقه زنجیره‌ای از دولت‌شهرها را پدید می‌آورند که گذشته از حلب و دمشق و مناطقی که پیشتر ذکرشان گذشت، بیت آدین (تل بارسپیا)، آرام-زوداه، آرام بیت رینوب، بیت بهیانی، بیت زمانی، بیت هالوپه و شهر مهم سمعل (زنجیرلی امروز) را هم در بر می‌گیرند. گذشته از اینها شاخه‌هایی از آرامی‌ها همچنان به صورت کوچگرد و متحرک زندگی می‌کردند که در میان‌شان قبایل گومبولو و پوقودو و لیتایو نیرومندتر و مهمتر از باقی بودند.

با آن که عنصر نژادی و زبانی آرامی‌ها در ایران غربی بسیار نیرومند و اثرگذار بود، اما این مردم از نظر سیاسی پیشرفته نبودند و تنها در حد تاسیس دولت‌شهرها پیشروی کردند. بدنه‌ی جمعیتی آرامی‌ها در تاریخ دیرپایشان زیر فرمان شاهان آشوری و بابلی و بعدتر پارسی قرار داشتند و به همین خاطر به نسبت زود هویت قومی خود را از دست دادند و در جوامع میزبان‌شان حل شدند. با این همه زبان و خطشان باقی ماند و به رسانه‌ی معیار و هنجارین در ایران

زمین تبدیل شد. در دوران زمامداری تیگلت پیلسر سوم (۷۴۵-۷۲۷ پ.م) که به سال ۷۳۲ پ.م دمشق را فتح کرد، این مردم عملاً تمایزشان با دیگران را از دست داده بودند و همچون قومی متمایز وجود نداشتند. با این حال همین شاه بود که زبان رسمی دربار آشور را از اکدی به آرامی برگرداند و این رسمی بود که بعدتر هم تداوم یافت. چنان که در دوران هخامنشی هم زبان دیوانی دولت ایران شکلی آمیخته از آرامی و پارسی باستان بود که آرامی سلطنتی نامیده می‌شد و خطش تا دوران ساسانی کارکرد دیوانی و سیاسی داشت و هنوز هم در قالب زبان عبری به بقای خود ادامه می‌دهد. همه‌ی اقوام قلمرو جهانی هخامنشیان با وامگیری از خط رسمی دولت ایران زبان خود را نوشتند و به این ترتیب خط آرامی در دوران هخامنشی به صورت سرمشقی عام در آمد که بخش عمده‌ی خطهای باستانی مثل پارسی و پهلوی و اوستایی و سریانی و خروشتی و برهمی و سغدی از آن مشتق شده‌اند. خط پارسی امروزی هم ادامه‌ی مستقیم همین خط آرامی سلطنتی است که از درآمیختگی دو شاخه‌ی سریانی و پهلوی از آن شکل گرفته است. زبان آرامی هم تا به امروز در ایران زمین زنده مانده است و کلیسای آسوری و مذهب مندایی (صابئی) متون دینی خود را به این زبان می‌خوانند و زبان دینی‌شان هنوز آرامی است. این زبان در تاریخ ادیان نقشی چشمگیر ایفا کرده و گذشته از کتاب مقدس یهودیان و منداییان و مسیحیان نستوری و آسوری، زبان مادری عیسی مسیح و یکی از زبانهای محبوب مانی پیامبر هم آرامی بوده است.

زبان آرامی‌ها به خانواده‌ی زبانهای سامی شمال غربی تعلق دارد و از این نظر با زبان آموری‌ها و کنعانی و عبرانی بعدی نزدیکی دارد. آرامی‌ها اتحادیه‌ای از قبایل پرجمعیت بودند که در نیمه‌ی نخست هزاره‌ی اول پ.م در آسورستان و میانرودان گسترش یافتند و بخش عمده‌ی شهرهای باستانی (از جمله حلب، حمات، و پالمیر) را اشغال کردند و پایگاه مرکزی خود را در دمشق قرار دادند که با نام آرام نیز شناخته می‌شد.

گفتار ششم: فلسطینی‌ها

فلسطینی‌ها مردمی جنگاور و کوچگرد بودند که تباری قفقازی داشته‌اند و احتمالاً از بومیان اصلی منطقه‌ی بالکان و یونان بوده‌اند. در جریان فروپاشی عصر برنز (حدود سال ۱۲۰۰ پ.م) قبایل یونانی و ایلوری و فریگی به آناتولی و بالکان هجوم بردند و جمعیت‌های بومی این مناطق را از آنجا راندند. بخشی از این پناهندگان در قالب اتحادیه‌ای قبیله‌ای به ساحل شرقی و جنوبی مدیترانه نقل مکان کردند و دولت‌شهرهایی در سرزمین فلسطین امروزی پدید آوردند. اما حمله‌شان به شمال مصر پس زده شد و پایگاهی در آن منطقه پیدا نکردند.

در سال ۱۱۵۰ پ.م اولین اشاره به ایشان را در منابع مصری مربوط به دودمان دوازدهم فرعونها می‌بینیم. در اسناد مصری این دوران از مردمی سخن به میان رفته که «پرست» نامیده می‌شوند. بنا به گزارش اسناد مصری رامسس سوم ایشان را در نبرد بزرگی شکست داد و جلوی پیشروی‌شان را گرفت.^۱ در پاپیروس هریس که در همین حدود نوشته شده، پرست‌ها همراه با اقوام دیگری مثل دین‌ها و تکل‌ها جمع بسته شده‌اند که روی هم رفته «مردم دریایی» نامیده می‌شدند و همان مهاجرانی بودند که از بالکان ریشه‌کن شده بودند.^۲ در ۱۰۰۰ پ.م در سند دیگری^۳ که به آمن‌حوتپ منسوب است، نام ایشان در کنار اقوام دیگری مثل شردن، جکر و خورما آمده که آنها هم به همین گروه مردم دریایی تعلق داشته‌اند.

تا دو قرن بعد فلسطینی‌ها در کرانه‌ی شرقی مدیترانه جایگیر شده و در آنجا شهرهایی برای خود ساخته بودند. طوری که در حدود سال ۸۰۰ پ.م عداد نیراری سوم شاه آشور در نیشته‌ی سبأ می‌نویسد که در سال پنجم

^۱ Killebrew, 2005: 202.

^۲ Killebrew, 2005: 204.

^۳ Onomasticon of Amenope

سلطنتش به قلمرو «پَلَشْتو» لشکرکشی کرده و امیران این قوم را به پرداخت باج وادار کرده، و بعد از آنجا به سمت دمشق (شَه‌ایمِریشو) پیشروی کرده است.^۱ بنابراین روشن است که سرزمین فلسطین در این دوران در قلمرو امروزی‌اش تثبیت شده بوده. در سال ۷۵۳ پ.م هم تیگلت پیلسر سوم شاه آشور به یکی از کارگزارانش فرمان می‌دهد که از واگذار کردن کالاهایی به مصری‌ها (موسورا) و فلسطینی‌ها (پلاستا) خودداری کند.^۲

در دوران هخامنشی قوم فلسطینی در همین منطقه مستقر بودند و فرهنگی شکوفا و مرفه هم داشته‌اند. هرودوت از ایشان بارها نام برده و به درستی فلسطین را بخشی از استان هخامنشی آشور می‌داند. اما ادعا کرده که خودش هم زمانی در میانشان زیسته است.^۳ هرچند احتمالاً در این مورد گزاره‌گویی می‌کند. چون گمان می‌کرده فلسطین سرزمینی ساحلی در جنوب فنیقیه است،^۴ و کل ساحل بین مصر و فنیقیه را فلسطین نامیده^۵ که چنین نبوده است. هرودوت در شرح حمله‌ی خشایارشا به یونان نام فلسطینی‌ها را در کنار فنیقی‌ها در سیاهه‌ی اقوام ایرانی می‌آورد و می‌گوید سیصد کشتی سه پارویی برای ناوگان شاهنشاه فراهم کرده بودند.^۶ یک نکته‌ی جالب درباره‌ی گزارش هرودوت آن است که می‌گوید مردم فنیقیه و فلسطین پسران را ختنه می‌کرده‌اند و این رسم را از مصریان آموخته بوده‌اند.^۷ یک قرن بعد از هرودوت، وقتی ارسطو هم در آثارش بحرالْمیت را توصیف می‌کند، آنجا را «دریاچه‌ای در فلسطین» می‌نامد.^۸

^۱ Ehrlichm 1996: 171.

^۲ Ehrlichm 1996: 190.

^۳ هرودوت، کتاب دوم، بند ۱۰۶.

^۴ هرودوت، کتاب سوم، بندهای ۵ و ۹۱.

^۵ هرودوت، کتاب اول، بندهای ۱۰۴ و ۱۰۵.

^۶ هرودوت، کتاب هفتم، بند ۸۹.

^۷ هرودوت، کتاب چهارم، بند ۳۸.

^۸ Aristotle, Meteorology 1.8.

گفتار هفتم: ایلامی‌ها

حوزه‌ی جنوب ایران مرکزی را امروز اغلب با نام ایلامی می‌شناسند. این منطقه استانهای ایلام و لرستان و خوزستان و فارس و کرمان امروزی را در بر می‌گرفت و با آن که کاوش‌های باستان‌شناختی در آنجا بسیار اندک و ناقص و همراه با غارتگری انجام شده، می‌دانیم که شهرهایی بزرگ و مهم در آن وجود داشته است که مهمترین‌هایش عبارتند از: جیرفت، انشان، شوش، سیماشکی، آوان، و احتمالاً هامازی (که بین سومر و ایلام دست به دست می‌شد). مردم ایلام از نظر نژادی با سومری‌ها و بومیان دره‌ی سند همسان بودند اما به زبان متمایزی سخن می‌گفتند و ساخت سیاسی متمایزی مبتنی بر اتحادیه‌های شهرها داشته‌اند. در این منطقه گرانیگاه‌های آغازین تمدن در کوهپایه‌های زاگرس و کرانه‌ی شاخه‌هایی از رود کرخه و کارون قرار داشته است. ایلامی‌ها از نظر ژنتیکی و تبارشناختی نیاکان لرهای امروزی محسوب می‌شوند.¹

در زبان ایلامی این سرزمین «هَل - تَمْتی» یعنی «سرزمین خدا» نامیده می‌شده، و این همان کلمه‌ایست که در سومری به «الاما» و در اکدی به «الامتو» تحریف شده است. نویسندگانی مانند هیئتس آن را از ریشه‌ی سامی «علی / یعلی» به معنای جای بلند دانسته‌اند که نادرست است.² سومری‌ها معمولاً این قلمرو را «نیم‌ما» می‌نامیدند. در پارسی باستان نامش «هوجَه» یا «هوجَه» است³ که از کلمه‌ی هوز/خوز به معنای نیشکر گرفته شده است. اسم شهر اهواز جمع مکسر عربی همین واژه است و اسم مصغر هویزه نیز از همین ریشه گرفته شده است. از مشتق‌های رایج دیگر این عبارت می‌توان به اسم کنونی خوزستان اشاره کرد.

¹ Potts, 1999: 45.

2. اطلس تاریخ ایران، 1378: 16.

3. کنت، 1384: 570.

ایلام هر سه شاخص لازم برای تعریف مفهوم قومیت را برآورده می‌کند، یعنی هم به جغرافیایی متمایز و مستقل اشاره دارد و هم زبان و فرهنگی ویژه را پرورده و هم دولتی در آن تکامل یافته است.

ایلام به همراه سومر کهنترین کانون پیدایش خط و نویسایی در جهان است و از اواخر هزاره‌ی چهارم و اوایل هزاره‌ی سوم پ.م دارای شهرهای نویسا بوده است.¹ دولت ایلام در مقایسه با سایر دولتهای جهان باستان کانونی از پایداری به شمار می‌رفته است. سنت سیاسی ایلام برای سه هزاره تا ظهور دولت هخامنشی تداوم می‌یابد و پس از آن هم ستون فقرات سیاست پارسیان در نخستین دولت جهانی‌شان محسوب می‌شود. سلسله‌های ایلامی از تنها قلمرو سیاسی رقیب یعنی سومر پایدارتر است و پایداری سیاسی چشمگیری در آن به چشم می‌خورد. اقوامی مانند کاسی‌ها و گوتی‌ها و لولوبی‌ها که بارها ساخت سیاسی میانرودان را به هم زدند و قلمرو سومر را برای قرن‌ها در اختیار داشتند در واقع از قلمرو نفوذ سیاسی ایلام بر می‌خاستند اما در این بستر جایگیری مشخص و پایداری داشتند و نه اغتشاشی پدید می‌آوردند و نه سلسله‌هایی گوتی یا لولوبی یا کاسی در ایلام بر تخت نشسته‌اند. فهرست خدایان ایلامی هم به شکلی شگفت‌انگیز از ابتدا تا انتهای کار (از ۲۶۰۰ تا ۵۰۰ پ.م) ثابت و بی‌تغییر باقی می‌ماند و این به کلی در جهان باستان استثنایی و غیرعادی است و تنها می‌توان محافظه‌کاری دینی مصریان را تا حدودی با آن همسان انگاشت.

ایلام هسته‌ی مرکزی راهی تجاری بوده که در جنوب کویر بزرگ ایران غربی و شرقی را به هم مربوط می‌ساخته است. یعنی آن را باید نظامی سیاسی-اجتماعی دانست که بر دوش راههای ایران جنوبی سوار شده و بر محور آن شکل گرفته است. این راهها تنها به مسیرهای زمینی محدود نمی‌شده و راههای آبی را نیز شامل می‌شده است. شواهد زیادی درباره‌ی وجود یک مسیر کشتیرانی اولیه در دست داریم که دره‌ی سند و سواحل غربی هند شمالی را به حاشیه‌ی شمالی خلیج فارس و میانرودان مربوط می‌ساخته و بدنه‌ی این مسیر در قلمرو ایلام قرار داشته است.² در

¹ Gnanadesikan, 2008: 25.

² Reade, 2008: 14-17.

این زمینه یافت شدن صدفهای بومی ساحل هند (به ویژه گونه‌های *Fasciolaria* و *Trubinella Pyrum* *Trapezium*) در شوش و میانرودان گواهی قاطع به شمار می‌رود و نشان می‌دهد که در نیمه‌ی دوم هزاره‌ی سوم پ.م راهی تجاری در این مدار برقرار بوده که صدف‌های هندی همچون نوعی پول یا واسطه‌ی تبادلی در آن به کار گرفته می‌شده است.^۱

^۱ Gensheimer, 1984: 71–72.

گفتار هشتم: گوتی‌ها

گوتی‌ها یکی از کهنترین اقوام ایران غربی هستند و تاثیرشان بر سیاست منطقه چندان بوده که فهم تاریخ سومر و ایلام بدون توجه به آنها دشوار می‌شود. سرزمین گوتی‌ها دو سوی کوهستان زاگرس را در بر می‌گرفته و هسته‌ی مرکزی‌اش در کردستان امروز قرار داشته است، هرچند دامنه‌ی آن هر از چندی بسط می‌یافته و تا رود دجله در شرق پیشروی می‌کرده است. برخی از نویسندگان امروزی به همین خاطر ایشان را با کردها همسان انگاشته‌اند که البته به این شکل سراسر است و مستقیم جای چون و چرا دارد.¹ اما می‌توان گوتی‌های باستانی را یکی از جمعیت‌های بنیانگذار کردهای امروزی قلمداد کرد.

گوتی‌ها به خاطر آن که مردمی نانویسا بودند و ارجاعها به ایشان همیشه بیرون و جسته و گریخته بوده، چندان که باید و شاید مورد توجه قرار نگرفته‌اند. این درحالی است که این مردم یکی از پایدارترین ساختهای جمعیتی ایران غربی را دارا بوده‌اند و برای حدود دو هزار سال تداوم تاریخی دارند. دست کم در دو رخداد بسیار مهم در سیاست میانرودان هم نقشی کلیدی ایفا کرده‌اند و این دو عبارتند از فروپاشی پادشاهی اکد که اولین دولت تمرکز یافته‌ی ایران زمین است، و فتح بابل به دست کوروش و یکپارچه شدن سراسر ایران زمین زیر پرچم یک دولت یگانه. نخستین اشاره به گوتی‌ها به نیمه‌ی دوم هزاره‌ی سوم پ.م باز می‌گردد و این زمانی است که پادشاهی اکد به دست شروکین تاسیس می‌شود و به سوی مناطق شرقی زاگرس گسترش می‌یابد.

ریشه‌ی نژادی گوتی‌ها ناشناخته مانده است و این تا حدودی از آن روست که زبان‌شان ثبت نشده و پیوندهای آن با سایر زبانها مبهم مانده است. با این همه از ثبت نامهای گوتی چنین بر می‌آید که با زبانی مستقل و متمایز از سایر

¹ Eller, 1999: 153.

زبانهای همسایه (ایلامی، سومری، هوری، حاتی، اکدی) سر و کار داریم و از این رو آن را باید بخشی از موزائیک قومی-زبانی ای دانست که بومی ایران جنوبی و غربی بوده‌اند و روی هم رفته آنان را قفقازی می‌نامیم. زبان گوتی با این همه رواجی چشمگیر داشته و در چندین سند میانرودانی به آن اشاره شده است.^۱

در لوح عمار که در تپه‌ی باستانی تل مسکنه در نزدیکی حلب کشف شده، بارها به نام گوتی‌ها اشاره شده است. عمار در فاصله‌ی قرن چهاردهم تا ۱۱۸۷ پ.م آباد و پرجمعیت بوده و پایتخت امیرنشینی به نام عشتاته بوده است. بیشتر مردمش سامیانی بوده‌اند که به زبان اکدی سخن می‌گفتند و الواح خود را هم به همین زبان نوشته‌اند. چنان که ۱۱۰۰ لوح به زبان اکدی و صد لوح هوری و یک لوح هیتی در آنجا کشف شده است.^۲ در یکی از الواحی که احتمالاً به این شهر مربوط می‌شود و «سگ-ب» نام گرفته، فهرستی از زبانهای مهم برای مقاصد آموزشی کنار هم آورده شده و آنجا می‌بینیم که در کنار ایلامی و اکدی و هوری و آموری و سوتی، اسم گوتی‌ها هم قید شده است.^۳ همچنین از شهر آداب که در میانه‌ی نیپور و گیرسو در سومر قرار دارد، لوحی یافت شده که در آن به کسی اشاره شده که «مترجم زبان گوتی» بوده است.^۴ اینها همه نشانگر فراگیر بودن این زبان و اهمیت‌اش در سرزمینهای همسایه هستند.

مهمترین بقایای بازمانده از زبان گوتی که تنها راهنمای ما برای ردیابی تبارنامه‌ی نژادی‌شان است، به نام شاهان‌شان محدود می‌شود. این شاهان نامهایی مانند یارلاگاب، اینی‌مباکش، ایگه‌شائوش، سیلولومش و زارلاگاب دارند. هرچند نامهایی با طنین آریایی مثل کوروم و ایراروم و تیریگان هم در میانشان یافت می‌شوند. ساختار دستوری این زبان تنها بر مبنای حدس و گمان بازسازی شده و جالب آن که این شکل‌های بازسازی شده آن را با قدیمی‌ترین زبان منزوی بازمانده از خانواده‌ی زبانی هندوایرانی (آریایی) شبیه می‌سازد. هنینگ در مقاله‌ای این ساختارها را با هم مقایسه کرد و حدس زده که نزدیکترین زبان بعدی به گوتی باستانی، تُنخاری بوده باشد.^۵

¹ Hallo, 1957-1971: 708-720.

² Margueron and Boutte, 1995: 126-138.

³ Heimpel, 2003: 13.

⁴ Wilcke, 2007: 50.

⁵ Henning, 1978: 215-230.

زبان تخاری به قبایل ایرانی بسیار کهنی مربوط می‌شود که خویشاوند سکاها بودند و در قلمرو ترکستان زندگی می‌کردند و در قرن سوم پیش از میلاد یکی از نیروهایی بودند که مقدونیان را از ایران راندند و دولت دوقلوی اشکانی-کوشانی را تاسیس کردند. چندین زبانشناس نامدار مانند ایوانوف و گامکرلیدزه از این پیشنهاد استقبال کرده‌اند.^۱ از دید هنینگ مثلاً اسم خاص کوچی که در میان گوتی‌ها زیاد دیده می‌شود، همان کوچا است که در زبان تخاری می‌بینیم و اسم شهر مشهوری در ترکستان هم هست. همچنین نام توگریش که نام یکی از قبایل همسایه‌ی گوتی‌ها بوده به توغری/توخاری که در ترکی کهن به طغری تبدیل شده شباهت دارد. این شباهتها البته دلیلی کافی بر خویشاوندی زبانها نیستند و میان این دو زبان دو هزار سال و چند هزار کیلومتر فاصله‌ی زمانی و مکانی است، و به همین خاطر بسیاری از مورخان این خویشاوندی را نپذیرفته‌اند.^۲

یکی از گواهانی که پیوند میان گوتی‌ها و آریایی‌ها را تقویت می‌کند، توصیفی است که در منابع میانرودانی از ایشان می‌بینیم. هم در تورات و هم در متون سومری و اکدی گوتی‌ها با صفت بور یا سفید شناخته می‌شده‌اند.^۳ در الواح میانرودانی بردگانی که از گوتی‌ها و از قوم همسایه‌شان سوبارتو گرفته شده‌اند با صفت «نامروم» شناخته می‌شوند که در اکدی یعنی سفید و بور،^۴ و در جایی به زیبایی‌شان هم تاکید می‌شود و گفته شده که «آن کنیزی (گوتی) سپیدپوستی که در چشمانت دلرباست».^۵

یکی از پژوهشگران به نام اشپایزر در ترجمه‌ی نامروم به سفید تردید روا داشته و به سفید و بور دانستن گوتی‌ها و سوبارتوها حمله کرده،^۶ اما استدلال محکمی در بنیاد بحثش وجود ندارد و امروز توافقی هست که این ترجمه درست است و از این رو احتمالاً باید شاخه‌ی نژادی گوتی‌های بور را از سومری‌ها و اکدی‌هایی که خود را «سرسیاه»

¹ Gamkrelidze and Ivanov, 1989: 14–39.

² Mallory and Mair, 2000: 281–282.

³ Pinches, 2005: 158.

⁴ Gelb, 1944: 43.

⁵ Gelb, 1944: 88.

⁶ Speiser, 1930: 338.

می‌نامیدند، متمایز دانست. در این حالت شاید بتوان ایشان را به شاخه‌ای کهن از آریایی‌ها مربوط دانست که پیش از تمایز یافتن دو شاخه‌ی هندی و ایرانی در بخشهای شمالی ایران زمین استقرار داشته‌اند.^۱

گوتی‌ها در تاریخ سیاسی ایران غربی بسیار اثرگذار بوده‌اند. بخشی از تاثیر به نیروی نظامی‌شان و دست‌اندازی‌هایشان به قلمرو میانرودان مربوط می‌شود. اولین غلبه‌ی پایدار اقوام شرق زاگرس بر میانرودان به گوتی‌ها مربوط می‌شود و این به سال ۲۱۳۵ پ.م مربوط می‌شود که گوتی‌ها از شمال حمله کردند و دولت پادشاهی اکد را شکست دادند و برای نزدیک به یک قرن بر سومر فرمان راندند. پس از آن سومری‌ها به رهبری دولت‌شهر اور گوتی‌ها را بیرون راندند و جالب است که بخش عمده‌ی خودانگاره‌ی تراشیده‌ی سومری‌ها از خودشان در این هنگام و در تقابل با گوتی‌ها شکل می‌گیرد و در سلسله‌ی سوم دولت اور تبلور می‌یابد. حضور نظامی گوتی‌ها پس از آن نیز همواره ملموس و چشمگیر بوده و اسناد بابلی و آشوری بارها به حضور ایشان در جبهه‌ی مقابل خود گواهی داده‌اند. جالب آن که گویا گوتی‌ها برای بخش عمده‌ی تاریخ خود بخشی از دولت ایلام محسوب می‌شده‌اند، یا دست کم با آن پیوندهای نزدیکی داشته‌اند، چون در جنگهای دیرپای آشور و ایلام همواره در جبهه‌ی ایلامی‌ها حضور دارند. جالب آنجاست که در واپسین خیزش نظامی ایلام که با رهبری کوروش بزرگ انجام پذیرفت و به تاسیس دولت شاهنشاهی پارسی انجامید، گوتی‌ها نقشی کلیدی بر عهده داشتند و اوگبارو سردار نامدار کوروش که بابل را فتح کرد، گوتی بود و با لشکری از سربازان گوتی بابل را گشود. یعنی زمانی که بابلی‌ها دروازه‌های خود را بر نیروهای کوروش گشودند و به او پیوستند، سربازانی که از این دروازه عبور کردند و با آشتی و نرم‌خویی بابل را تسخیر کردند، گوتی بودند و کوروش و سربازان پارسی و مادی و ایلامی دو هفته دیرتر به این شهر وارد شدند.

جالب آن که در این تاریخ گوتیوم بخشی از دولت بابل محسوب می‌شد و اوگبارو از طرف نبونید شاه بابل به فرمانداری گوتیوم منصوب شده بود.^۲ این اوگبارو که کوروش از او نام برده، احتمالاً همان گوبریاس در کتاب

^۱ Kammenhuber, 1968: 238.

^۲ Oppenheim, 1969: 306

کوروپدیای گزنوفون است که به گزارش او سرداری از نزدیکان نبونید بوده و به او خیانت کرده و به کوروش پیوسته است.^۱ از این اشاره‌ها روشن می‌شود که قلمرو زیر فرمان اوگبارو جایی در شرق دجله بوده و این بدان معناست که جمعیت گوتی‌ها تا زمان کوروش بار دیگر تا میانرودان گسترش یافته‌اند، هرچند در این منطقه تابع شاه بابل شده بودند. با توجه به این که سرزمین اصلی گوتیوم از اقمار ایلام بوده و کوروش هم شاه انشان یعنی ایلام محسوب می‌شده، احتمالاً شاه پارسی از همین پیوندها بهره جسته و هنگام حمله به بابل از این استان شمالی با مردم آشنا همچون قرارگاهی برای حمله به بابل استفاده کرده است.

گذشته از قدرت نظامی گوتی‌ها، ساختار سیاسی‌شان هم جالب توجه است. اگر سرود «پیروزی اوتوهکال»^۲ که متنی سیاسی است در ستایش از پیروزی دولت‌شهر اور بر گوتی‌ها، را در کنار فهرست شاهان سومری بگذاریم این عبارت تامل‌برانگیز را می‌خوانیم که «در گوتیوم هیچ شاهی نامبردار نبود... آنان (گوتی‌ها) شاه خود بودند و برای سه یا پنج سال فرمان می‌راندند.» این متن با جانبداری کامل از اوتوهکال، نیای شاهان دودمان سوم اور نوشته شده و گوتی‌ها در آن با تعبیر «مارهای زهرآگین کوهستانی» توصیف شده‌اند. از این رو این عبارت را نمی‌توان تعریف و تمجیدی از ایشان دانست و احتمالاً به امری واقعی ارجاع می‌داده است. من در کتاب «کوروش رهایی‌بخش» با تحلیل فهرست شاهان گوتی بحث کرده‌ام که این عبارت درست بوده و به ساخت سیاسی گوتی‌ها اشاره می‌کرده، که بر حکومت دوره‌ای شش ساله مبتنی بوده است. پس از آن که یک بار شاهی در این فهرست قدرت را برای مدتی طولانی قبضه می‌کند، این دوره به سه سال کاهش می‌یابد و این همان تردیدی است که در عبارت «سرود اوتوهکال» درباره‌ی سال پادشاهی گوتی‌ها می‌بینیم. یعنی گوتی‌ها در کل تاریخ جهان دارنده‌ی اولین نظام حکومت انتخابی و دوره‌ای بوده‌اند و این ساخت سیاسی چندان نیرومند و پایدار بوده که در خارج از سرزمین اصلی‌شان و در قلمرو اشغال شده‌ی

¹ Briant, 1996: 51-52

² The victory of Utu-ḫegal

ایلام هم برای یک قرن تداوم داشته و بازسازی و اصلاح می‌شده است. چندان که در این مدت بیست و یک (یا به روایتی دیگر بیست و سه) پادشاه در سلسله‌ای بی‌گسست در آن به قدرت رسیدند.^۱

اغلب نویسندگان دوران زمامداری گوتی‌ها بر میانرودان را همچون عصر ظلمتی خشن و پرورانی توصیف کرده‌اند. اما این برداشت به دو دلیل درست و منصفانه نیست. نخست آن که علت اصلی فروپاشی نهادهای سیاسی و افول شهرنشینی و نویسایی در قرن بیست و دوم پ.م خشکسالی و بحرانی اقلیمی بوده که علت اصلی فروپاشی دولت اکد و به جنبش در آمدن گوتی‌ها بوده است.^۲ یعنی نویسندگان اغلب این نکته را فراموش می‌کنند که گوتی‌ها بر میانرودانی حکومت می‌کردند که مراکز شهری‌اش با خشکسالی وخیم و دیرپایی دست به گریبان بود و بخش مهمی از جمعیت یکجانشین خود را از دست داده بود.^۳

دومین نکته آن که با وجود این، همچنان فرهنگ و هنر در دولت‌شهرهای سومری شکوفا باقی ماند و عالی‌ترین شاهکارهای هنر و ادب سومری قدیم در دوران زمامداری گوتی‌ها تدوین شده است. سبک هنری چشمگیر شهر لاگاش و نبشته‌ی مهم گودآ امیر این شهر که اولین و طولانی‌ترین متن مفصل به زبان سومری است در زمان حاکمیت گوتی‌ها بر این قلمرو نوشته شده و بنابراین نمی‌توان این دوران را با انحطاط و افول فرهنگی مصادف دانست.

گوتی‌ها پس از رانده شدن از میانرودان نیز همچنان مقتدر و نیرومند بودند و چنین می‌نماید که قلمروشان با کردستان امروزی همپوشانی داشته باشد. در نیمه‌ی نخست هزاره‌ی دوم پ.م منابع سومری مدام از پیروزی بر گوتی‌ها و نابود کردن‌شان سخن می‌گویند، اما این گزارشها احتمالاً تبلیغاتی جنگی یا بیان آرزوهای جمعی بوده و تحقق تاریخی نداشته است. قدرتمندترین شاه سومر که بنیانگذار دودمان اور سوم بود و اورنمو نام داشت، یکی از

¹ Jacobsen, 1939: 116-121.

² Riehl, 2008: 43-51.

³ Kerr, 1998: 325-326.

مشهورترین کسانی است که به روایت الواح سومری «فرمان داد تا گوتیوم یکسره ویران شود». اما در همان الواح می‌خوانیم که او کمی بعد در جریان نبرد با گوتی‌ها وقتی سپاهیان‌ش پا به فرار گذاشتند، کشته شد.^۱

به این ترتیب کشمکش میان گوتی‌ها و همسایگان غربی‌شان همچنان دوام داشت و در منابع میانرودان و آسورستان نامشان اغلب با طینی منفی قید شده است. در اسناد میانرودانی به قومی با نام سوبارتو اشاره شده که در همسایگی گوتی‌ها در کوه‌های زاگرس می‌زیستند و به ایشان شباهتی داشته‌اند.^۲ در حدی که برخی از متون دیرآیندتر آشوری سوبارتوها و گوتی‌ها را مترادف می‌گیرند. به عنوان مثال در نیمه‌ی نخست هزاره‌ی اول پ.م متون اخترشناسانه‌ی بابلی وقتی از چهار جهت اصلی سخن می‌گویند، این جهت‌ها را با ایلام، آمورو، اکد و سوبارتو مشخص می‌کنند و در برخی از متون به جای سوبارتو کلمه‌ی گوتی را می‌بینیم. جهتی که به سوبارتو یا گوتی منسوب می‌شده گاهی شمال و گاهی شرق را نشان می‌دهد است^۳ و از این رو با مردمی سر و کار داریم که در شمال شرقی بابل و شمال ایلام زندگی می‌کرده‌اند. هرچند آمیختگی چشمگیری میان گوتی‌ها و سوبارتوها دیده می‌شود، با این همه چنین می‌نماید که اینها در هزاره‌ی اول پ.م دو قوم متمایز بوده باشند.

برخی از پژوهشگران اعتقاد دارند قوم «قوا» که در کتاب حزقیال نامشان در کنار دو قبیله‌ی دیگر -شوعا و پکود- آمده^۴ و دشمن اورشلیم شمرده شده‌اند، همین گوتی‌ها بوده‌اند.^۵ قوا در عبری در ضمن به معنای «شتر نر» هم هست و بعید نیست که تحریفی توهین‌آمیز از کلمه‌ی گوتی/ قوتی در زبان عبری بوده باشد. کتاب حزقیال در قرن ششم پ.م و درست پیش از پیروزی کوروش بزرگ بر بابل در همین شهر تدوین شده و این تا حدودی انگاره‌ی این مردم در میان اهالی بابل را نشان می‌دهد. شاید به همین خاطر نخستین رسته از لشکریانی که کوروش برای اشغال بابل فرستاد، همین گوتی‌ها بودند. گوتی‌ها بی‌شک در جریان فتح بابل بخشی مهم از سپاهیان کوروش را تشکیل می‌دادند،

¹ Hamblin, 2006.

² Michalowski, 1986: 129-156.

³ Rochberg-Halton, 1988: 51-55.

⁴ کتاب حزقیال، باب ۲۳، آیه ۲۳.

⁵ Douglas and Tenney, 2011: 1897.

و پس از آن که بابلی‌ها دروازه‌هایشان را بر روی نیروهای پارسی گشودند، اولین گروهی بودند که وارد شهر شدند و تا دو هفته سردارشان اوگبارو بر بابل حاکم بود. هم منابع بابلی و هم لوح حقوق بشر کوروش تاکید دارند که اشغال بابل با صلح و آرامش و بدون خونریزی و غارت انجام شد و شاید کوروش با فرستادن سهمگین‌ترین دشمنان تاریخی بابلی‌ها به شهرشان و نمایش انضباط و خویشتنداری‌شان می‌خواست سیاست نوظهور خویش که مبتنی بر صلح و آشتی بوده را در میان‌رودان به رخ بکشد و تثبیت کند.

گفتار نهم: لولوبی‌ها

لولوبی‌ها قومی نیرومند و جنگاور بودند که از ابتدای هزاره‌ی سوم پ.م در کوهپایه‌های زاگرس مستقر شده بودند و مرکز سیاسی‌شان کرمانشاه امروزی بوده است. دامنه‌ی حضور لولوبی‌ها تا دشت شهرزور در کردستان ادامه می‌یافته و بخشهایی از شمال میانرودان را نیز در اختیار داشته‌اند. نام سرزمین‌شان در منابع گوناگون به صورت لولوبوم ثبت شده و حدس زده‌اند که کانون مرکزی‌اش به شهر حلبچه در کردستان عراق امروز مربوط باشد. هرچند کتیبه‌ها و اسناد تاریخی لولوبی‌ها در سرپل ذهاب تمرکز دارد و بنابراین منطقه‌ی کرمانشاه و لرستان را باید مرکز اصلی سیاسی‌شان دانست.

لولوبی‌ها از ابتدای تاریخ سومر در متون میانرودانی حضور داشته‌اند و روایت «لوگال‌باندا و پرنده‌ی آنزو» که در حدود ۲۶۰۰ پ.م در سومر تدوین شده و داستان آن‌مَرکار بنیانگذار شهر اوروک را بازگو می‌کند، در متن به «کوهستان لولوبی‌ها» اشاره کرده و می‌گوید که این کوه بر سر راه آرَت (شهاداد یا جیرفت) قرار داشته است. این کوهستان در داستان نقشی کلیدی ایفا می‌کند و پرنده‌ی غول‌پیکر آنزو که هم‌اورد اصلی انمرکار است در آنجا آشیان ساخته است. در میانه‌ی هزاره‌ی سوم پ.م در کتیبه‌های ابوسلابیخ هم به سرزمین لولوبونا اشاره شده و در کتیبه‌ای اکدی از گاسور اسم پایتخت این مردم را می‌خوانیم که لولوبان نام داشته و آن را با حلبچه‌ی امروزی یکی می‌دانند.^۱ احتمالاً هسته‌ی مرکزی این جمعیت در دره‌ی شهرزور در کردستان عراق امروز قرار داشته است. در هزاره‌ی دوم پ.م هم این نام را در صورت کوتاه شده‌اش به شکل لولو و لولیم در متون میانرودانی می‌بینیم.^۲

^۱ Frayne, 1992: 61.

^۲ Fincke, 1993: 190-193.

درباره‌ی پیوندهای قومی این مردم با بقیه‌ی جمعیت‌های منطقه اطلاعات چندانی در دست نداریم. چون زبان لولوبی نانویسا بوده و شاهان لولوبی به خط و زبان اکدی متون خود را می‌نوشته‌اند. به همین خاطر جایگیری این زبان در خانواده‌های زبانی شناخته شده مبهم مانده است. با این همه چنین می‌نماید که زبان لولوبی به همراه زبان هوری و سومری و ایلامی و گوتی بخشی از موزائیک بسیار کهنی باشند که پیش از ورود عناصر سامی و آریایی بستر زبانی بومی ایران غربی را تشکیل می‌داده است. تنها کلمه‌ی شناخته شده از زبان لولوبی عبارت است از «کیوروم» که به معنای خدا بوده و با «ایلو» در اکدی مترادف بوده است. با این همه از روی پسوندها و اسمهای خاص‌شان حدس زده‌اند که احتمالاً زبان‌شان با ایلامی پیوندهایی داشته باشد.^۱ در هزاره‌ی دوم و اول پ.م این مردم با آریایی‌ها ترکیب شدند و از چهارده نام شخصی‌ای که از این مردم باقی مانده سه تایش آریایی است.^۲ همچنین دو تا از این نامها کاسی هستند یا به شکلی کاسی شده دگردیسی یافته‌اند. نامهای اکدی و سامی هم در میان ایشان با بسامد مشابهی وجود داشته، و با این همه بخش عمده‌ی نامها (۱۹ مورد) به هیچ زبان شناخته شده‌ای مربوط نمی‌شوند و معلوم است که زبان و هویت قومی لولوبی‌ها مستقل و جدا از بقیه بوده است.^۳

در دورانهای بعدی هم لولوبی‌ها یک نیروی نظامی مهم در شمال میانرودان قلمداد می‌شدند. شروکین اکدی از پیروزی‌اش بر لولوبی‌ها و گوتی‌ها طی چهار سال جنگ سخن گفته و آشکار است که این دو همسایه و احتمالاً متحد هم بوده‌اند. نوه‌اش نرام‌سین بار دیگر با ایشان می‌جنگد و بر شاه و شاهزاده‌ی لولوبی غلبه می‌کند که ساتونی و سیدور نامیده می‌شدند. این پیروزی به قدری برای او مهم بوده که یادمان سنگی مشهور نرام‌سین برای بزرگداشت آن ساخته شده و شرح نبردهایش با لولوبی‌هاست. جانشینانش هم به همین ترتیب با این مردم درگیر بودند. چنان که شولگی نُه بار با ایشان جنگید و در نهایت آشتی‌ای میان سومری‌های جنوبی و لولوبی‌ها برقرار شد، طوری که در دوران امرسین که سومین شاه دودمان سوم اور بود، لولوبی‌ها در سال هشتم پادشاهی امرسین (۲۰۳۹ پ.م) یک رسته‌ی جنگاور در

¹ Speiser, 1930: 90; Klengel, 1965: 357.

² Zadok, 2002: 92.

³ Wäfler, 1975: 267.

ارتش سومر داشتند و متحدشان محسوب می‌شدند. خاستگاه این لولوبی‌ها جایی بین سرزمینهای هامازی و آگاز بوده که در رشته کوه زاگرس قرار دارد. این در دوران سلسله‌ی اور سوم در اواخر هزاره‌ی سوم پ.م در اسناد سومری شهرهای لاگاش^۱ و اور^۲ هم از کسانی از قوم لولوبی یاد شده که گاه نام سومری داشته‌اند. از این اسناد بر می‌آید که لولوبی‌ها در این هنگام به سومری‌ها رمه و گوشت می‌فروخته‌اند و از آنها غله خریداری می‌کرده‌اند. بنا به سندی از شهر پوزریش داگان (درحیم امروزی) یکی از رهبران لولوبی به نام ایریب در سال دوم سلطنت شوسین (۲۰۳۶ پ.م) برایش بز و گوسفند هدیه آورد. همچنین در سند دیگری از شخصی به نام داریانام یاد شده که از سران لولوبی‌ها بوده است.^۳ بعدها از دوران بابلی میانه هم باز به اشاره‌هایی به حضور کسانی از قوم لولوبی در شهرهای میانرودان بر می‌خوریم.^۴

در همان دورانی که اکدی‌ها در میانرودان دست بالا را داشتند، لولوبی‌ها چندان نیرومند بودند که بخشهایی از شمال میانرودان را در اختیار گرفتند و قدیمی‌ترین نگاره‌ی صخره‌ای تاریخ را در بزرگداشت پیروزی خود پدید آوردند. این شیوه از کنده‌کاری نقشها بر صخره‌های لخت طبیعی در میانرودان همتایی ندارد و همان است که به طور مستقیم به کتیبه‌ی بیستون و نگاره‌های اشکانی و ساسانی بعدی منتهی می‌شود. نخستین نمونه‌ی مهم از این هنر در حدود سال ۲۳۰۰ پ.م در لرستان و در منطقه‌ی سر پل ذهاب بر ساخته شده و آن نگاره‌ای بسیار اثرگذار و مهم است که آنوبانی شاه لولوبی (لرستان امروز) پس از فتح بخشی از میانرودان از خود به جای نهاده است.^۵ اهمیت این نگاره در آن است که بر آن به خط اکدی شرح پیروزی‌های آنوبانی داده شده، و نام او به روشنی قید شده است. این از آن رو مهم است که در متون دوران بابلی کهن می‌خوانیم که آن شاه لولوبی که شروکین اکدی با او می‌جنگید آنوبانی

¹ Edzard, Farber, and Sollberger, 1977: 111.

² Steinkeller, 1988: 53.

³ Frayne, 1992: 61.

⁴ Nashef, 1982: 189.

⁵ Diakonoff, 1956: 102.

نام داشته است. این کتیبه از سویی به اقتدار لولوبی‌ها در زمان ظهور دولت اکدی دلالت می‌کند و از سوی دیگر دامنه‌ی گسترش زبان و خط اکدی به سمت شرق را نشان می‌دهد.



پس از فرو افتادن اکدی‌ها به دست گوتی‌ها، چنین می‌نماید که برای مدتی لولوبی‌ها تابع گوتی‌ها بوده باشند. اما در زمان حکومت شاهی گوتی به اسم اریدو پیزیر^۱ لولوبی‌ها سر به شورش برداشتند و شهر پيشتازشان در این طغیان جایی بوده به اسم سیموروم در شمال میانرودان.^۲ این شهر هرچند متحد نزدیک لولوبی‌ها بوده، اما مردمش عنصری هوری هم در خود داشته‌اند، در زمان اریدو پیزیر این کانیسبا شاه سیموروم بود که رهبری شورش را بر عهده داشت و در این هنگام مردم لولوبی پیروان و همدستانش محسوب می‌شدند.

گواه دیگری که پیوند نزدیک این شهر و لولوبی‌ها را نشان می‌دهد آن که ایدین سین شاه سیموروم که در حدود سال ۲۰۰۰ پ.م نقش برجسته‌ای از خود در رانیه (در کردستان عراق امروز) به جا گذاشته، دقیقا همان نقش آنوبانینی را تکرار کرده است. ایدین سین بی‌شک از نقش آنوبانینی با خبر بوده چون در پای نگاره‌ی او در سرپل ذهاب هم نگاره‌ی دیگری از خود ترسیم کرده و پسرش زابازونا هم همان جا نگاره‌ای از خود به جا گذاشته است. کتیبه‌ی

^۱ Inscription R2:226-7 of Erridupizir

^۲ Hamblin, 2006: 115–116.

مشابهی با خط اکدی را داریم که در نزدیکی دریاچه‌ی دربندی‌خان (کنار مرز ایران و عراق امروز) بر صخره‌های کوه هورشیخان کشف شده و به شاهی به نام تاردونی تعلق دارد که او نیز احتمالاً یکی از حاکمان لولوبی بوده است.



نگاره‌ی تاردونی در هورشیخان



نگاره‌ی ایدین سین در رانیه

در سندی به زبان هوری که در بغازکوی و قلمرو هیتی‌ها کشف شده، اشاره‌ای به شاهی افسانه‌ای به نام ایماشکو فرماندهی لولوبی‌ها هست که همزمان چندین شاه دارند و همه‌شان از وی فرمان می‌برند. در اسناد آشوری هم اشاره‌ی مشابهی می‌بینیم و اشاره می‌شود که در قلمرو زاموا (سرزمین لولوبی‌ها) چندین شاه همزمان حکومت می‌کرده‌اند.¹ از این شواهد چنین بر می‌آید که لولوبی‌ها از قبیله‌ها و طایفه‌های متفاوتی تشکیل می‌شده‌اند که هر یک رهبر و امیر خود را داشته‌اند، و همگی زیر فرمان یک شاه قرار می‌گرفته‌اند. این الگوی سیاسی شاید شالوده‌ی ایده‌ی شاهنشاهی باشد که در دوران هخامنشی به ستون فقرات دولت عظیم و فراگیر پارسیان تبدیل شد.

¹ Klengel, 1965: 358.

اشاره به لولوبی‌ها در تاریخ میانرودان تا نیمه‌ی هزاره‌ی اول پ.م ادامه می‌یابد و این بدان معناست که این قوم برای دو هزار و پانصد سال در سرزمینی همسایه یعنی میانرودان نیرویی مهم و هراس‌انگیز جلوه می‌کرده‌اند. نبوکدنصر اول شاه بابل در حدود ۱۱۲۰ پ.م و تیگلت پیلسر اول شاه آشور در ۱۱۱۳ پ.م از پیروزی‌های خود بر لولوبی‌ها لاف می‌زنند و در این هنگام سرزمین‌شان را زاموآ می‌نامند.^۱ تیگلت پیلسر می‌گوید که بیست و پنج تا از تندیسهای خدایان لولوبی را به غنیمت گرفته^۲ و به این ترتیب روشن می‌شود که معبدهایی پرشمار و آباد در این قلمرو وجود داشته است.

آشور نصیرپال دوم شاه آشور در ۸۸۱ پ.م اشاره کرده که سرداران لولوبی با هم متحد شدند و سر به شورش برداشتند و در منطقه‌ی بازیان دیوار بزرگی ساختند تا از حمله‌ی آشوری‌ها به قلمروشان جلوگیری کنند، اما سپاهیان شاه بر ایشان غلبه کرد و دیوار را نابود کرد. این گزارش از این رو جای توجه دارد که بازیان بر سر راه کرکوک به سلیمانیه قرار دارد و این منطقه‌ایست در قلب قلمرو آشور. در همین گزارش می‌خوانیم که لولوبی‌ها در این هنگام نوزده شهر با حصار و بارو داشتند که به دست آشورنصیرپال دوم ویران شد و در میان غنائیم به دست آمده از آنجا اسب و فلزات مورد تاکید است.^۳ منطقه‌ی زاموآ پس از آن نیز همچنان باقی ماند اما انگار به بخشی از دولت آشور تبدیل شده بود، چون اسرحدون شاه آشور در ۶۶۹ پ.م کمی پیش از نابودی این دولت مقتدر از فرماندار زاموآ در کتیبه‌ای یاد کرده است. در این دوران دیرآیند نیز همچنان نامهایی از شاهان لولوبی در اسناد اکدی منعکس شده است. مثلاً شروکین دوم (میان‌ه‌ی قرن هشتم پ.م) از دادا امیر آرزیزو یاد می‌کند و اسرحدون در اواخر دوران حکومتش به لارکوتلا امیر زاموآ اشاره می‌کند. این اشاره‌ها به اسناد اکدی محدود نیست و مثلاً آرگیشتی شاه اورارتو (۷۸۶-۷۶۴ پ.م) هم در کتیبه‌اش نام «لولو» را آورده و از ارجاعش معلوم است که دشمنانی کوه‌نشین را در نظر داشته است.^۴

¹ Klengel, 1965: 361.

² Klengel, 1965: 362.

³ Klengel, 1965: 365.

⁴ Klengel, 1965: 370.

گفتار دهم: هیتی‌ها

حوزه‌های فرهنگی‌ای که تا اینجای کار موضوع بحثمان بودند، گوشه‌ی جنوب غربی ایران زمین را پوشش می‌دادند و سه قلمرو ایلام، میانرودان و آسورستان را شامل می‌شدند. از اینجا به بعد وارد ربع شمال غربی ایران زمین می‌شویم که سه قلمرو فرهنگی متمایز آناتولی، قفقاز و ماد را در بر می‌گیرد که سازمان جغرافیایی‌شان به ترتیب بر محور کوه‌های توروس، کوه‌های قفقاز، و دریاچه‌ی اورمیه- شمال زاگرس استقرار یافته است. این ناحیه بخش‌های کوهستانی گوشه‌ی شمال غربی ایران زمین را در بر می‌گیرد و استان‌های کردستان و آذربایجان و منطقه‌ی قفقاز و نیمه‌ی شرقی آناتولی را شامل می‌شود. هسته‌ی ظهور پیچیدگی در این منطقه در مراکز مثل گنج‌دره در کردستان قرار دارد که ده هزار سال قدمت دارد و نخستین نشانه‌های رام کردن جانوران و اهلی شدن بز در آن یافت شده است.^۱ مراکز دیگری مثل تپه گورون و سراب و چغامامی و علی‌کُش هم در این منطقه هستند که همزمان با مراکز میانرودانی در ۷۵۰۰ تا ۵۶۰۰ پ.م فعال بوده‌اند.

نخستین دولت پادشاهی بزرگ در این ناحیه را یکی از تیره‌های نژاد آریایی به نام هیتی‌ها تاسیس کردند. هیتی‌ها قومی نیرومند و جنگاور بودند که برای نخستین بار در حدود سال ۱۶۰۰ پ.م در شمال و مرکز منطقه‌ی آناتولی نام و نشان‌شان را می‌بینیم. این مردم در این حدود دولتی پدید آوردند که پایتختش در شهری به نام هات‌توساس قرار داشت. به همین خاطر هیتی‌ها دولت خودشان را هات‌توساس می‌نامیدند، که نام خود را از مردم حاتی گرفته که بومیان اولیه‌ی این منطقه بوده‌اند و زبان و نژادشان با هیتی‌های آریایی متفاوت بوده است. شاهان هیتی از همان ابتدای کار به فتح شهرهای همسایه همت گماشتند و یکی از بلندپروازانه‌ترین حملات‌شان همان بود که بابل را گشود و سلسله‌ی بابلی کهن را چندان ضعیف کرد که به زودی کاسی‌ها جایگزین‌شان شدند.

^۱ Zeder and Hesse, 2000: 2254.

زبان هیتی‌ها کهنترین نسخه‌ی ثبت شده از زبانهای هند و اروپایی است و درباره‌ی رده‌بندی‌اش بحث وجود دارد.^۱ برخی آن را به دوران پیش از جدایی زبانهای هند و ایرانی از اروپایی مربوط می‌دانند و برخی دیگر آن را در ساقه‌ی آغازین این درخت می‌نشانند و آن را نمونه‌ای کهنتر از زبان پیشاهند و اروپایی (PIE) قلمداد می‌کنند.^۲ هیتی‌ها خط میخی اکدی را وام گرفتند و بر مبنای آن خط میخی ویژه‌ی خود را برای نوشتن زبان‌شان ابداع کردند. همچنین نوعی خط هیروگلیف جالب توجه در آناتولی شکل گرفت که با آن نیز زبان هیتی نویسا شده بود.

جالب آن که کهنترین ثبت از کلمه‌ی آریایی (به معنای نژاده و نجیب و برجسبی در خودنگاره‌ی قومی) نزد این مردم دیده می‌شود و عبارتی که برای تایید حرف دیگران به کار می‌گرفته‌اند «آری» یعنی درست بوده، که در زبان پارسی باقی مانده و آره/آری امروزین را بر ساخته است. هیتی‌ها خودشان زبان‌شان را نشیلی می‌نامیدند که یعنی زبان منطقه‌ی نشا (نسا) که همان کول‌تپه‌ی امروزین است.

هیتی‌ها در فناوری آهن پیشگام بودند و برای مدتها فرض می‌شد که قدرت نظامی‌شان به خاطر انحصاری بوده که در تولید و ساخت سلاحهای آهنین داشته‌اند. این دیدگاه البته امروز پذیرفتنی نیست و می‌دانیم که انحصاری از این نوع در کار نبوده و فناوری تولید آهن با روشهای پربازده و صنعتی چند قرن بعدتر تکمیل می‌شود^۳ که با موج بعدی کوچ آریایی‌ها و فروپاشی جوامع عصر برنز مصادف می‌شود.

هیتی‌ها به ویژه در قرون سیزدهم و چهاردهم پ.م بسیار مقتدر بودند و در این دوران بر سر استیلا بر آسورستان و شمال میانرودان با دولتهای میتانی-آشور و مصر درگیری داشتند. در حدود سال ۱۱۸۰ پ.م آشوب فراگیر ناشی از آغاز عصر آهن و فروپاشی جوامع عصر برنز قلمرو هیتی را هم به کام خود کشید و فریگی‌های نوآمده دولت هیتی را از بین بردند. مردم هیتی البته باقی ماندند و دولت‌شهرهای پراکنده‌ای را پدید آوردند که اغلب با برجسب نوهیتی شناخته می‌شود. دولت هیتی از همان ابتدای کار قلمروی چند قومی بود و بدنه‌ی جمعیتی‌اش از قفقازی‌هایی

¹ Jasanoff, 2003: 20.

² Melchert, 2012: 7.

³ Muhly, 2003: 174–183.

تشکیل می‌شد که هوری یا حاتی بودند. به همین خاطر در دولتشهرهای نوهیتی هم گاه عنصر قفقازی نیرومندتر از عنصر آریایی بود. چون هویت هیتی در اصل به طبقه‌ای از نخبگان جنگاور باز می‌گشت که تباری آریایی و متمایز از بدنه‌ی جمعیت داشته‌اند. هویت آریایی هیتی‌ها طی قرنهای پس از فروپاشی حات‌توساس از یاد نرفت و در قالب دولتهای نوهیتی و تیره‌های قومی قرون بعد تداوم یافت. در متنی به نسبت دیرآیند مثل عهد عتیق نام هیتی‌ها بارها قید شده و به احتمال زیاد بدنه‌ی آریایی هیتی‌ها پس از فروپاشی این دولت همچنان هویت خود را حفظ کردند و در قوم لویایی جذب شدند.

گفتار یازدهم: لوویایی‌ها

لوویایی‌ها (به اکدی: نووئوم) قومی آریایی و خویشاوند با هیتی‌ها بودند که به زبانی متفاوت ولی نزدیک به هیتی سخن می‌گفتند و تقریباً همزمان با ایشان در اسناد تاریخی نمایان شدند. وام‌واژه‌های بازمانده از لوویایی‌ها در متون کول‌تپه نشان می‌دهد که در فاصله‌ی ۱۹۵۰ تا ۱۷۰۰ پ.م این دو گروه از هم تمایز یافته و دو قوم متفاوت محسوب می‌شده‌اند. مرکز استقرار لوویایی‌ها در مناطق میانی آناتولی و جایی در جنوب رود قزل ایرماغ قرار داشته و از این نظر با هیتی‌ها که در شمال این رود مستقر بودند تفاوت داشته است. نام قلمرو لوویایی‌ها در اسناد هیتی به صورت سرزمین پوروشاندا ثبت شده و این نام دولت‌شهر اصلی این مردم بوده است. مکان این شهر هنوز ناشناخته است، اما احتمالاً جایی در حوالی قونیه و تپه‌ی قراهویوک^۱ یا تپه‌ی عجم هویوک در نزدیکی آق‌سرای امروزین^۲ بوده است.

شاهان لوویایی برای دیرزمانی همچون رقیبان و همسایگان نیرومند هیتی‌ها در اسناد باستانی بازنموده می‌شده‌اند. سندی هیتی در کانش شاه پوروشاندا را با لقب شاهنشاه (به اکدی: روبئوم ربئوم) به رسمیت می‌شناسد. متنی اکدی به نام «پادشاه جنگ» (شَر تَمهاری) هم داریم که در قرن چهاردهم پ.م نوشته شده و داستان لشکرکشی شروکین اکدی به قلمرو پوروشاندا و نبردش با نور-داگان شاه لوویایی را بازگو می‌کند. این داستان تخیلی است و بی‌شک در دوران شروکین اکدی (۲۳۵۰ پ.م) لوویایی‌ها در آناتولی حضور نداشته‌اند. اما احتمالاً به رخدادی تاریخی اشاره می‌کند و خاطره‌ایست از جنگی که میان آشوری‌ها و اکدی‌ها در قرن نوزدهم پ.م درگرفته است. چرا که برای مردم منطقه روایتی هویت‌بخش بوده و نسخه‌ای اکدی از آن در میان بایگانی العمرنه در مصر نیز کشف شده است.^۳

^۱ Kuhrt, 1995: 92.

^۲ Bryce, 2005: 25.

^۳ Studevent-Hickman and Morgan, 2006: 24–27.

سند مهم دیگری که به این مردم اشاره می‌کند در قرن هفدهم پ.م نوشته شده و به دوران زمامداری آنیتا شاه آغازین هیتی‌ها مربوط می‌شود که بر کانش (نسا) فرمان می‌راند و گویا با رقابت زورمندان‌های پوروشاندا روبرو بوده است. کتیبه‌ی آنیتا که ماجرای لشکرکشی او به قلمرو لوویایی‌ها را روایت می‌کند، می‌گوید وقتی او با لشکریانش به این قلمرو رسید، «مرد پوروشاندا» با عصا و تاجی از جنس آهن به استقبالش آمد و تسلیم او شد. آنیتا هم با او آشتی کرد اما او را همراه با خود همچون گروگانی به کانش برد و در مقابل «مرد (پوروشاندا) به محض ورود به کاخ در دست راست (آنیتا) می‌نشست»¹ بنابراین از قرن هفدهم پ.م عملاً لوویایی‌ها تابع هیتی‌ها بودند و پوروشاندا بخشی از قلمرو هیتی به حساب می‌آمد. قلمرو دیگری که جمعیت چشمگیری از لوویایی‌ها را در خود جای می‌داد کیلیکیه بود که در منابع هیتی به صورت کیزوواتنا نامش آمده است. جمعیت این منطقه آمیخته‌ای از هوری‌ها و لوویایی‌ها بود و در ابتدای کار تابع دولت هیتی محسوب می‌شد. اما در حدود ۱۵۰۰ پ.م حاکم این شهر خود را «شاه بزرگ» نامید و از فرمانبری هیتی‌ها سرپیچی کرد. تلی‌پینو شاه هیتی ناگزیر با او کنار آمد و در حدود سال ۱۴۶۰ پ.م قرارداد صلحی با ایشپوتاخشو شاه کیزوواتنا منعقد کرد که در دوران فرزندانش هم دوام آورد. هرچند بعدتر استقلال خود را از دست داد و نخست به میتانی و در اواخر کار بار دیگر به هیتی منضم شد.

دولت‌های محلی دیگری مانند آرزوا و شخا و ویلوسا هم در آناتولی وجود داشته‌اند که برای دیرزمانی در پیکره‌ی پادشاهی هیتی ادغام شدند اما پس از فروپاشی این دولت بار دیگر مستقل شدند. این شهرها یکپارچه لوویایی نبودند اما جمعیت بزرگی از این مردم را در خود جای می‌دادند و احتمالاً زبان رایج‌شان لوویایی بوده است. اهمیت‌شان در آنجاست که بعدتر برخی از آنها جایگاهی مرکزی و مهم در روایت‌های تاریخی پیدا می‌کنند. مثلاً شخا بعدتر به پادشاهی لودیه تبدیل می‌شود که در نهایت به دست کوروش بزرگ گشوده می‌شود، و ویلوسا همان ایلون یا تروا است که هم داستان ویران شدن‌اش در آشوب پایان عصر برنز را بازگو کرده است.

¹ Bryce, 2005: 39.

گفتار دوازدهم: کاسیها

نام این قوم در منابع مختلف به صورت کاسی / کاشی / کاشو ثبت شده است. در میانرودان انگار نام رسمی شان گالزو بوده باشد که شاید شکلی اکدی شده از همین اسم کاشی / کاسی بوده باشد. شهری که این مردم به عنوان پایتخت خود در میانرودان ساختند دور-کوری گالزو نام داشته و امروز عقرقوف خوانده می شود. این شهر را کوری گالزوی اول شاه کاسی (در گذشته ی ۱۳۷۵ پ.م) تاسیس کرده و به این خاطر او را می توان بنیانگذار شهر بغداد امروز دانست، چون دور کوریگالزو در سی کیلومتری مرکز شهر بغداد امروزی قرار دارد.

زبان کاسیها درست شناسایی نشده، اما از بازمانده های آن معلوم است که به خانواده ی زبانهای سامی و آریایی تعلق نداشته و احتمالاً نزدیکی هایی با زبانهای باستانی بومی منطقه مثل هوری و گوتی و ایلامی داشته است. چندان که شناسیدر آن را در گروه هوری-اورارتی جای داده است.^۱ با این همه روشن است که یک لایه از عناصر فرهنگی آریایی در میان این مردم وجود داشته است و مهمترین نمود آن را در اهمیت آیینی اسب و گردونه ی جنگی در میانشان می توان دید که آنان را با هیتیها و میتانیهای آریایی همسان می سازد و الگوی حرکت و ساخت سیاسی و فرهنگی شان هم همسان است. علاوه بر این بسیاری از شاهان و شخصیتهای کاسی نامهای آریایی دارند.^۲

کهنترین اشاره به کاسیها به اواخر هزاره ی سوم پ.م مربوط می شود و در این هنگام است که در اسناد ایلامی به این مردم اشاره ای می بینیم. اما نخستین گزارش درباره ی حضور نظامی نیرومندشان به سال ۱۷۴۰ پ.م مربوط می شود و این زمانی است که در سال نهم سلطنت شمشو ایلونا پسر حمورابی به بابل حمله کردند. شمشو ایلونا این حمله را پس زد، اما اقتدار ایشان برجای بود و در دوران آبی ایشوه (۱۶۴۸-۱۶۲۰ پ.م) بار دیگر به این شهر حمله

^۱ Schneider, 2003: 372-381.

^۲ Phillips, 1963: 241.

بردند و باز کاری از پیش نبردند. در سال ۱۵۹۵ پ.م هیتی‌ها به بابل هجوم بردند و شهر را فتح کردند، اما به سرعت به سرزمین خود بازگشتند. این شکست به افول قدرت بابل انجامید و یک نسل بعد در حدود سال ۱۵۷۰ پ.م بود که کاسی‌ها بار دیگر از راه رسیدند و این دفعه بابل را گشودند و نامش را به کاران‌دونیاش تغییر دادند و در آن پادشاهی نیرومند و استواری تاسیس کردند.

بنا به اسناد رسمی بابلی، سلسله‌ی کاسی‌ها ۵۷۶ سال بر میانرودان فرمان راند و این طولانی‌ترین دوران زمامداری یک سلسله در کل تاریخ باستان محسوب می‌شود. نخستین شاه کاسی که گانداش نام داشته به احتمال زیاد همزمان با شاهان آموری مستقر در بابل (میانه‌ی قرن هجدهم پ.م) در همسایگی این قلمرو به قدرت رسیده و فرزندانش به پیشروی خود ادامه داده و پس از آن که هیتی‌ها بابل را فتح و غارت کردند، این شهر را گرفته و بر آن فرمان رانده باشند.

در این هنگام هنوز بقایای سومری‌ها در جنوب میانرودان باقی مانده بودند و دولتی محلی داشتند که در اسناد بابلی «مردم دریا» خوانده شده‌اند. کاسی‌ها در حدود ۱۴۶۰ پ.م آن منطقه را نیز گرفتند و سراسر سومر باستان را به دولتی یکپارچه تبدیل کردند. یکی از دلایل محبوبیت این شاهان در سرزمینی که فتح کرده بودند آن بود که کاسی‌ها به سستهای محلی بابلی‌ها و سومری‌ها احترام می‌گذاشتند. چندان که بت مردوک بابلی را که هیتی‌ها به یغما برده بودند را با تلاش فراوان بازپس گرفتند و بار دیگر در بابل بر پایش کردند و او را با خدای بزرگ خودشان شوقامونا همسان شمردند. همچنین شهر مهم نیپور که مرکز دینی و فرهنگی سومر قدیم بود و در سال ۱۷۳۰ پ.م خالی از سکنه شده بود، بار دیگر در عصر کاسی‌ها آباد شد و موقعیت خود در مقام مرکز فرهنگ کهن سومری را بازیافت و حاکمش با لقب گوین‌ناکو از موقعیت شاهی محلی و خودمختار بهره‌مند شد و اعتبار سیاسی چشمگیری پیدا کرد، چندان که در قرن سیزدهم پ.م شاهان کاسی در میان القاب خود «فرماندار نیپور» را نیز می‌گنجاندند. آخرین شاه دودمان کاسی‌های اصلی بابل انلیل نادین آهی (۱۱۵۷-۱۱۵۵ پ.م) نام داشت که از ایلامی‌ها شکست خورد و همچون اسیر او را به شوش بردند و همان جا تا پایان عمر باقی ماند. محبوبیت کاسی‌ها در بابل به قدری بود که دو قرن پس از انقراض

این دولت یک کاسی دیگر در بابل ادعای تاج و تخت کرد و به سلطنت رسید و دودمان پنجم را تشکیل داد که دو دهه (۱۰۲۵-۱۰۰۴ پ.م) بیشتر نپایید و به دست مهاجمان آرامی از میان رفت.

تا پیش از عصر کاسی‌ها بابل یکی از دولت‌شهرهای پرشمار مستقر در میانرودان بود و مرجعیت دینی یا سیاسی‌ای نداشت، و مرکزیت یافتن این شهر در سیاست جهان باستان مدیون دولت مستحکم کاسی بود که بابل مامشهر اصلی‌اش محسوب می‌شد. شواهد فراوانی در دست داریم که نشان می‌دهد بابل در این دوران مرکزی تجاری بوده که مردمی از اقوام و فرهنگهای گوناگون در آن با هم اندرکنش داشته‌اند و فرهنگ ویژه‌ی میانرودان که امروز درخشش‌اش ستوده می‌شود، در اصل در این دوران شکل گرفته است.

عصر حاکمیت کاسی‌ها بر میانرودان را دوران ظلمت نامیده‌اند و در بسیاری از کتابها از غیاب کتابت و نویسایی در این دوران یاد کرده‌اند. این تصویر البته درست نیست و از سویی به ناآگاهی برخی از نویسندگان از یافته‌های باستان‌شناختی مربوط می‌شود و از سوی دیگر به خوانده نشدن و شهرت نداشتن متون این دوران باز می‌گردد. نکته‌ی اصلی آن است که تمرکز دیوانسالاری در یک شهر در دوران کاسی‌ها کاهش یافت و به همین خاطر تراکم همه‌ی متون در یک جا را به شیوه‌ای که بعدتر نزد بابلی‌ها یا پیشتر در ماری و لاگاش می‌بینیم، در این دوران نداریم. اما در شهرهای گوناگون این قلمرو حجمی عظیم از متون کشف شده که بخش عمده‌شان هنوز خوانده و ترجمه نشده است. تنها از نیپور هزاران لوح دیوانی کشف شده که نانویسا پنداشتن میانرودان در عصر کاسی‌ها را مردود می‌سازد.

سیاست کاسی‌ها آشکارا پیچیده‌تر و کارآمدتر از نظامهای سیاسی پیشین مستقر در میانرودان بوده است. کاسی‌ها از همان ابتدای کار با دولتهای همسایه‌ی خود عهدنامه‌های دوستی امضا می‌کردند و بر تعیین حدود مرزی پافشاری داشتند. چنان که پوزور آشور سوم و بورنابوریاش اول شاهان آشور در قرن شانزدهم پ.م با ایشان چنین معاهده‌هایی داشتند و مرز میان کشور خود و بابل را به رسمیت می‌شمردند. تدبیر دیگر کاسی‌های برای ایجاد توازن

سیاسی و صلح، ازدواجهای میان خاندانهای سلطنتی بود و عملاً بابل در این هنگام مرکزی خانوادگی بود که از راه فرستادن یا گرفتن عروس با دربارهای هیتی و آشور و ایلام و مصر پیوند می‌خورد.

کاسی‌ها در بابل دودمانی محبوب و استوار پدید آوردند و در زمان حاکمیت‌شان صلح و نظمی بر این قلمرو حاکم بود و شکوفایی اقتصادی و آبادانی چشمگیری در کار بود. اسب برای نخستین بار توسط کاسی‌ها به میانرودان وارد شد و چنان که در کتاب «اسطوره‌شناسی آسمان شبانه» نشان داده‌ام، نظام اخترشناسی و گاهشماری مشهور میانرودانی که خاستگاهش در ایران شرقی است نیز در همین زمان در بابل رواج یافته است. یعنی بخش عمده‌ی آنچه ما از فرهنگ بابلی در ذهن داریم در واقع به کاسی‌ها مربوط می‌شود، و نه بابل کهن یا عصر نوبابلی. کاسی‌ها سبک هنری تازه‌ای هم در میانرودان تاسیس کردند که با استفاده از نقش برجسته‌های آجری و کنده‌کاری بر سنگهای مرزی (کودورو) مشخص می‌شود. اولی ابداعی ایلامی بود و در معبد‌های شوش رواج داشت و دومی را می‌توان ادامه‌ی سنت نگاره‌تراشی بر صخره‌ها دانست که از گوبک‌لی تپه تا نگاره‌ی آنوبانینی و بیستون تداوم داشته و در سنگهایی تراشیده و کوچکتر هم پیاده‌سازی می‌شده است.

عصر قومی کاسی تا دیرزمانی در منطقه‌ی زاگرس باقی بود و وقتی سناخریب شاه آشور در سال ۷۰۲ پ.م (پانصد سال پس از انقراض دولت کاسی در میانرودان) به ایلام حمله کرد، در منطقه‌ی حلوان (سر پل ذهاب) با کاسی‌ها جنگید و بر ایشان پیروز شد. احتمالاً اشاره‌ی تورات به کاسی‌ها هم در همین حدود زمانی قرار می‌گیرد، وقتی از شاهی کوشی (کاسی) در میانرودان سخن می‌گوید که کوشان ریشاتائیم نام داشت و اوئیل پس از هشت سال خدمتگزاری، بنی‌اسرائیل را از استیلاش آزاد ساخت.^۱

آوازه‌ی این مردم چندان بلند بود که سیصد سال پس از سناخریب هم وقتی هرودوت از شوش نام می‌برد، سرزمین پیرامون آن را کیسیا می‌نامید و آن را به کاسی‌ها مربوط می‌دانست. هرچند همان جا اشتباه لپی غربی مرتکب

^۱ کتاب داوران، باب سوم، آیات ۷-۱۰.

شده و فکر کرده کاسی‌ها و کوشی‌ها (اهالی اتیوپی) یکی هستند و به همین خاطر جایگاه کاسی‌هایی که در لشکر خشایارشا رسته‌ای مخصوص به خود را داشتند را در همسایگی مصر دانسته است.^۱ خطای مورد نظر را نویسندگان یونانی دیگر هم مرتکب شده‌اند و بر همین مبنا پهلوانی به نام ممنون که بنیانگذار شهر شوش پنداشته می‌شد و بنابراین ایلامی بوده را نخست کاسی نامیده‌اند و بعد فرض کرده‌اند که سیاهپوست و از اهالی اتیوپی بوده است! این ممنون در ایلید نقشی مهم ایفا می‌کند و به همراه هکتور یکی از دو مدافع مهم شهر ترواست که پس از کشتن آنتولوخوس شاه پولوس به دست آخائی‌ها کشته شد.

کاسی‌ها در دوران هخامنشی هم حضور داشتند و چنان که استرابو نوشته، از اقوام کوه‌نشین و جنگاوری بوده‌اند که روابطی دوستانه با شاهنشاه پارسی داشته‌اند و هر از چندی از شاه هدیه‌ای دریافت می‌کردند.^۲ جالب آن که استرابو و نئارخوس جایگاه ایشان را جایی در شرق قلمرو ماد می‌دانند و این تایید کننده‌ی این حدس است که مرکز اصلی ایشان منطقه‌ی کاشان و قزوین بوده است. کاسی‌ها در جنگ گوگامل در سپاه ایران در برابر اسکندر مقدونی جنگیدند و اسکندر تا مدتی با ایشان درگیر بود.^۳

یکی از آخرین اشاره‌های تاریخی به کاسی‌ها را در کتاب استرابو می‌خوانیم و آن جایی است که می‌گوید کاسی‌ها (کوسائی: Κοσσαι) سیزده هزار کمانگیر به یاری الیمایی‌ها فرستادند تا شوش را از بابل پس بگیرد.^۴ این عبارت احتمالاً به زمانی نزدیک به دوران استرابو (درگذشته‌ی ۲۵ م) مربوط می‌شده است. ایلام در دوران حاکمیت سلوکی‌ها، زمانی که پایگاه‌شان بابل بود (در حدود سال ۱۶۰ پ.م) سر به شورش برداشت و مقدونیان را بیرون راند و یک سلسله‌ی ایلامی بر سر کار آورد که آخرین دولت پدید آمده به دست ایلامی‌ها بود و الیمایی نامیده می‌شد. پایتخت این دولت شوش بود و بنابراین استرابو به لحظه‌ی خاصی اشاره می‌کند که ایلامی‌های شورشی از اطراف به

¹ هرودوت، کتاب هفتم، بند ۷۰.

² Strabo, 13.3.6.

³ Diodorus Siculus, 17.59; Curtius Rufus, 4.12.

⁴ Strabo, 13.

شوش یورش بردند و این شهر را از دست سلوکی‌ها بیرون آوردند. این که سیزده هزار کمانگیر کاسی در میان شورشیان بوده تقریباً بدان معناست که بدنه‌ی ارتش‌شان از این قوم تشکیل می‌شده، چون بزرگی لشکرهای آن دوران در همین حدود ده تا بیست هزار نفر بوده است. اگر این گزارش درست باشد، شکل‌گیری دولت الیمایی علاوه بر آن که واپسین نمود دولت ایلام کهن است، آخرین خیزش نظامی کاسی‌ها هم محسوب می‌شود. هرچند پس از این اشاره‌ای به فعالیت سیاسی و نظامی کاسی‌ها نداریم، اما هویت قومی متمایزشان تا سه قرن بعدتر همچنان باقی بوده است. چون بطلمیوس در قرن دوم میلادی هنگام توصیف ایلام می‌گوید که در آنجا کاسی‌ها در کنار الیمایی‌ها (ایلامی‌ها) زندگی می‌کنند و معلوم است که هنوز در این تاریخ دو قوم متمایز بوده‌اند. به این ترتیب تاریخ قوم کاسی سه هزار سال را پوشش می‌دهد که طی شش قرن از آن یکی از چهار دولت بزرگ جهان (به همراه ایلام و مصر و آشور) محسوب می‌شده است و بیش از دو هزار و پانصد سال فعالیت سیاسی و نظامی پیوسته در ایران غربی داشته‌اند. با توجه به این که این مردم از رشته کوه زاگرس عبور کردند و سومر را فتح کردند، بیشتر پژوهشگران حدس زده‌اند که مقیم جایی در کوهپایه‌های زاگرس بوده‌اند. با این همه می‌توان احتمال داد که مرکز اصلی جمعیت‌شان جایی در ایران مرکزی بوده و از آنجا به حاشیه‌ی زاگرس و فراسوی آن کوچیده باشند. یکی از کانونهای مهم استقرار کاسی‌ها در فلات ایران شهر کاشان است. کاشان در کنار شوش و چند شهر دیگر که همگی در ایران زمین جای دارند، کهنترین شهرهای زنده‌ی کره‌ی زمین هستند. تاریخ استقرار کشاورزان در تپه سیلک به ۶۰۰۰ پ.م باز می‌گردد و پس از آن که در حدود ۴۱۰۰ پ.م گذار به شهرنشینی رخ می‌دهد و دوره‌ی سیلک ۳ آغاز می‌شود، در خود تپه‌های سیلک به مدت حدود سه هزاره استقرار مداوم و مستمر را تا ۸۰۰-۹۰۰ پ.م داریم و پس از آن هم شهرنشینی در مناطق پیرامونی‌اش که شهر کاشان امروزی است ادامه پیدا می‌کند. کاشان یکی از کهنترین مراکز شکل‌گیری صنعت ذوب فلز (ذوب مس و نقره)، و یکی از قدیمی‌ترین کانون‌های تحول فناوری چرخ است که نخست در قالب چرخ کوزه‌گری کاربرد پیدا می‌کند و به همین خاطر به آوندها و ظرفهای ساخته شده در این شهر شهرت و اهمیتی چشمگیر می‌بخشد.

سیلک از همان ابتدای کار و هزاره‌ی چهارم پ.م مرکز تجاری مهمی بوده و مهرهای مسطح فراوان یافته شده در لایه‌های سیلک-۳ بر این نکته گواهی می‌دهد.

کاشان نام خود را از قوم کاسی گرفته که تباری آریایی داشته‌اند و همزمان با حرکت نخستین موج از آریایی‌ها در قرن هفدهم پ.م به این منطقه وارد شدند و کمی بعد به میانرودان رفتند و دیرپاترین سلسله‌ی شاهان بابلی را در قلمرو سومر قدیم بنیان نهادند. نام کاسی‌ها بر شهرهای مثل قزوین و کاشغر و دریای کاسپین باقی مانده و با همین مرور نامها می‌توان دریافت که پهنه‌ی بسیار گسترده‌ای را که مرزهای شرقی و غربی اش ترکستان و میانرودان بوده را باری قرن‌ها زیر سیطره‌ی خود داشته‌اند. درباره‌ی هویت نژادی این مردم اطلاعات اندکی در دست داریم. اما نام خدایان و نام‌های شخصی‌شان در بابل تباری آریایی دارد و در گویشهای محلی بسیاری از مناطق شمال ایران هنوز کسانی که پوستی سرخ و سفید دارند را کاسی و چشم آبی-سبز را «کاس» می‌گویند.

کاسی‌ها در منطقه‌ی کاشان یکسره با مردم بومی درآمیخته و حامل فرهنگ باستانی این منطقه شده‌اند. طوری که کلمه‌های کاسه و کوزه و همچنین کاشی و کاشانه از نام‌شان گرفته شده، و این در حالی است که این عناصر بسیار پیش از ورود ایشان در همان منطقه‌ی کاشان و سیلک رایج بوده است. طوری که تپه سیلک اصولاً از قدیم به خاطر بقایای سفالهای شکسته‌ی پراکنده بر آن شهرتی داشته و اسم سیلک هم از سیاله (و احتمالاً صورت پهلوی اش: سیالک) گرفته شده که به معنای خرده سفال است.^۱ به ملک‌الشعراى بهار که خود از طرف پدری تبارش به مردم کاشان می‌رسیده، در شرح همین نکته می‌گوید:

لفظ کاشانه و کاشان به لغتهای قدیم	معبد و جایگه جشن و دل‌آسایی بود
لغت کاسه و کاس است هم از کاشه و کاش	زان که پر نقش گل و بوتیه‌ی مینایی بود

^۱ بهنیا، ۱۳۸۵: ۷-۹.

گفتار سیزدهم: میتانی‌ها

میتانی‌ها از بسیاری جنبه‌ها به سایه‌ی کاسی‌ها شباهت دارند. آنان مردمی بودند که با صراحت و قاطعیت بیشتری به خانواده‌ی جمعیتی و زبانی آریایی تعلق داشتند و شاهان‌شان نامهای هند و ایرانی داشتند. با این همه آشکار است که از یک طبقه‌ی نخبه‌ی جنگاور کم جمعیت تشکیل می‌شدند که بر توده‌ای بزرگ از مردم هوری فرمان می‌راندند و متون خود را به زبان ایشان می‌نوشتند. وضعیتی که درباره‌ی کاسی‌ها هم دقیقاً به همین ترتیب مصداق دارد. با این تفاوت که گویا کاسی‌ها قومی کهنتر و بومی درون‌زاد ایران غربی بوده و بعدتر با عناصر آریایی درآمیخته باشند.

میتانی‌ها درست مانند هیتی‌ها و کاسی‌ها با جنگ‌افزارهای ویژه‌ی آریایی‌ها یعنی گردونه‌ی جنگی و اسب و همزمان با ایشان به شمال میانرودان وارد شدند و با مصری‌هایی که می‌کوشیدند در آسورستان جای پای پیدا کنند، درگیر شدند و ایشان را پس زدند. آنان نیز مانند کاسی‌ها از اغتشاش برخاسته از حمله‌ی هیتی‌ها به میانرودان بهره جستند و پس از ناتوان شدن دولت بابل دولت خود را تاسیس کردند. در ۱۴۷۵ پ.م نخستین پادشاه میتانی در این منطقه به قدرت رسید و دولتی تاسیس کرد که پایتختش واشوکانی نام داشت و در سرچشمه‌ی نهر خابور قرار می‌گرفت. میتانی‌ها دولت خود را هانی گلبت می‌نامیدند و به مدت دویست سال تا ۱۲۷۵ پ.م مهمترین قدرت در نیمه‌ی شمالی میانرودان و آسورستان به شمار می‌آمدند. آنان بعد از افزون شدن قدرت هیتی‌ها به رقابت با ایشان پرداختند و با مصری‌ها که دشمنان قدیمی‌شان بودند برای محدود ساختن اقتدار هیتی‌ها متحد شدند.

میتانی‌ها برای بخش عمده‌ی این دو قرن قلمرو بزرگی را زیر فرمان داشتند که از رشته کوه‌های توروس آغاز می‌شد و سرزمین کیزوواتنا در آناتولی را در بر می‌گرفت و از آنجا تا دره‌ی نهر خابور و شهرهای آشوری مثل آشور و نوزی (کرکوک امروز) را هم پوشش می‌داد. فنیقیه و آسورستان هم در اختیار ایشان بود و شهرهای آلاخ و حلب و اوگاریت و ابلا در قلمروشان قرار می‌گرفت. در این قلمرو وسیع هم طبقه‌ای از نخبگان آریایی حضور داشتند و هم

سامی‌هایی مثل آموورها و آشوری‌ها و آرامی‌ها و اکدی‌های قدیمی و هم هوری‌ها و اورارتوها که اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دادند، در حدی که هیتی‌ها سرزمین‌شان را به نام هوری می‌شناختند. آشوری‌ها این قلمرو را به نام پایتختش هانی گلبت می‌نامیدند و این دو نام کمابیش مترادف محسوب می‌شد.^۱ نام میتانی برای نخستین بار در سال ۱۴۸۰ پ.م در اسناد مصری پدیدار می‌شود و دانشمندی مصری به نام آمِنِمِحِت اشاره می‌کند که به تازگی از سرزمین «مه‌تانی» بازآمده است.^۲ جالب آن که توشراتا شاه این قلمرو که در یکی از نامه‌های العمرنه خطاب به مصریان به زبان اکدی خود را شاه میتانی می‌نامد، به قلمرو خود با اسم هانی گلبت اشاره می‌کند.^۳ نام دیگری که برای این سرزمین به کار گرفته می‌شده، نهرین است که به معنای رودخانه است. این مردم با همسایه‌های شرقی‌شان که کاسی‌های بابل باشند روابط دوستانه‌ای داشتند و پیوندهای خانوادگی زیادی میان شاهان‌شان برقرار بود. میتانی در واقع هسته‌ی مرکزی دولت مقتدر آشور محسوب می‌شود.

زبان میتانی بی‌شک یکی از شاخه‌های زبانهای هند و ایرانی بوده است. از یک نویسنده‌ی باستانی میتانی به نام کیکولی در سال ۱۴۰۰ پ.م در قلمرو هیتی رساله‌ای درباره‌ی تربیت اسب به این زبان باقی مانده که انباشته از کلمات و اصطلاحات هند و ایرانی است^۴ و چنین می‌نماید که در این تاریخ هنوز خانواده‌ی زبانهای هندی و ایرانی از هم جدا نشده باشند.^۵ این رساله نفوذ فرهنگی میتانی‌ها در قلمرو مقتدر همسایه‌شان را نشان می‌دهد و با این جمله شروع می‌شود: «اومَه آسوسائی شه کور میتانی» که یعنی «استاد اسبان (آسپه‌سانی) در سرزمین میتانی چنین می‌گوید...». این رساله‌ی بسیار مهمی است که شیوه‌ی تربیت اسب را در دوره‌ی طولانی آموزش می‌دهد که ۲۱۴ روز به درازا می‌کشد.^۶

¹ Astour, 1972:103.

² Borchardt, 1930; Astour, 1972:104.

³ Astour, 1972:103.

⁴ Drews, 2018: 61.

⁵ Kammenhuber, 1968: 238.

⁶ Nyland, 2009: 9.

در این متن کلماتی مثل آیکه (یک)، تره (سه)، پنچه / پنزه (پنج)، سته (هفت)، نه (نه)، و ورتنه (گردنه، دور و گردش در مسابقه‌ی سوارکاری) دیده می‌شود. به ویژه اینکه به معنای یک اهمیت دارد چون نشانگر ریشه‌ی مشترک زبانهای هندی و ایرانی است و به پیش از جدا شدن ریشه‌ی ایرانی باستانی اشاره می‌کند که یک در آن به صورت آیوه در می‌آید.^۱ نام رنگها هم در متون میتانی به ریشه‌ی مشترک زبان اوستایی و سانسکریت باز می‌گردد و «ببرو» (قهوه‌ای)، «پینگره» (سرخ)، پریتا (خاکستری) را شامل می‌شود.

هرچند کلمات به زبانی بسیار کهن و نیای هند و ایرانی دلالت می‌کند، اما بافت فرهنگی میتانی‌ها آشکارا ایرانی بوده و با هندی‌ها متفاوت است. این نکته جای توجه دارد که جشنهای بزرگ سالانه‌ی میتانی‌ها یعنی «ویشوا» دو تا بوده و با اعتدال بهاری و پاییزی مقارن می‌شده و این نشانگر پیوند این مردم با فرهنگ ایرانی است. چون نوروز و مهرگان به شاخه‌ی ایرانی تعلق داشته و هندی‌ها بسیار بعدتر آن را از ایران وامگیری می‌کنند. همچنین نام شاهان میتانی عناصری دینی دارد که تقریباً در همین زمان در ایران شرقی در متون اوستایی پدیدار می‌شوند و مشابهش را در منابع هندی نداریم. مثلاً آرتاشومارا که نام شاهی بوده، یعنی اندیشنده (شماره) به پارسایی (آرتا)،^۲ یا پریامزدا از دو بخش پریا (ارجمند) و مزدا تشکیل شده^۳ که آشکارا ایرانی است. نامهایی که به فنون جنگی و دلاوری پهلوانان مربوط می‌شود هم از عناصری تشکیل شده‌اند که به همین شکل در زبانهای ایرانی دیرآیندتر یافت می‌شوند اما در متون ودایی کمیاب‌تر هستند. مثلاً توشراتا یعنی دارای گردونه‌ی (رتّه) شتابناک و شدید (توش) که همان توشتری در اوستاست و در وداها هم به صورت توستر باقی مانده است،^۴ یا چیتره‌رتا یعنی دارای گردونه‌ی (رتّه) درخشان (چیتره) / چهره).^۵ برخی دیگر از نامها هم البته به میراث مشترک هند و ایرانی اشارت می‌کنند. مثلاً اینداروتا یعنی یاری شده (روتا) توسط ایندره،^۶ یا شوبندو یعنی دارای خویشاوندان (بند) نیکو (شو) که در آن پیشوند «شو» به معنای خوب

¹ Thieme, 1960: 301-317.

² Mayrhofer, 1986–2000, Vol. II: 780.

³ Mayrhofer, 1986–2000, Vol. II: 189, 378.

⁴ Mayrhofer, 1986–2000, Vol. I: 676, 736.

⁵ Mayrhofer, 1986–2000, Vol. I: 553.

⁶ Mayrhofer, 1986–2000, Vol. I: 134.

شکلی کهنتر از «سو» در زبانهای هندی و «هو» در زبانهای ایرانی را به دست می‌دهد. از مرور این داده‌ها چنین بر می‌آید که میتانی‌ها نماینده‌ی جمعیتی آمیخته از هند و ایرانی‌ها بوده‌اند که هنوز از هم متمایز نشده بودند. اما به لحاظ دینی و مناسک و آیینی بیشتر به ایرانی‌های بعدی شباهت داشته‌اند تا هندی‌ها. یعنی انگار بدنه‌ی این عناصر فرهنگی در ایران زمین تکامل یافته و از این رو شاخه‌ی هندی که در موقعیتی به نسبت حاشیه‌ای نسبت بدان قرار داشته و در ایران شرقی از بدنه‌ی هند و ایرانی‌ها جدا شده، بخشهایی از آن را به ارث نمی‌برد.

نام خدایان میتانی هم در متون کهن اوستایی و ودایی آمده است و اسمهای مشهوری مثل ایندره و میترا و وارونا را در بر می‌گیرد.^۱ جالب آن که همین خدایان در ایزدکده‌ی کاسی‌ها هم حضور داشته‌اند و این نشانگر حضور یک لایه‌ی نیرومند آریایی در میان کاسی‌ها هم هست.^۲ هرچند این زبان و خدایان به طبقه‌ی اشرافی و جنگاور مشهور به مَریانو تعلق داشته و توده‌ی مردم قلمرو میتانی به زبان هوری سخن می‌گفته‌اند.^۳ در اسناد العمرنه بندهایی به زبان هوری آمده که نشان می‌دهد در قرن چهاردهم پیش از میلاد دست کم بخشی از طبقه‌ی اشراف میتانی نیز که احتمالاً تبار آریایی داشته‌اند، به زبان هوری سخن می‌گفته‌اند. با این همه باید توجه داشت که دایره‌ی گسترش زبان و قومیت هوری در خارج از قلمرو میتانی هم گسترش داشته است. یعنی با توجه به حضور آموری‌ها و آرامی‌ها و سایر شاخه‌های سامی همه‌ی قلمرو میتانی هوری نبوده و همه‌ی هوری‌ها هم در قلمرو میتانی زندگی نمی‌کرده‌اند.

^۱ Thieme, 1960: 301-317.

^۲ Roux, 1966: 229.

^۳ Roux, 1966: 234.

گفتار چهاردهم: هوری‌ها

هوری‌ها (یا در برخی گویشها، خوری‌ها) مردمی پرجمعیت بودند که در بخش عمده‌ی هزاره‌ی سوم و دوم پ.م سراسر شمال میانرودان و جنوب آناتولی را در اختیار داشتند. هرچند به لحاظ سیاسی به نسبت ابتدایی بودند و تنها دولت‌شهرهایی از آن خویش پدید آوردند که قدیمی‌ترینش اورکش (تل موزان امروزی در شمال شرق سوریه) بود. تنها دولت بزرگ و مقتدرشان را طبقه‌ای از جنگاوران آریایی (مَریانو) در قالب دولت میتانی خلق کردند. هوری‌ها شمار کمی از شهرها را پدید آوردند و قلب قلمروشان که دره‌ی نهر خابور است تپه‌های باستانی اندکی دارد و بقایای شهرهای آن انگشت‌شمارند. از این رو به احتمال زیاد این مردم کوچگرد و رمه‌دار بوده‌اند.

در منابع اولیه‌ی میانرودان و ایلام هیچ اشاره‌ای به زبان و قومیت هوری دیده نمی‌شود و تازه در اواخر هزاره‌ی سوم پ.م است که برای نخستین بار اشاره‌هایی به مردم هوری و نامهایی شخصی یا واژگانی از این زبان در اسناد پدیدار می‌شود. این نکته اهمیت دارد که در شهرهای مهمی مثل ماری و ابلا که بعدها کانون هویت هوری محسوب می‌شوند، تا حدود سال ۲۰۰۰ پ.م هیچ نشانی از این قومیت را در خود نمایان نمی‌سازد و تازه پس از آن است که به حضور هوری‌ها در غرب دجله و شمال میانرودان و آسورستان بر می‌خوریم.^۱

برخی از پژوهشگران مانند گلب معتقدند هوری‌ها بومی مناطق شمالی‌تر بوده و در شمال میانرودان قومی نوآمده محسوب می‌شده‌اند و با بومیان اصلی منطقه که به زبان سامی شرقی سخن می‌گفتند و بعدتر به آشوری‌ها تبدیل شدند، در آمیختند.^۲ به هر روی کتیبه‌ی نرام سین (۲۲۵۴-۲۲۱۸ پ.م) که از اتحادش با هوری‌ها سخن می‌گوید، نشان می‌دهد که در میانه‌ی قرن بیست و سوم پ.م این مردم در شمال میانرودان قدرتی مستقر محسوب می‌شده‌اند.

^۱ Steinkeller, 1998.

^۲ Gelb, 1963.

اهمیت فرهنگی ایشان را نیز می‌توان از اینجا دریافت که شهر باستانی نگار (تل براک امروز) و تل حموکار که معبد‌های چشم مشهور در آن کشف شده و در همین سالها فعال بوده، در قلمرو ایشان قرار دارد.

در همین حدود زمانی (حدود ۲۰۰۰ پ.م) است که هوری‌ها خط میخی اکدی را از آشوری‌ها وام می‌گیرند و زبان خود را به آن می‌نویسند. قدیمی‌ترین متون از این دست در شهرهایی مثل اوگاریت و هاتوسا قرار دارند، اما مفصل‌ترین روایتها به این زبان نامه‌ی توشراتا شاه میتانی به آمِن حوتپ سوم فرعون مصر است که در بایگانی العمرنه باقی مانده، و به تازگی (در سال ۱۳۶۲/۱۹۸۳ م) یک کتیبه‌ی طولانی دوزبانه‌ی هوری/ هیتی هم در آناتولی کشف شد. بر مبنای این متون زبان هوری به نسبت خوب شناسایی شده است.

چنین می‌نماید که زبان هوری هم مثل سومری و ایلامی و گوتی و لولوبی بخشی از موزائیک باستانی زبانهای بومی ایران غربی بوده باشد و با زبانهای سامی و آریایی بعدی پیوندی نداشته باشد. دیاکونوف معتقد است زبان هوری و اورارتی شاخه‌هایی از شعبه‌ی شمال شرقی خانواده‌ی زبانی نَخ-داغستانی محسوب می‌شوند و به خانواده‌ی زبانی قفقازی شرقی تعلق دارند.^۱ بیشتر زبان‌شناسان شوروی سابق مانند ایوانوف و استاروستین هم این نظر را پذیرفته بودند و این دیدگاه هنوز هم هواداران نیرومندی دارد. هرچند به تازگی مورد نقد و حمله نیز قرار گرفته است.^۲

مرکز سیاسی قلمرو هوری‌ها دولت‌شهر ماری بود که در مرز میانرودان و آسورستان قرار دارد و مردمش از ابتدای کار سامی بودند و یکی از پایگاه‌های قدیمی آموری‌ها محسوب می‌شود. نخست شاهان ماری و بعدتر امیران آموری برای چند قرن در قلمرو هوری‌ها نفوذ و استیلا داشتند و این مردم تابع سامی‌های مقیم سرزمینهای جنوبی‌شان محسوب می‌شدند. در اواخر قرن نوزدهم پ.م آشوری‌ها از دل این زمینه‌ی سامی سر برآوردند و با رهبری شمش‌عی عداد اول دولتی تاسیس کردند که پایتختش در شهری به نام شوبات انلیل (تل لیلان امروز) قرار داشت و بر بخش مهمی از قلمرو هوری‌ها مسلط بود.

^۱ Diakonoff, 1986.

^۲ Smeets, 1989: 260-280.

با این همه این مردم همچنان دولتشهرهای مستقل خود را داشتند و به گسترش جمعیتی خود ادامه می‌دادند. در سال ۱۷۲۵ پ.م دولتشهر آلاخ (در جنوب شرقی ترکیه‌ی امروز) جمعیت بزرگی از هوری‌ها را در خود جای می‌داد و وقتی بیش از یک قرن بعدتر هاتوسیلیس اول شاه آشور در سال ۱۶۰۰ پ.م کوشید جنوب آناتولی را فتح کند، با مقاومت دولتشهر نیرومند یَمحاد روبرو شد که مردمش از هوری‌ها و آموری‌ها تشکیل یافته بودند و پایتختش حلب گرانیگاه تجارت با ایران شرقی محسوب می‌شد. در قرن شانزدهم و پانزدهم پ.م وقتی بابل زیر فشار هیتی‌ها خرد و فرسوده شد، همزمان با کاسی‌های جنوبی میتانی‌های آریایی از راه رسیدند و هوری‌ها را متحد کردند و دولتی مستقل را در این قلمرو تشکیل دادند. با این همه دولتشهرهای هوری مستقل همچنان به بقای خود ادامه دادند و اقتدار برخی‌شان با میتانی همسنگ بود. یکی از مهمترین این دولتشهرها عَرَفَه (کرکوک امروزی) بود که بقایای شکوهش در نوزی و یورگان تپه باقی مانده است. میتانی‌ها البته در نهایت برنده‌ی بازی شدند و عرفه در قرن پانزدهم پ.م تابع ایشان شد و به یکی از مراکز مهم قدرت میتانی بدل گشت. همچنین شهر بسیار مهم حران که تا هزاران سال بعد گرانیگاه دینی مهمی در ایران غربی بود نیز در این دوران فرهنگی هوری داشت.

فرهنگ و دین هوری‌ها بر همسایگان‌شان تاثیر زیادی داشت و استخوان‌بندی دین هیتی‌ها را می‌توان هوری دانست و این همان است که بخشی از اساطیر باستانی یونانی را نیز تعیین کرده است. در سمت شرق هم ردپای نفوذ این قوم را در شهری مهم مثل سیموروم می‌بینیم که اغلب در پیوند با لولوبی‌ها نامش را می‌شنویم. کتیبه‌ای سومری از دوران حاکمیت گوتی‌ها بر میانرودان می‌گوید که این شهر در برابر انریدو پیزیر شاه گوتی سرکشی کرد و در این کار با لولوبی‌ها همدست شده بود. نام چند تن از شاهان سیموروم برای ما به جا مانده و این نشانگر آمیختگی قومی‌شان است. چنان که یکی‌شان نام سامی ایدین سین را دارد و پسرش با نام هوری زابازونا شناخته می‌شود.^۱

قوم هوری در اواخر دوران برنز دستخوش انحطاط شد و در جریان آشفته‌گی‌های پردامنه‌ی پایان عصر برنز عملاً منقرض شد. قلمرو هوری‌ها پس از حدود سال ۱۲۰۰ پ.م زیر فرمان آشوری‌ها قرار گرفت و این مردم به

^۱ Eidem, 2001: 24.

تدریج زبان و هویتی آشوری پیدا کردند. هرچند شواهدی هست که بخشی از تمایز قومی شان همچنان تا دو سه قرن

بعدتر باقی مانده باشد و استان نائیری در شمال آشور گرانیگاهی هویتی برای بازمانده‌ی ایشان بوده باشد.

گفتار پانزدهم: حاتی‌ها

حاتی‌ها یا ختی‌ها مردمی باستانی و نزدیک به هوری‌ها بودند که در آناتولی و شمال آسورستان می‌زیستند و نخستین اشاره به آنها را در کتیبه‌های دوران شروکین اکدی (حدود ۲۳۰۰ پ.م) می‌بینیم. نرام سین پسر شروکین در فتح‌نامه‌اش لاف زده که بر پامبا شاه حاتی که با شانزده امیر دیگر متحد شده بود، پیروز شده است. حاتی‌ها تا حدود سال ۱۷۰۰ پ.م همچنان در گوشه‌ی شمال غربی ایران زمین حضوری مستقل داشتند، تا این که با هیتی‌ها درآمیختند و در ایشان حل شدند. زبان حاتی‌ها در حدود ۱۵۰ سند هیتی ثبت شده و بر مبنای آن می‌دانیم که زبان حاتی هم مثل هوری هند و اروپایی یا سامی نبوده است.

هیتی‌ها که خود آریایی بودند بخشی از عناصر هویتی حاتی‌ها و همچنین ساختار دینی هوری‌ها را وام ستانده و درونی ساخته بودند. به این ترتیب در سراسر دوران هیتی و نوهیتی هویت حاتی‌ها همچنان پایدار و برقرار بود. مورخی ترک به نام اکرم اکورقال اعتقاد دارد که شکل ظاهری این مردم هم با هم تفاوت داشته است. او به این نکته توجه کرده در نگاره‌های مصری از نبرد کادش سپاهیان هیتی با دو شکل متمایز تصویر شده‌اند. بیشترشان دماغی برجسته دارند و این نشانه‌ی آریایی‌ها در هنر مصری است، اما در کنارشان سربازان دیگری با دماغ ظریفتر هم دیده می‌شوند و حدس زده شده که اینها نشانگر حاتی‌هایی باشند که همچنان قومیتی متمایز شمرده می‌شده و بنابراین متمایز بازنموده شده‌اند.^۱ این ادعا البته جای چون و چرای بسیار دارد. چون تاکید بر خصوصیات ریختی و پیوند زدنش با قومیت در اسناد باستانی با این شدتی که در کتاب اکورقال فرض شده نمایان نیست. با این همه برخی از پژوهشگران حتا تداوم این هویت را بیش از اینها دانسته‌اند و حدس زده‌اند که برخی از زبانهای قفقازی امروز از جمله زبانهای ابخازی-آدیقی بازمانده‌ی زبان حاتی‌ها باشند.^۲

^۱ Akurgal, 2001.

^۲ Kassian, 2009.

گفتار شانزدهم: اورارتی‌ها

به احتمال زیاد اورارتی‌ها شاخه‌ای شمالی از هوری‌ها بوده‌اند که در اطراف دریاچه‌ی وان استقرار یافته و بعدتر در همان جا دولتی مقتدر برای خود تشکیل دادند. چنان که دیاکونوف اشاره کرده، شباهت‌های چشمگیری میان زبان هوری و اورارتوی وجود دارد و ظهور اورارتوها دقیقا مقارن با زمانی است که هوری‌ها از صحنه‌ی تاریخ کنار می‌روند. از این رو احتمالا اینها دو قوم خویشاوند بوده‌اند که در نواربندی شمالی جنوبی‌ای بر ربع شمال غربی ایران زمین مستقر بوده‌اند. نخستین اشاره به اورارتوها

و اولین ثبوتی که از زبان اورارتی داریم هم به قرن نهم پ.م باز می‌گردد.

این مردم مثل هوری‌ها زبان خود را با خط میخی اکدی می‌نوشتند و از ایشان متونی باقی مانده که تا حدودی سیمای زبان‌شان را مشخص می‌سازد.^۱ زبان اورارتی هم مثل هوری انباشتی و ارگاتیو بوده^۲ و برخی از پژوهشگران معتقدند در اصل گویشی دیرآیند و شکلی جدیدتر از همان زبان هوری باستانی بوده است.^۳

در عین حال عناصری نمایان از زبانهای هند و ایرانی در اسمهای خاص آن یافت می‌شود و به تاثیرپذیری از این زبانها گواهی می‌دهد. مثلا آرگیشتی که نام چند شاه اورارتوست، احتمالا با «آرگ» (خدای خورشید) در ارمنی و «آرگستس» یونانی به معنای درخشان و نورانی پیوند دارد. به ویژه چنین می‌نماید که شکلی آغازین از زبان ارمنی در اواخر دوران حیات زبان اورارتی وجود داشته و بخشی از ساختار واژگانی اورارتی را وامگیری کرده باشد.^۴ زبان اورارتی به این ترتیب بافتی تاریخی و فرهنگی را نشان می‌دهد که زبانهای خانواده‌ی هوری در حال دگردیسی و

^۱ Klein, 1974: 77-94.

^۲ Starostin and Diakonoff, 1986.

^۳ Zimansky, 2011: 556.

^۴ Greppin and Diakonoff, 1991: 727.

جایگزینی توسط زبانهای آریایی بوده‌اند و نسخه‌هایی دورگه را در این بین پدید آورده‌اند.^۱ از سوی دیگر شواهدی هست که به شباهت ساخت دستوری زبان ارمنی قدیم با زبانهای هند و اروپایی قدیمی مثل فریگی دلالت می‌کند، و درباره‌ی رواج زبان اورارتی در قلمرو پادشاهی اورارتو هم چون و چراهایی کرده‌اند. چنان که یکی از متون مرجع نوشته شده در دوران شوروی اصولاً این حدس را مطرح کرده که زبان اورارتی شکلی رسمی و دیوانی از زبان جاری در این دولت بوده و مردم اورارتو -از جمله خاندان سلطنتی‌اش- به زبانی نزدیک به ارمنی سخن می‌گفته‌اند.^۲

بقایای ساخت دستوری این خانواده‌ی زبانی در ارمنی امروزمین باقی مانده است. تقریباً همه‌ی واژگان زبان ارمنی تباری ایرانی (به ویژه پارتی) دارند، اما ساخت دستوری‌اش آن را در کنار هوری و اورارتی قرار می‌دهد.^۳ ساختی مشابه را در زبان گرجی و برخی از زبانهای دیگر قفقازی هم می‌بینیم و به همین خاطر حدس من آن است که شکلی سنگواره از زبانهای بسیار کهن بومی ایران زمین در این مناطق باقی مانده باشد و بر همین مبنا کل این زبانها (ایلامی، سومری، هوری، گوتی، لولوبی و...) را -که خویشاوندی‌شان با هم معلوم نیست- قفقازی می‌نامم و نژاد سخنگویان بدان را نیز (که پیوندهای هاپلوگروهی‌شان نمایان است) به همین نام می‌خوانم.

قدرت سیاسی اورارتوها با شاهی به نام آرامه آغاز می‌شود که در ۸۵۸ پ.م رهبری قبایل قلمرو نائیری در شمال آشور را بر عهده گرفت و در برابر شلمناصر سوم شاه خونریز آشور سر به شورش برداشت و دولتی تاسیس کرد که پایتختش آرزاشکون تا ۸۴۴ پ.م دوام آورد و در این سال به دست شلمناصر درهم شکست. آرزاشکون احتمالاً ثبتي اکدی از کلمه‌ی اورارتی «آرزاش» است که دریاچه معنی می‌دهد. در گزارش آشوری‌ها آمده که این شهر در میانه‌ی جنگلی بسیار انبوه قرار داشت که عبور از آن برای لشکریان مهاجم ناممکن می‌نمود. از این رو تردیدی در کار

¹ Mallory and Adams, 1997: 30.

² Katvalyan and Ghafadaryan, 1986, Vol.12: 276-283.

³ Greppin, 2008: 134-137.

است که این شهر در کنار دریاچه‌ی وان (که محیطی کوهستانی دارد) قرار داشته یا کنار دریاچه‌ی اورمیه، که با بوم جنگلی سازگاری دارد.

نکته‌ی جالب درباره‌ی شورش آرامه آن است که او را همچون لولاگاهی جلوه می‌دهد که بین هوری‌های قدیم و ارمنی‌های بعدی قرار می‌گیرند. قلمرو نائیری در شمال آشور از قبایلی تشکیل می‌شده که بازمانده‌ی هوری‌های باستانی بوده‌اند و بنابراین دولت اورارتو که آرامه تاسیس کرد، ادامه‌ی مستقیم دولت‌شهرهای هوری قدیم محسوب می‌شود. از سوی دیگر ارمنی‌های بعدی که در این منطقه مستقر شدند و خون آریایی‌شان نیرومندتر از عنصر بومی قفقازی بود، نیای خود را آرام می‌نامند و او را بنیانگذار کشور ارمنستان می‌شناسند.^۱ نام اورارتو هم به همین شکل در منطقه دوام آورده و نام کوه آرارات از آن گرفته شده است. اسم اورارتو برای نخستین بار در کتیبه‌ی شلمناصر اول (۱۲۳۴-۱۲۶۳ پ.م) به صورت «اورواتری» آمده و جاینامی است که به قلمروی کوهستانی در شمال آشور اشاره می‌کند.^۲ این نام در اکدی اوراشتو و در ارمنی‌ها که آریایی شده‌ی اورارتوها بودند، آیرارات ثبت شده است. در تورات نامش را با ثبت ایرانی‌اش (آرارات) می‌بینیم که بینابین قلمرو مینی (ماناها در اورمیه) و اشکناز (سکائیه در ساحل دریای سیاه) قرار گرفته است.^۳ خود اسم دریاچه‌ی وان هم اورارتی است و شکل تحریف شده‌ی «بیائیلی» در متون اورارتوهاست که با قلب «ب» به «و» همراه بوده است.

شلمناصر در جریان حمله به سرزمینهای شمالی در ضمن با شاه دیگری به نام آسیا نیز جنگید و او را تابع خود ساخت. آسیا رهبر قبیله‌ای بود به اسم دیائوهی که در گرجستان امروز مستقر بود و خویشاوند هوری‌ها و اورارتی‌ها محسوب می‌شد. این نخستین اشاره‌ی تاریخی به تمایز گرجستان و ارمنستان از هم است. قلمرو دیائوهی که ناتوان‌تر بود ساده‌تر تسلیم آشوریان شد و به همین خاطر کمتر صدمه دید. بعدتر که اورارتو قدرت گرفت، شاهانش منوآ (۸۱۰-۷۸۵ پ.م) و آرگیشتی اول (۷۸۵-۷۶۳) با شاه دیائوهی که اوتوپورشی (۸۱۰-۷۷۰ پ.م) نام داشت

^۱ Lang, 1970: 85.

^۲ Horace, 1937: 416-418.

^۳ کتاب ارمیاء، باب ۵۱، آیه ۲۷.

جنگیدند و بر او غلبه کردند. دیائوهی‌ها به صورت یک قلمرو متمایز تا یک دهه بعد همچنان در گرجستان حضور داشتند تا آن که در دهه‌ی ۷۶۰ پ.م کولخی‌ها که یک قوم دیگر قفقازی بودند آنان را از بین بردند. در همسایگی همین کولخی‌ها قوم دیگری به نام کاسکا وجود داشته که فاصله‌ی کرانه‌های شرقی دریای سیاه تا قلمرو پونت در جنوب دریای سیاه را در اختیار داشته و مردم آن نیز با زبانی نانویسا اما نزدیک به هوری‌ها و اورارتی‌ها سخن می‌گفته‌اند.

این نامها نشان می‌دهد که نقشه‌ی قومی گوشه‌ی شمال غربی ایران زمین شلوغ‌تر از آن است که اغلب در کتابهای درسی ترسیم می‌شود. اما نکته در اینجاست که این اقوام نانویسا بوده و ردپایی متنی از خود به جای نگذاشته‌اند و از این رو تنها در تماس با اقوام نویسا و متون ایشان است که از وجودشان خبردار می‌شویم. نویسایی در واقع همچون فانوسی عمل می‌کند که ظلمت جغرافیاهای باستانی را کمی روشن می‌سازد و سایه‌هایی از اقوام ساکن در آن به دست می‌دهد. این گونه‌گونی قومی چندان چشمگیر بوده که زیمانسکی در مقاله‌ای حدس زده که اورارتوها یک قوم منسجم و یگانه نبوده و اتحادیه‌ای از قبایل و اقوام گوناگون بوده باشند. از دید او حتا خاندان سلطنتی اورارتو هم قومیتی منسجم و پایدار نداشته و شاهان گوناگون تبارهای قومی متفاوت داشته‌اند.^۱

اورارتوها تا قرن هفتم پ.م در منطقه حضور داشتند و پس از شکل‌گیری دولت ماد در این قلمرو ادغام شدند. از همان ابتدای کار با سرعتی چشمگیر روند آریایی شدن منطقه‌ی قفقاز را می‌بینیم و تا زمانی که این قلمرو با ماد پیوند می‌خورد، عملاً با قومی ترکیبی و تازه سر و کار داریم که از درآمیختن اورارتوها و هوری‌های قدیمی با آریایی‌ها و حل شدنشان در ایشان حاصل آمده است. این قومیت تازه ارمنی نامیده می‌شود و جالب است که در ابتدای کار تنها منابع ایرانی پارسی و مادی هستند که این نام را به کار می‌گیرند. نام اورارتو هم البته همچنان باقی بوده است. چنان که مثلاً در کتیبه‌ی بیستون وقتی داریوش بزرگ از استان ارمنستان یاد می‌کند، در متن اکدی همچنان نامش را

¹ Zimansky, 1995: 103-115.

اورارتو می‌نویسد، اما در بخشهای موازی نبشته به پارسی باستان و ایلامی آن را اَرْمَنِيَه می‌نامد. به این ترتیب شاید بتوان به پیوستاری قایل شد که از هوری‌ها آغاز می‌شود و به اورارتوها و بعد ارمنی‌ها منتهی می‌گردد.

گفتار هفدهم: ماناها

از اوایل هزاره‌ی اول پ.م در جنوب دریاچه‌ی اورمیه مردمی را داشته‌ایم که در اسناد آشوری با نام «مانای» خوانده شده‌اند و در تورات نام‌شان به صورت مینی ثبت شده است.^۱ ماناها در قرن دهم پ.م و قدری زودتر از اورارتوها دولتی مستقل برای خود تاسیس می‌کنند و چندان نیرومند می‌شوند که بعدتر در معادلات سیاسی دولت آشور نیز نقشی بر عهده می‌گیرند. ماناها به زبان هوری سخن می‌گفته‌اند اما مانند باقی بخشهای ایران غربی در هزاره‌ی اول پ.م با شتاب بسیار آریایی می‌شوند. تپه‌ی حسنلو یکی از دژهای بازمانده از ایشان است و کیفیت آثار هنری کشف شده در آن به شکوفایی شهرها و آبادانی قلمروشان دلالت می‌کند. این نکته هم ناگفته نماند که قدمت یکجانشینی و شهرنشینی در مناطق پیرامون اورمیه نیز بسیار دیرینه است. خود تپه‌ی حسنلو که در قرن نهم پ.م ویران شده و آثار بازمانده در آن دست نخورده و با کیفیتی عالی کشف شده‌اند، منطقه‌ای باستانی بوده که از هزاره‌ی ششم پ.م آثار یکجانشینی در آن وجود داشته و از عصر نوسنگی مسکونی بوده است.

ماناها در حدود سال ۸۵۰ پ.م و تقریباً همزمان با اورارتوها دولت خود را تاسیس کردند و پایتخت خود را در شهر دژمانند زیرتا (در اکدی: ایزیرتو) قرار دادند. آنان تا ۸۲۰ پ.م به سمت جنوب پیشروی کرده و بخشهایی از قلمرو گوتی‌ها را به کشور خود ملحق ساخته بودند. در حدود سال ۸۰۰ پ.م بزرگ شدن دولت مانا حساسیت همسایگانش را برانگیخت و اورارتوها از غرب و آشوری‌ها از جنوب به آن سو هجوم بردند. اما ماناها تا حدودی با جنگ و تا حدودی با آشتی جان به در بردند و بار دیگر در فاصله‌ی ۷۵۰-۷۳۰ پ.م دورانی از گسترش و رشد را تجربه کردند. در دوران سلطنت ایرانزو (۷۲۵-۷۲۰ پ.م) بر این قلمرو، که با آریایی شدن کامل منطقه نیز همزمان

^۱ کتاب ارمیاء، باب ۵۱، آیه ۲۷.

بود، دولت مانا به اوج اقتدار خود دست یافت. اما در عصر آزا پسر ایرانزو شاه مقتدر آشوری شروکین دوم به این منطقه تاخت و زیرتا را گرفت و منطقه‌ی پارسوا که بخشی از قلمرو مانا بود را به آشور ملحق کرد و پادگانی در آنجا برپا کرد. این منطقه تقریباً همان سنندج امروزی است و نباید با پارسوماش (استان فارس) اشتباه گرفته شود.

در همین حدود زمانی به سال ۷۱۴ پ.م بود که برای نخستین بار از قوم دیگری به نام کیمری در اسناد تاریخی نام برده شد. کیمری‌ها از مناطق پیرامون دریای سیاه به حرکت درآمدند و نخست با آشوری‌ها متحد شدند و خاک اورارتو را به توبره کشیدند، اما بعد آشور را تهدید کردند و در نتیجه آشوری‌ها و اورارتوها از دشمنی دست برداشتند و در برابرشان صفی مشترک تشکیل دادند و حمله‌شان را دفع کردند. اما کیمری‌ها به حملات خود ادامه دادند و در ۶۷۹ پ.م بر قلمرو مانا تاختند و آنجا را ویران کردند. با این همه ماناها هنوز چندان نیرومند بودند که سه سال بعد در ۶۷۶ پ.م در برابر آشور سر به طغیان برداشتند و سپاهیان اسرحدون آشوری را از پارسوا که مرکز پرورش اسب‌شان بود، بیرون راندند. آشوریان در ۶۶۰ پ.م ماناها را شکست دادند و شاه بعدی‌شان آشوری در حدود ۶۵۰ پ.م همچنان قلمروی بزرگ را زیر فرمان داشت، هرچند به شاه آشور باج می‌داد و سروری او را پذیرفته بود. در همین حدود سکاهای هم به منطقه تاختند و بخشی از قلمرو مانا را از شمال اشغال کردند.

ماناها در درگیری میان مادها و آشوری‌ها جانب آشور را گرفتند و شاهشان اوآلی برای آشوری‌ها نیروی کمکی فرستاد تا مادها را شکست دهند. این اتحاد تا پایان کار آشور پایدار باقی ماند و وقتی نبوپولسر بابلی با مادها متحد شد و با آشوری جنگید، سپاهیان آشوری مقابلش رسته‌ای از جنگاوران مانا را نیز در کنار خود داشتند. با این همه پادشاهی مانا در اواخر قرن هشتم پ.م زیر فشار سکاهای و کیمری‌ها فرو پاشید و جای خود را به دولت زودگذری دارد که منابع یونانی نامش را به صورت ماتینه یا مارتیان ثبت کرده‌اند. این نام احتمالاً از نام ماتیان (در یونانی و لاتینک ماتیانوس) گرفته شده که اسم قدیمی دریاچه‌ی اورمیه بوده است. با این همه حدس زده‌اند که شاید بازمانده‌ای از نام دولت میتانی نیز هشتصد سال پس از انقراض این نظام سیاسی در این برجسب باقی مانده باشد. مردم ماتینه همچنان از مادها و آریایی‌های مهاجمی مثل سکاهای و کیمری‌ها متمایز بوده‌اند و با زبانی نزدیک به هوری و اورارتی

سخن می‌گفته‌اند و شکلی بازسازی شده از دولت مانا محسوب می‌شدند. با این همه طالعثشان دیری نپایید و در فاصله‌ی ۶۱۵ تا ۶۱۱ پ.م مادها که پس از نابود کردن آشور بزرگترین نیروی ایران مرکزی شده بودند، قلمرو مانا را نیز تسخیر کردند و این منطقه از آن به بعد به صورت استانی در درون قلمرو ماد در آمد. چنین می‌نماید که مادها هم این قلمرو را پس از ملحق کردن به قلمرو خود با همین نام می‌شناخته‌اند و در فاصله‌ی غرب دریاچه‌ی اورمیه تا شرق دریاچه‌ی وان استانی به نام ماتینه داشته‌اند که همسایه‌ی آلا رودی‌ها (بقایای اورارتوها) بوده است. هرودوت ضمن اشاره به این قلمرو به جای دیگری با همین اسم اشاره کرده که در کرانه‌ی رود هالوس (قزل‌ایرماغ) در آناتولی قرار داشته و مردمش با اهالی پافلاگونی همسان بوده‌اند.

گفتار هجدهم: کیمری‌ها

در حدود سال ۱۰۰۰ پ.م در گوشه‌ی شمال غربی ایران زمین قومی پدید آمدند که نامشان در منابع ایرانی کیمری و در متون یونانی به صورت «کیمریوی» (Κιμμέριοι) ثبت شده است. این مردم نویسا نبودند و از زبان کیمری جز چند نام شخصی باقی نمانده است. اما از همان‌ها روشن است که ایرانی بوده‌اند^۱ و به ویژه با سکاها خویشاوندی داشته‌اند. این مردم کوچگرد چندان جنگاور و برای دشمنان‌شان چندان خشن و ویرانگر می‌نمودند که کلمه‌ی کیمری در بیشتر زبانهای این منطقه معنایی همسان با «مهیب و ویرانگر و هیولایی» داشته و واژه‌ی chimera که در همه‌ی زبانهای اروپایی وجود دارد و کمابیش «هیولای مهیب» معنی می‌دهد، باقی مانده‌ی همان است. نام منطقه‌ی کریمه در اوکراین هم از اسم این مردم گرفته شده است.

خاستگاه کیمری‌ها مناطق شمالی قفقاز و دشتهای جنوب روسیه بوده و از آنجا به آناتولی و منطقه‌ی پونت کوچیده و از آنجا به سمت ایران مرکزی به حرکت درآمده‌اند. در قرون چهاردهم تا دوازدهم پ.م در منطقه‌ی شمال گرجستان فرهنگی به نام کوبان پدیدار شد که گذار از عصر برنز به عصر آهن را نشان می‌داد و از ۱۱۰۰ تا ۴۰۰ پ.م شکوفا بود و احتمالاً کیمری‌ها برآمده از آن بوده‌اند.

احتمالاً نخستین بنیانگذاران فرهنگ عصر آهن اروپا نیز شاخه‌ای از همین مردم بوده‌اند که زیر فشار حمله‌ی سکاها به سوی غرب کوچ کرده و فرهنگ چرنوگوریوکا^۲ را در پایین دست رود دُن (در روسیه و اوکراین امروز) پدید آوردند که در فاصله‌ی ۹۰۰ تا ۷۵۰ پ.م تداوم داشت و کورگان‌هایی از آن کشف شده است. این فرهنگ به

^۱ Tokhtas'ev, 1991: 563–567; Liverani, 2013: 604; *Dandamaev and Lukonin, 1989: 51*; Harmatta, 1996: 181; von Bredow, 2006..

^۲ Chernogorivka

نُوجِرکاسک^۱ تحول یافت که در فاصله‌ی ۷۵۰ تا ۶۵۰ پ.م بر منطقه غالب بود و بر سراسر قلمرو میان دانوب و وُلگا چیره گشت. بر سازندگان این فرهنگهای آغازین عصر آهن در اروپا ایرانی بودند و هسته‌ی مرکزی‌شان از کیمری‌ها تشکیل یافته بود، هرچند بعدتر با سکاها و تا حدودی تراکی‌ها نیز در آمیختگی پیدا کردند. داریوش بزرگ زمانی که در تعقیب سکاها به سمت دانوب لشکرکشی کرد، احتمالاً به جنگ نوادگان این شاخه‌ی غربی از کیمری‌ها می‌رفته است.

اما بدنه‌ی جمعیت کیمری در مسیر متفاوتی گسترش پیدا کردند و به سوی ایران زمین کوچیدند. کیمری‌ها در ۷۱۴ پ.م به اورارتو حمله کردند و در نابودی پایتخت این دولت با آشوری‌ها دست به یکی کردند. اما چندان زورمند از آب درآمدند که کمی بعد آشور و اورارتو در برابرشان متحد شدند و حمله‌شان را دفع کردند. در ۷۰۵ پ.م شروکین دوم آشوری حمله‌شان را پس زد و در نتیجه به سمت آناتولی به حرکت درآمدند و در ۶۹۶ پ.م فریگیه را فتح کردند و ویران ساختند. در ۶۵۲ پ.م کیمری‌ها سارد پایتخت لودیه را گرفتند و تا ۶۱۹ پ.م و دوران پادشاهی آلواتس طول کشید تا لودیایی‌ها بتوانند ایشان را عقب برانند. پس از این تاریخ دیگر از کیمری‌ها نشانی در تاریخ نمی‌بینیم، اما به احتمال زیاد آنان در بخشی از قلمروی که در آناتولی فتح کرده بودند باقی می‌مانند و این منطقه باید کاپادوکیه باشد که یک قرن بعدتر در دوران هخامنشی می‌بینیم جمعیتی ایرانی‌تبار و جنگاور دارد. یعنی قوم ایرانی کت‌پتوکه که کاپادوکیه نامش را از ایشان گرفته، احتمالاً شاخه‌ای از کیمری‌ها بوده است.

¹ Novocherkassk

گفتار نوزدهم: مادها و اومان‌ماندا

مادها در قرن نهم پ.م در ایران غربی پدیدار شدند و مرکز جمعیتی‌شان در «مثلث مادی» قرار داشت که میان سه شهر ری (راگا)، اصفهان (اسپادانا) و همدان (هگمتانه) قرار داشت و هرسه‌ی این شهرها از مراکز اصلی قدرتشان محسوب می‌شد. به ویژه مغان که مرکزشان در ری بود اهمیتی چشمگیر در صورتبندی و انتشار دین زرتشتی داشتند، و طبقه‌ی جنگاور مادها که در همدان مستقر بودند در ساماندهی به پادشاهی نیرومندی که پیشگام دولت هخامنشی بود نقشی مهم ایفا کردند. تپه‌های باستانی نوشی‌جان، باباجان و گودین از بازمانده‌های این مردم هستند.^۱

نام ماد که در زبان پارسی باستان به صورت «ماده» ثبت شده، احتمالاً به معنای «میان و مرکز» بوده و با «میدیه» در ایرانی کهن، «مدهیه» در هندی کهن،^۲ «مسو» (μεσο) در یونانی باستان و «مدیوم» (medium) در لاتین هم‌ریشه بوده است، که همگی «میانی، وسط» معنی می‌دهند. اگر ریشه‌ی این نام چنین بوده باشد، با «پارسی» یک جفت متضاد معنایی می‌سازد. چون پارسی به معنای «پهلوی و کناره» است.

هرودوت نوشته^۳ که در دوران آشوری‌ها شش قبیله‌ی ماد در این منطقه می‌زیسته‌اند: مغان در ری، پارتاکن‌ها در اصفهان، آریزانت‌ها در کاشان، و بوسای‌ها در همدان^۴ استقرار داشته‌اند و دو قبیله‌ی ظاهراً کوچگرد استروخات و بودی در جاهای دیگر مثلث مادی پراکنده بوده‌اند.^۵ مادها آریایی بوده‌اند و هرودوت تصریح کرده که خود را در قدیم آریایی می‌نامیده‌اند.^۶ در نگاره‌های تخت جمشید مادها ظاهری همانند پارسها دارند و با کلاه نم‌دی گنبد مانند‌شان

^۱ Stronach, 1982: 288.

^۲ Tavernier, 2007: 27.

^۳ هرودوت، کتاب اول، بند ۱۰۱.

^۴ Gershevitch, 1985: 75.

^۵ Thomson, 1948: 292.

^۶ هرودوت، کتاب هفتم، بندهای ۶۱-۶۲.

شناخته می‌شوند. اولین اشاره‌ی متون یونانی به ایرانی‌ها هم به مادها مربوط می‌شود و به اسطوره‌ی یاسون و آرگونات‌ها مربوط می‌شود که در آن مادها در قالب زنی فریبنده و خردمند و در ضمن جادوگر و خطرناک به نام مدئا تجلی یافته است.

مادها همان مردمی‌اند که زیر پرچمی یکتا گرد آمدند و نخست زیر فرمان دیاوکو با آشوریان جنگیدند و بعدتر در همین سه‌گوش جغرافیایی دولت مقتدر ماد را پدید آوردند که از ۶۷۸ تا ۵۴۹ پ.م دوام آورد و پادشاهی مقتدر و جنگاور آشور را نابود ساخت.

از زبان مادها جز چند واژه و نام باقی نمانده است. با این هم روشن است که از زبانهای ایرانی غربی به حساب می‌آمده است و با زبانهای ایرانی دیگری که آثارشان دیرتر پدیدار گشت، خویشاوند بوده است. گرنوت ویندفوهر^۱ معتقد است که همه‌ی زبانهای هند و ایرانی در سیر تکاملی خود دوره‌ای ویژگی‌های ارگاتیو^۲ را به دست آورده‌اند و دست کم در مقطعی از تاریخ تحول خود کاملاً این صورت صرفی را دارا بوده‌اند. از دید او خاستگاه این ویژگی در زبانهای هند و ایرانی گره‌گاه باستان‌شناختی بلخ و مرو (BMAC) بوده است و این ویژگی از آنجا در سایر زبانهای این خانواده گسترش یافته است.^۳

یکی از شاخص‌های مورد نظر او آن است که در برخی از فعل‌های ماضی اشتقاق‌های ارگاتیو^۴ نمایان می‌شود. یعنی ویژگی ارگاتیو در فعل حال قدیمی‌تر از فعل ماضی است و شکلی باستانی از آن را نشان می‌دهد. این ویژگی در زبانهای ایرانی زودگذر است و امروز تنها در گورانی و یغناپی بقایایش را می‌بینیم که اولی به خانواده‌ی زبانهای کردی تعلق دارد و دومی بازمانده‌ی زبان سغدی قدیم است. این حدس با شواهد ژنتیکی نیز پشتیبانی می‌شود. چون هردو قوم گورانی و یغناپی هاپلوگروه R1a1 را با بسامدی بالا دارند.^۵

¹ Gernot Windfuhr

² ergative

³ Hennerbichler, 2010: 199-208.

⁴ tense-split ergative constructions

⁵ Hennerbichler, 2011: 371.

این را می‌دانیم که مادها نخستین جمعیت زرتشتی در ایران غربی محسوب می‌شدند و نفوذ فرهنگی و جمعیتی چشمگیری در قرن نهم تا ششم پ.م داشته‌اند، و پس از آن هم یکی از ارکان اقتدار دولت هخامنشی محسوب می‌شدند. ساختار جمعیتی این مردم گویا با جمعیت‌های قدیمی‌تر مقیم ایران غربی آمیختگی‌هایی داشته باشد و در اسناد میانرودانی اغلب نامشان در پیوند با اقوام دیگر نمایان می‌شود. چنین آمیختگی‌ای وضعیت طبیعی و دیرینه‌ی اقوام ایرانی بوده و در هزاره‌ی دوم و سوم پ.م نامهایی که در میانرودان برای اشاره به بیگانگان کوه‌نشین یعنی مردم مستقر در زاگرس به کار گرفته می‌شده عبارت بوده است: کارتتا، کرد، کورتی، گوتی، کالام، ماد، اومان‌ماندا، شادی، شوبارتو. در میان این نامها چنین می‌نماید که مادها با اومان‌ماندا همسانی‌ای داشته باشند. نام اومان‌ماندا در اسناد تاریخی ۵۱ بار ذکر شده است و این دامنه‌ی زمانی گسترده‌ای را در بر می‌گیرد که هزار و دویست سال تداوم دارد. نخستین اشاره به این اسم را در کتیبه‌ی ایشی‌ایرا (۲۰۱۷-۱۹۸۵ پ.م) بنیانگذار دودمان پادشاهی ایسین و کتیبه‌ی بابلی کهنی می‌بینیم که از سربازان ماندا از شهر دیر در نزدیکی کرمانشاه امروز یاد می‌کند. جدیدترین‌اش را هم در کتیبه‌ی کوروش بزرگ داریم که از اومان‌ماندا همچون رسته‌ای جنگاور یاد می‌کند که انگار خاستگاهشان در میانه‌ی انشان و قلمرو گوتی قرار داشته است.

در اسناد سومری اشاره‌ای به نام اومان‌ماندا دیده نمی‌شود و تنها ارجاع در متنی به نام «افسانه‌ی کوثا» دیده می‌شود که زندگینامه‌ی تخیلی شاهی اکدی به اسم نرام‌سین (۲۲۳۷-۲۲۱۹ پ.م) است. در این متن از شاهی سومری به نام انمرکار که بنیانگذار اوروک بوده یاد می‌شود و گفته می‌شود که به خاطر نجات‌بخشیدن با اومان‌ماندا مورد خشم خدایان قرار گرفت. اومان‌ماندا در این متن قومی مهیب هستند که برای تسخیر شهرها پیش می‌تازند و در شمال میانرودان و بالای نهر خابور مستقر شده‌اند. اما جالب آن که این قوم بدون جنگیدن پیشروی می‌کنند و نه تنها انمرکار، که نرام‌سین جنگاور هم با آنان ستیزه نمی‌کند.

داده‌های «افسانه‌ی کوثا» را چنین تفسیر کرده‌اند که این قوم از شمال غربی (جنوب آناتولی) برخاسته‌اند و نه از شرق (گوتیوم و ایلام). یعنی فرض کرده‌اند که این قوم در عصر سومری‌ها از جنوب آناتولی به حوالی دریاچه‌ی وان

و دریاچه‌ی اورمیه کوچیده و از آنجا به کردستان و لرستان (گوتیوم) نقل مکان کرده و بعدتر از آنجا به اکدی‌ها و آشوری‌ها تاخته باشند.^۱ داده‌های بعدی هم نشان می‌دهد که اومان‌ماندا در هلالی پهناور از شمال ایلام تا جنوب آناتولی پراکنده شده‌اند. هرچند جدی فرض کردن «افسانه‌ی کوئا» در حدی که خاستگاه این قوم را آناتولی بدانیم، قدری شتابزده می‌نماید و داده‌ها بیشتر شمال ایلام و ماد بعدی را مرکز استقرار ایشان می‌دانند.

یکی از کهنترین اشاره‌ها به این نام را در کتیبه‌ای می‌بینیم که از زیمری‌لیم (۱۷۸۲-۱۷۵۹ پ.م) شاه دولت‌شهر ماری باقی مانده است. در این متن از چند تن از وابستگان به اومان‌ماندا یاد شده و اینها اسمهایی سامی دارند و انگار به قوم آموری یا سوتی تعلق داشته باشند.

در قرن هفدهم پ.م هیتی‌ها در اسنادشان از اومان‌ماندا همچون طبقه‌ای نظامی یاد کردند که در ارتش جایگاهی را در کنار گردونه‌رانان اشغال می‌کردند. در «لوح زوکراتیش» که از هات‌توسیلیس (۱۶۵۰-۱۶۲۰ پ.م) به جای مانده، از فردی به نام زالودتیش یاد شده که رهبر اومان‌ماندا بوده و چنین می‌نماید که این نام خاستگاهی آریایی داشته باشد. بر تندیس ایدریمی شاه آلالاخ (حدود ۱۴۷۵ پ.م) متنی داریم که از جنگاوران اومان‌ماندا یاد کرده و می‌گوید در سرزمین هوری‌ها یعنی میتانی مستقر بوده‌اند. در نامه‌ی شاولشگامووا امیر آموروها (سامی‌های غربی) به عمی‌تمروی دوم امیر اوگاریت در فنیقیه هم اشاره‌ای به این نام شده که گویا ارباب یا نخبه‌ی نظامی معنی می‌دهد.

هرچند این قوم بنا بر این شواهد آمیختگی‌هایی با سامی‌ها داشته است، اما چنین می‌نماید که خاستگاهی آریایی داشته باشد، و گویا در پایان کار نیز همچنان این عنصر آریایی غلبه داشته است. چون در اسناد آشوری قرن هفتم پ.م بارها به این نام اشاره شده است و جالب آن که کیمری‌ها که قومی ایرانی و خویشاوند پارسی‌ها بوده‌اند با این برچسب شناسایی شده‌اند. در اسناد بابلی قرن هفتم و ششم پ.م هم این نام صریحا به مادها اشاره می‌کند. چنان که در کتیبه‌های نبونید بابلی (۵۵۶-۵۳۹ پ.م) هووخشتره و ارشته‌ویگه شاهان اومان‌ماندا خوانده شده‌اند. بر مبنای این داده‌ها و با

¹ Michalowski, 1999: 305-315.

تطبیق با الگوی توزیع هاپلوگروه‌ها، کلیوسوف نتیجه گرفته که اومان‌ماندا یا همان مادها یک طبقه‌ی نخبه‌ی نظامی و حامل هاپلوگروه R1a1 بوده‌اند که از شمال به جنوب پیشروی کرده و بعدتر دولت ماد را تاسیس کرده‌اند.

همسانی جالب توجه دیگری که درباره‌ی مادها پیشنهاد شده، به ارتباط ایشان با کردها مربوط می‌شود. کلمه‌ی سومری «کور» که بعدتر به خط میخی به صورت «ک.ر.د» نوشته می‌شده، شاید با نام قوم کرد ارتباطی داشته باشد.¹

البته این کلمه به قومیت خاصی اشاره نمی‌کرده و برجسی بوده برای کل جمعیت‌های بیگانه‌ی کوه‌نشین که در منطقه‌ی زاگرس و شمال سومر می‌زیسته‌اند. در زبان اکدی هم «قوآرتو» (به معنای جنگاوران کوه‌نشین) همین معنی را می‌رسانده است و به جمعیت‌های رمه‌دار و کوچگرد کوه‌نشین زاگرس اشاره می‌کرده، بی آن که قومیت و نژاد خاصی را در آن میان متمایز سازد. جالب آن که کلمه‌ی گوتی هم در همین زمان کاربرد مشابهی داشته اما به جمعیتی جنوبی‌تر که دقیق در شمال ایلام (لرستان امروز) قرار داشته‌اند اشاره می‌کرده است. درباره‌ی پیوند این عبارتها با نام دیرآیندتر قوم کرد جای بحث و چون و چرا هست، اما دست کم از نظر جمعیتی تردیدی نیست که مادها با گوتی‌های پیش از خود و کردهای پس از خود درهم آمیخته و خویشاوند بوده‌اند.

¹ Hennerbichler, 2012: 77.

گفتار بیستم: سندی‌ها

حوزه‌ی ایران جنوب شرقی اغلب در کتابها به اشتباه تمدن دره‌ی سند نامیده می‌شود. در حالی که تمدنی مستقل نبوده و زیرسیستمی از حوزه‌ی تمدن ایرانی است، و هسته‌ی مرکزی‌اش هم در دره‌ی سند نبوده و در اطراف دریاچه‌ی هامون قرار داشته است و شبکه‌ای از شهرها را در اطراف هیرمند و پنجاب و سند شامل می‌شده است. یعنی دقیقتر است اگر آن را فرهنگ یا زیرسیستم هامون-سند بنامیم. با این همه برای پرهیز از اشتباه گرفته شدن بومیان اولیه‌ی این منطقه با سیستانی‌ها و بلوچ‌ها و هندی‌ها که مهاجران آریایی بعدی در این مناطق هستند، به سنت رایج ایشان را سندی می‌نامیم، با گوشزد مجدد این نکته که لنگرگاه اصلی‌شان بلوچستان و سیستان بوده و نه دره‌ی سند.

احتمالاً بزرگترین شهر در این مجموعه شهر سوخته بوده که بیش از ۱۵۰ هکتار از آن کاوش شده و تنها گورستان‌اش با ۲۵ تا ۴۰ هزار مقبره ۲۵ هکتار وسعت داشته است.^۱ پس (یا شاید پیش) از آن موهنجودارو در کرانه‌ی سند (۲۵۰ هکتار) قرار می‌گیرد و بعد هاراپا در غرب پنجاب (۱۵۰ هکتار)، دولاویرا^۲ در منطقه‌ی کوچ در گجرات (۱۰۰ هکتار)، گانورین‌والا^۳ در خولیستان پنجاب و راخی‌گره^۴ در هرات (هر دو ۸۰ هکتار) قرار می‌گرفته و شهرهای مهم دیگری مثل موندیگک در قندهار و کالینگان در راجستان و سوتکه‌کوه و کولی و کوت‌دیجی در آن اهمیت داشتند. بخش مهمی از این مراکز استقراری در کشمیر (مندا،) و پنجاب و گجرات (بابرکوت، شانخودار، خیره‌سرا، لوتشوار، لوتال، شکارپور، گلدار در باغ‌سرا) و بلوچستان (کوت بالا، مهرگره، ناوشهر، سوخته‌کوه و سوتکاگان دور) و سند (چنهدارو، کوت‌دیجی، لُرکان، پیرشاه جوپرو و اونگار) و پشتونستان (رحمان دری، شری‌خان تراکی) قرار

¹ Salvatori And Vidale, 1997: 177-181.

² Dholavira

³ Ganweriwala

⁴ Rakhigarhi

داشته و بنابراین گرانیگاهش در ایران شرقی قرار می‌گرفته است، و نه در شبه قاره‌ی هند. جمعیت این منطقه در اوج شکوفایی فرهنگ دره‌ی سند به پنج میلیون نفر بالغ می‌شد^۱ و شمار سکونتگاه‌های آن را تا هزار تخمین زده‌اند، اما تنها کمتر از صد ناحیه کاوش علمی شده‌اند. اینها البته روستاها و مراکز کوچک یکجانشینی بوده‌اند و در میان‌شان تنها پنج شهر بزرگ وجود داشته است.^۲

آنچه که تمدن دره‌ی سند نامیده شده، در واقع بیش از آن که به خود رود سند اتصال داشته باشد، به رود قاگر-هکرا وابسته بوده که در هزاره‌ی چهارم و سوم پیش از میلاد بسیار پرآب بوده و با تندبادهای موسمی و باران‌های فصلی برآمده از اقیانوس سیراب می‌شده است. این سیستم آبی هنوز هم در پاکستان امروزی وجود دارد، اما از میانه‌ی هزاره‌ی دوم پ.م به خاطر خشک شدن آب و هوا مانند امروز به صورت رودخانه‌ی فصلی در آمده و دست بالا در حدود ۱۹۰۰ پ.م خشک شده است و از همین هنگام شهرهای قلمرو سند به زوال و نابودی دچار شدند.^۳ داده‌های برآمده از عکسبرداری ماهواره‌ای البته نشان می‌دهد که خشک شدن این رود بسیار زودتر آغاز شده و در حدود ۳۸۰۰ پ.م نشانه‌هایش وجود داشته است. یعنی اصولاً فرهنگ دره‌ی سند در کرانه‌ی رودخانه‌ای در حال مرگ شکل گرفته است.^۴ جمعیت سیستم رود سند احتمالاً با آنچه در ایران غربی داشته‌ایم هم‌تراز بوده است. شهر سوخته که در فاصله‌ی ۲۵۰۰-۲۸۰۰ پ.م هشتاد هکتار وسعت داشت، احتمالاً حدود شانزده هزار نفر را در خود جای می‌داده^۵ و این با تخمین‌های موجود درباره‌ی دولت‌شهرهای سومری برابر است. البته این تخمین‌ها در دامنه‌ی وسیعی نوسان می‌کنند و برای همین شهر سوخته و همچنین شهرهای سومری جمعیتی پنج تا شش هزار نفره را نیز برشمرده‌اند.^۶

^۱ McIntosh, 2008: 387.

^۲ Coningham and Young, 2015: 192.

^۳ Mughal, 2004.

^۴ Giosan et al., 2012: E1688–E1694.

^۵ هاوس، ۱۳۶۹: ۱۷۵.

^۶ فروزان‌فر، ۱۳۸۸: ۳۷.

گفتار بیست و یکم: بلخی‌ها

حوزه‌ی مرو و سغد و خوارزم: این حوزه را در منابع امروزی اغلب گره‌گاه باستان‌شناختی بلخ و مرو (BMAC) می‌نامند. خاستگاه یکجانشینی در این منطقه گرگان و شاهرود بوده که از ۷۰۰۰ پ.م یکی از مرکز مهم پیشتاز در فرهنگ‌های نوسنگی محسوب می‌شود و گذار به سبک زندگی یکجانشین را در جاهایی مثل تپه‌ی سنگ چخماق در آن می‌توان ردگیری کرد. در مراکز مثل غار کمربندی و غار هوتو و یاریم تپه و تورنگ تپه و جیتون گذاری پیوسته و پایدار از عصر نوسنگی به یکجانشینی و عصر مفرغ را می‌بینیم. در این میان مثلاً جیتون در ۶۰۰۰-۵۴۰۰ پ.م روستایی با سی‌خانه و حدود دویست نفر بوده است.^۱

در سال ۱۳۷۹ (۲۰۰۰ م) در آب‌نو در نزدیکی مشهد که یک مرکز مس‌سنگی دیرینه (۴۵۰۰ پ.م) است، مَهری با پنج نماد کشف شد که به حدود ۲۳۰۰ پ.م تعلق داشت. دو مَهر با نمادهایی مشابه در آلتین تپه در همان نزدیکی یافت شده که قدمتی همسان با مَهر آب‌نو دارد و نشان می‌دهد که احتمالاً زیرسیستم فرهنگی بلخ و مرو هم در هزاره‌ی سوم پ.م نویسا بوده است.^۲ مهرهای مشابهی از تپه حصار و سایر مراکز باستانی این منطقه یافت شده است. این نکته هم جای توجه دارد که ساختار نمادهای این خط از یک سو با آنچه در هزاره‌ی پنجم پ.م در تپه سیلک می‌بینیم شباهتی چشمگیر دارد و از سوی دیگر تقریباً همسان است با آنچه که در منطقه‌ی نیا در ترکستان کشف شده است.^۳ در حدود ۳۸۰۰ پ.م در همین منطقه و مراکز مثل نمازگاه نخستین نطفه‌ها از یکجانشینی نمایان شدند و تا ۲۵۰۰ پ.م به ساختارهای شهری منتهی گشتند. در فاصله‌ی ۲۰۰۰ تا ۱۶۰۰ پ.م نمازگاه شهری بزرگ با شصت هکتار

^۱ Harris, 1997: 29-30.

^۲ Hiebert, 2000.

^۳ Colarusso, 2002: 35-47.

مساحت بود. مردمی که در این زیرسیستم فرهنگی می‌زیستند آریایی‌های اولیه بوده‌اند و مهاجرانی‌اند که از شمال و شمال شرقی به این منطقه کوچیده‌اند. مراکز دیگری مثل آلتین تپه (۲۶۰۰-۱۶۰۰ پ.م)، یاز تپه (۱۵۰۰-۵۰۰ پ.م) در نزدیکی مشهد (واقع در ترکمنستان امروزی)، و اولوق تپه (۲۰۰۰-۵۰۰ پ.م) نمونه‌هایی از مراکز استقرار باستانی این منطقه هستند که در عصر برنز قرار می‌گیرند و خاستگاهشان را می‌توان از دوره‌ی نوسنگی در همین مناطق ردگیری کرد. فرهنگ متمایز این مناطق با شکل‌گیری دولت هخامنشی در هم جوش خورده و بخشهایی نیرومند از موزائیک تمدن پارسی را شکل می‌دهد.

ناگفته نماند که این مراکز جمعیتی با حوزه‌ی شمالی ایران مرکزی در پیوند بوده‌اند که خود از چند اقلیم متفاوت و در هم تنیده تشکیل شده و از کرانه‌های جنگلی دریای خزر در شمال آغاز شده و کوهپایه‌های شمالی و جنوبی البرز و دره‌های سرسبز متصل‌کننده‌ی این دو بلندی را در بر می‌گیرد. این حوزه مراکز مهمی مثل مارلیک، سیلک، ری، آمل، دامغان و توس را شامل می‌شود. شبکه‌ای از مراکز استقرار اولیه و شهرهای بعدی را در نواحی شمالی کویر مرکزی ایران وجود داشته که ساکنان‌اش احتمالاً شاخه‌ای از آریایی‌های شمالی بوده‌اند.

گفتار بیست و دوم: سکا‌های خاوری

درباره‌ی خاستگاه سکاها که یکی از نیرومندترین و اثرگذارترین شاخه‌های اقوام ایرانی و از جنگاورترین قبایل آریایی کهن بوده‌اند، نظریه‌های گوناگونی تدوین شده است. چنین می‌نماید که کل جمعیت ایرانی تبار مستقر در مناطق شمالی ایران زمین به خاطر سبک زندگی کوچگردانه و نظام دینی آریایی کهن‌شان روی هم رفته سکا نامیده می‌شده‌اند و اینان مردمی بوده‌اند که در بخشهای شمالی سه دریای سیاه و خوارزم و خزر می‌زیسته‌اند. هرچند ورود سکاها به اروپای مرکزی و شرقی در قرون بعدی روندی نیرومند و تعیین کننده در تاریخ این منطقه بود، اما چنین می‌نماید که خاستگاه اصلی این مردم در شرق این منطقه بوده باشد و تا نیمه‌ی باختری قلمرو تمدنی چین نیز ادامه داشته باشند.

در واقع یکی از مراکز دیرینه و بسیار مهم سکاها که تا دیرزمانی مرکز جمعیتی و گرانیگاه سیاسی‌شان محسوب می‌شود، منطقه‌ی ترکستان و ختا و ختن است. هسته‌ی مرکزی این ناحیه در نواحی شمالی ترکستان و بالای دریاچه‌ی خوارزم (قزاقستان و شمال شرقی چین امروز) قرار داشته و همان جایی است که فرهنگ قراسوق و تاگار به نوبت در آن شکل می‌گیرند و از آنجا به سمت جنوب گسترش می‌یابند. عصر برنز در این منطقه در ۲۱۰۰ پ.م با فرهنگ سین‌تاشتا آغاز شد و تا ۱۸۰۰ پ.م تداوم یافت. در حدود سال ۲۰۰۰ پ.م فرهنگ آندرونوو جایگزین آن شد که تا ۹۰۰ پ.م ادامه یافت. برسازندگان همه‌ی این فرهنگها آریایی‌هایی بودند که به زبانهای هند و ایرانی سخن می‌گفتند.

برخی از پژوهندگان با توجه به این که هند و ایرانیان و هند و اروپایی‌ها خویشاوند هستند، این مردم را خویشاوند اروپاییانی دانسته‌اند که فرهنگ سفال طوق‌دار^۱ (۲۳۰۰-۲۹۰۰ پ.م) را در اروپای شمالی تاسیس کردند.^۲ این خویشاوندی از آنجا ناشی شده که تمدن و یکجانشینی از ایران زمین به سمت اروپا گسترش یافته و کل مردم شمال قلمرو میانی از نظر ژنتیکی به خوشه‌ی جمعیتی هند و اروپایی‌ها تعلق دارند. اما فرهنگ سفال طوق‌دار به جامعه‌ای نوسنگی و ابتدایی مربوط می‌شود که هنوز به دوران مفرغ وارد نشده است و از نظر فرهنگی ارتباطی با فرهنگ‌های شمال شرقی ایران زمین ندارد، هرچند خاستگاهش از شمال ایران غربی بوده و بعدتر زیر تاثیر موجهای بعدی کوچندگان از این قلمرو دگرذیسی می‌یابد و وارد عصر برنز می‌شود.

فرهنگ‌های قراسوق و تاگار و سین‌تاشتا و آندرونوو آشکارا هند و ایرانی و به طور خاص ایرانی هستند و به طور مستقیم به سکاها منتهی می‌شوند و برای دو هزار سال پیوستگی فرهنگی و جمعیتی و زبانی چشمگیری دارند که کاملاً پیوندشان با جمعیت‌های امروز ایران روشن است. یعنی اتصال ژنتیکی، فرهنگی و زبانی این مردم با جمعیت‌هایی که بعدتر سکا نامیده شدند چشمگیر است و سراسر از اتصال میان چینی‌های امروز و چینی‌های باستانی یا اروپاییان امروز و یونانیان و رومیان باستانی است. همین جمعیت‌ها بودند که در دوران هخامنشی نیرویی مهم در شرق کشور ایران بودند و در آغاز عصر اشکانی همچون نیرویی نجات بخش مقدونیان را از ایران زمین راندند. بنابراین دقیقتر و درست‌تر است اگر هنجارهای ایران‌زدایانه‌ی نام‌گذاری‌های مرسوم را نادیده بگیریم و همصدا با پژوهشگرانی که آثار جدی در این مورد دارند،^۳ آنان را ایرانی بشماریم.

شاخه‌هایی از همین مردم طی همین دوران دو موج سیاسی بزرگ را در ایران غربی پدید آوردند که یکی‌اش در میانه‌ی هزاره‌ی دوم پ.م با دولت هیتی و کاسی و میتانی مشخص می‌شود و دومی دولت ماد و هخامنشی است که به اتحاد سیاسی کل ایران زمین و تاسیس اولین دولت فراگیر قلمرو تمدنی‌مان منتهی می‌گردد. از سوی دیگر شاخه‌ای

^۱ Corded Ware culture

^۲ Allentoft, 2015: 167-172.

^۳ Mallory, 1997: 20-21.

شرقی از این جمعیت هم وجود داشته که به جنوب ترکستان چین وارد شده و نخستین جوامع یکجانشین را در ختا و ختن پدید آورده است. آلاکول (۲۱۰۰-۱۴۰۰ پ.م)، آفاناسیووا (۳۳۰۰-۲۵۰۰ پ.م)، و بیشکند (۱۷۰۰-۱۵۰۰ پ.م) مراکز اصلی این فرهنگ هستند و گسترش‌اش به سمت غرب شاخه‌هایی از مردم سکا را در کرانه‌های رود ولگا و دنیپر پدید آورده که فرهنگ‌های آباشوو^۱ و آکسیووسکا^۲ (۹۰۰-۲۰۰۰ پ.م) نمونه‌هایی از آن هستند. همین سکاها هستند که بعدتر به شاخه‌های گوناگونی تقسیم شدند و هوم‌خواران و تیزخودان و ماساگت‌ها و سارمات‌ها را پدید آوردند.

¹ Abashevo culture

² Alekseyevka culture

جمع‌بندی: اقوام ایرانی در عصر پیشاهخامنشی

در دوران پیشاهخامنشی بین بیست تا سی تیره‌ی نژادی-زبانی متمایز در قلمرو ایران زمین می‌زیسته‌اند. با توجه به این که تمدن ایرانی از اواخر هزاره‌ی چهارم پ.م آغاز می‌شود و شکل‌گیری دولت هخامنشی در قرن ششم پ.م در میانه‌ی تاریخ ایران قرار می‌گیرد، این دوران و تیره‌های مستقر در آن بسیار اهمیت دارند. روی هم رفته چند قاعده و نظم کلان را در پویایی جمعیتی و پیکربندی سیاسی قومیت‌های ایرانی می‌توان تشخیص داد:

نخست: سه کانون نژادی متمایز در کار بوده است که می‌توان آنها را به قفقازی، آریایی و سامی نامید. این سه لنگرگاه‌های جغرافیایی متفاوتی داشته و هر چند قرن یکبار موجهایی از قبایل و جمعیت‌هایی مهاجر را به مناطق درونی ایران زمین گسیل می‌کرده‌اند. در میان ایشان قفقازی‌ها به این خاطر چنین نامی را پذیرفته‌اند که بازمانده‌های قومی و زبانی‌شان امروز در قفقاز باقی مانده است. با این همه خاستگاه و گرانیگاه اصلی جمعیتی‌شان کل نیمه‌ی جنوبی ایران زمین بوده است و فرهنگ‌های میانرودان، ایلام، گوتیوم و زاگرس، کاشان، و حوزة سند و هیرمند و هامون توسط ایشان پدید آمده است. دو کانون مهم جمعیتی دیگر در شمال و جنوب این بستر پایه قرار داشته است. در جنوب غربی جمعیت‌های سامی را داریم که خاستگاهشان شبه جزیره‌ی عربستان است و در سراسر نوار شمالی ایران زمین جمعیت‌های آریایی را داریم که اغلب از شمال شرقی و منطقه‌ی سغد و خوارزم به ایران شرقی و از آنجا به ایران غربی می‌کوچند. پویایی جمعیت‌ها و تیره‌های ایرانی از یک بافت زیربنایی قفقازی‌ها تشکیل یافته که موج‌های پیاپی جمعیت سامی و آریایی از جنوب و شمال به آن وارد شده، در آن با هم در آمیخته و قبایل و جمعیت‌ها و تیره‌هایی نام و نشان‌دار را نتیجه داده است.

دوم: داده‌های ما بیشتر به اقوام ایران غربی مربوط می‌شود که زودتر از ایران شرقی نویسا شده است. با این همه چنین می‌نماید که جمعیت‌های آریایی مستقر در ایران شرقی پویایی و پیچیدگی چشمگیری داشته و از نظر اقتدار نظامی و سیاسی برتر از جمعیت‌های قفقازی-سامی ایران غربی بوده باشند. دست کم این را می‌دانیم که جمعیت‌های سامی تا دوران اسلامی به ایران شرقی راه نیافتند، ولی آریایی‌ها تا پیش از آن هنگام دست کم در سه موج ایران غربی را در خود غرقه کردند. این موجها عبارتند از: میانه‌ی هزاره‌ی دوم پ.م هیتی‌ها و میتانی‌ها؛ حدود ۱۰۰۰-۵۰۰ پ.م مادها و پارسها؛ قرن دوم پ.م پارتها و تُخاری‌ها که دولت دوقلوی اشکانی-کوشانی را پدید آوردند.

سوم: در ایران زمین چیزی به نام نژاد خالص یا جمعیت دست نخورده نداریم. جمعیت‌های یاد شده از ابتدای تاریخ شکل‌گیری تمدن ایرانی با هم در تماس بوده، درهم آمیخته شده و به تیره‌ها و قومیت‌های نوظهور منتهی می‌شده‌اند. تمایز خاصی هم میان جمعیت‌های مربوط به نژادهای متفاوت وجود نداشته است. در ایران غربی اکدی‌های سامی با همان آسانی با سومری‌های قفقازی درآمیختند، که در آنسوی زاگرس پارسهای آریایی با ایلامی‌های قفقازی یکی شدند، و مادهای آریایی و گوتی‌ها و لولوبی‌های قفقازی چندان سریع جوش خوردند، که بلخی‌ها و سکا‌های ایران شرقی با مردم قفقازی حوزه‌ی سند و هیرمند و هامون.

چهارم: در ایران زمین به شکلی نامنتظره هیچ نمونه‌ای از نسل‌کشی و ریشه‌کشی جمعیتی را نمی‌بینیم. بافت جمعیتی این تمدن به چینه‌بندی‌های زمین‌شناختی شباهت دارد که جمعیت‌های پیشین را برای مدتی بسیار بسیار طولانی در خود حفظ می‌کند و حتا پس از ادغام‌شان در جمعیت‌های نو آمده نیز برخی از عناصر هویتی و فرهنگی‌شان را دست نخورده باقی می‌گذارد. در مناطق غربی حوزه‌ی تمدن چینی ریشه‌کشی جمعیت سکاها به دست زردپوستان هان را داریم و در اروپا ریشه‌کشی جمعیت تیره‌پوست بومی اروپا به دست نوآمدگان روشن‌پوست هند و اروپایی را می‌بینیم. اما در ایران زمین هیچ نشانی از رخدادهایی شبیه به این دیده نمی‌شود و این امری بسیار غیرعادی است. چون کشتار جمعیت‌های همسایه و نابود کردن خزانه‌های ژنتیکی رقیب نوعی الگوی جهانی در جمعیت‌های انسانی است که در قبایل گردآورنده-شکارچی هم رواج داشته و در دوران تاریخی هم کاملاً مرسوم بوده و در متونی بسیار متنوع (مثلاً در «جنگ‌های

پلوپونسوس» توکودیدس یا «جنگهای گل» سزار) نمونه‌هایش را می‌بینیم. غیاب چنین الگویی و عمومیت جوش خوردگی جمعیتها به هم امری غیرعادی و الگویی ویژه است که تنها در ایران زمین با این گستردگی و بسامد دیده می‌شود. این امر از سویی به تداوم چشمگیر و خیره کننده‌ی عمر قومیت‌ها انجامیده و از سوی دیگر پیوستگی تاریخی بافت جمعیتی و درآمیختگی تدریجی‌شان را نتیجه داده است. قومیت و زبان سومری که از ۳۰۰ پ.م تا ۳۰۰ پ.م تداوم داشته، در کنار قومیت و زبان اکدی که از ۲۶۰۰ پ.م تا حدود زمان مسیحیت ادامه پیدا می‌کند نمونه‌هایی از ایران غربی هستند و اقوام بلخی و سغدی که از حدود ۱۶۰۰ پ.م تا به امروز دوام آورده‌اند هم‌تاهایشان در ایران خاوری‌اند. اینها را می‌توان با عمر سه تا هفت قرنه‌ی اقوام اروپایی (مثلا ایونی‌ها، سامنیت‌ها، اتروسک‌ها) یا چینی (مثل ووسون‌ها) مقایسه کرد. در هردوی این قلمروها تنها اقوامی برای مدتی طولانی‌تر از یک هزاره دوام می‌آورند که مثل هان‌ها یا لاتین‌ها یا سلت‌ها یا فرانک‌ها دولتی مقتدر و جنگاور پدید آورند. در حالی که در ایران زمین اقوامی که چنین دولتی تاسیس می‌کنند (مثل پارسها و پارتها و تخاری‌ها) بلافاصله از مرتبه‌ی قومیت عزل می‌شوند و به لایه‌ای سیاسی تبدیل می‌شوند که بر روی همه‌ی اقوام دیگر گشوده است.

بخش سوم: عصر نخباشی

گفتار نخست: جمعیت‌های جهان در عصر هخامنشی

تاریخ دوران هخامنشی، با هر معیاری که بدان بنگریم، نقطه‌عطفی در تاریخ جهان محسوب می‌شود. دوران به نسبت کوتاه ۲۳۰ ساله‌ی هخامنشی، زمانی است که گذار از مرحله شهرنشینی ابتدایی به شهرنشینی پیشرفته در آن انجام گرفت. در این دوران بود که برای نخستین بار دولتی در ابعاد جهانی بر سطح زمین پدیدار شد. هم‌چنین در همین دوران به نسبت کوتاه دو و نیم قرن، شاهد ظهور نخستین ادیان یکتاپرست جهانی، نخستین ساختارهای اجتماعی فراقبیله‌ای و فراملی و نخستین نهادها و چارچوب‌های تمدنی و فرهنگی فراگیر و بین‌آزادی یا بین‌آزادانی هستیم. دوران هخامنشی، با وجود اهمیت و تأثیر شگرفی که در تاریخ تمدن انسانی باقی گذاشته است، به دلیل کمبود منابع و فاصله‌ی تاریخی زیادی که با تاریخ‌نویسان امروزمین دارد، معمولاً هم‌چون دورانی ناشناخته تجسم می‌شود.

برای فهم آنچه در دوران هخامنشی گذشت، نخست باید زیربنای جغرافیایی و چارچوب اقلیمی حاکم بر مردمان آن دوران را بهتر بشناسیم. برای دستیابی به درکی بهتر در این زمینه، در سه گام پیاپی به جمعیت‌های انسانی و الگوی توزیع سازمان‌یافتگی آن‌ها در ابتدای عصر هخامنشی خواهیم نگریم.

در مرتبه‌ی نخست، قلمروها و زمینه‌های تمدنی گوناگون را از یکدیگر تفکیک خواهیم کرد و شمار و نژاد مردمی را که در این سرزمین‌ها می‌زیستند، برخواهم شمرد. در گام بعدی، سازمان‌یافتگی اجتماعی تمدن هخامنشی و جایگاه این تمدن در زمینه‌ی یادشده را دقیق‌تر خواهیم نگریم؛ به این ترتیب که - به تفکیک - مساحت و جمعیت،

مراکز تجمع جمعیت آن دوران و تمدن‌های پدیدآمده در ابتدای دوران هخامنشی را واری می‌کنم. در پایان، از درون به نظام هخامنشی می‌نگرم و به داده‌های موجود در مورد انگاره‌ی مردمان این دوران از اقوام و سرزمین‌های درون قلمرو دولت هخامنشی می‌پردازم.

چنان که در نوشتارهای دیگر نشان داده‌ام، کل تمدن‌های کره زمین را می‌توان به چهار قلمرو جغرافیایی متمایز تقسیم کرد. یکی از آن‌ها، قلمرو آمریکا است که دو پاره‌ی آمریکای شمالی و جنوبی را در بر می‌گیرد و تا قرن پانزدهم و ورود دریانوردان اسپانیایی به این قلمرو، نسبت به بقیه قلمروهای تمدنی در انزوایی کامل قرار داشت. دیگری، تمدن آفریقای سیاه است که منطقه‌ی وسیع اما به نسبت کم جمعیت پایین صحرای بزرگ آفریقا خاستگاه آن است. این منطقه زادگاه گونه‌ی انسان نیز بوده است. اما تمدن‌های این قلمرو دیرتر از دیگران بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر شدند و با تأخیر به نویسایی، یکجانشینی و شهرنشینی دست یافتند. سوم، قلمرو خاوری است که مرکز تمدنی آن، چین محسوب می‌شود. این گستره‌ی پهناور از کوه‌های هندوکش آغاز شده و از ترکستان و سیبری تا مرزهای چین و هندوچین ادامه می‌یابد.

در میان آمریکا، آفریقای سیاه و خاورزمین منطقه‌ی دیرینه، پرجمعیت و از نظر تمدنی پیشرویی قرار دارد که آن را قلمرو میانی نام نهاده‌ام. قلمرو میانی نیمه‌ی غربی اوراسیا به همراه حاشیه‌ی شمالی آفریقا یعنی کرانه‌های دریای مدیترانه و ساحل نیل - مصر و کارتاژ - را در بر می‌گیرد. در این قلمرو است که نخستین تمدن‌های یکجانشین و اولین اشکال زندگی شهرنشینی و سبک زیستن کشاورزانه پدید آمد. ایران‌زمین، یکی از هسته‌های مرکزی این قلمرو به شمار می‌رود. در نیمه‌ی نخست دوران هخامنشی یعنی در فاصله‌ی سال‌های ۵۵۰ تا ۴۰۰ پیش از میلاد، تنوع جمعیتی و سطح تمدنی قلمروهای چهارگانه‌ی یادشده، کاملاً ناهمگن و نامتقارن بود. در آمریکا، هنوز تمدن یکجانشین متمرکز به معنای واقعی کلمه تکامل نیافته بود. در آفریقای سیاه نیز اوضاع چنین بود و در چین، تازه نخستین اشکال زندگی شهرنشینی در حال تکوین بود، اما هنوز به ظهور دولت‌های متمرکز منتهی نشده بود. در این دوران تنها قلمرو میانی و آن هم نیمه‌ی شرقی این قلمرو بود که از شهرنشینی پیشرفته و سبک زندگی متمدنانه، به معنای دقیق کلمه،

برخوردار بود. برای آن که تصویری دقیق‌تر در مورد توزیع جغرافیایی جمعیت در این چهار قلمرو به دست آوریم، بهتر است نگاهی ریزبینانه‌تر و با درشت‌نمایی بیشتر به این قلمروها بیندازیم.¹

قلمرو آمریکایی از دو پاره‌ی سرزمینی بزرگ در دو سوی شمالی و جنوبی خط استوا تشکیل شده است. در سال ۴۰۰ پیش از میلاد، یعنی ۱۲۰ سال پس از کشته شدن بردیا، آمریکای شمالی عملاً خالی از سکنه بود و تنها جمعیتی کوچک از گردآوردگان و شکارچیان در آن زندگی می‌کردند. کانادای امروزی، با ده میلیون کیلومترمربع وسعت، تقریباً خالی از جمعیت‌های انسانی بود و بخش عمده‌ی آن زیر یخ‌پاره‌های قطبی پنهان شده بود. کشور امروزی ایالات متحده آمریکا نیز با نه میلیون و چهار صد هزار کیلومترمربع مساحت، وضعیتی مشابه داشت؛ یعنی جز چند هزار نفری که به سبک گردآوری و شکار روزگار می‌گذرانند، ساکن دیگری نداشت. در نیم‌کره‌ی جنوبی نیز وضعیت چنین بود؛ یعنی در برزیل و آرژانتین، که بزرگ‌ترین کشورهای آمریکای جنوبی هستند، جمعیت بسیار اندک بود و برخی از کتاب‌ها آن را در حد صفر قلمداد کرده‌اند.

تنها مراکز جمعیتی مهم در این قاره، در آمریکای مرکزی قرار داشت. در آن‌جا، مستقل از سایر قلمروها، نخستین هسته‌ی زندگی کشاورزانه پدید آمده و تکامل یافته بود. بزرگ‌ترین مرکز جمعیتی در این هنگام، کشور امروزی مکزیک بود که حدود دو میلیون کیلومترمربع مساحت دارد و در ۴۰۰ پیش از میلاد نزدیک به یک میلیون نفر را در خود جای می‌داد. آمریکای مرکزی که از باریکه‌ی مرتبط‌کننده‌ی آمریکای شمالی و جنوبی به یکدیگر تشکیل یافته، کشورهای بولیوی، نیکاراگوئه و اوروگوئه را با ۵۲۰ هزار کیلومترمربع وسعت در بر می‌گیرد. در این قلمرو سیصد هزار نفر زندگی می‌کردند. بافت نژادی جمعیت سراسر قاره آمریکا با مردم ساکن چین، همسان بود. مردم این سرزمین، در واقع، همان مهاجرانی بودند که از چین و نواحی شمالی سیبری به حرکت درآمده و از راه پل برینگ به کانادا نقل مکان کرده بودند.

1. تمام داده‌های جمعیتی که پس از این می‌آید از کتاب مک‌ایودی و جونز (1372) برگرفته شده است.

بزرگ‌ترین سرزمین نیم‌کره‌ی جنوبی یعنی استرالیا با ۷/۷ میلیون کیلومتر مربع وسعت، در این هنگام حدود دویست هزار تن را در خود جای می‌داد که همه‌ی آنها به سبک گردآوری و شکار زندگی می‌کردند. بنابراین در این نواحی عملاً زندگی کشاورزانه‌ی متمرکز و دولت‌های پیچیده‌ای که در قلمرو میانی شاهد آن هستیم، هنوز تکامل نیافته بود.

در قلمرو آفریقایی نیز اوضاع چنین بود. به جز مصر و کارتاژ که به قلمرو میانی تعلق داشتند، تنها مرکز جمعیتی در آفریقای غربی قرار داشت و به حدود یک میلیون نفر بالغ می‌شد. آفریقای غربی از مجموعه‌ای از کشورها در نیمه‌ی غربی آفریقای سیاه تشکیل شده که روی هم رفته 2/6 میلیون کیلومتر مربع وسعت دارند. در مقابل این جمعیت نسبتاً بزرگ که به تازگی به زندگی کشاورزانه روی آورده بودند، در آفریقای شرقی با وسعت ۱/۷۲ میلیون کیلومتر مربع، تنها صد هزار نفر می‌زیستند. به این ترتیب، در قلمرو آفریقای سیاه عملاً مرکز جمعیتی بزرگی تکامل نیافته بود و تنها در آفریقای غربی بخشی از جمعیت بانتو به تدریج به سمت زندگی کشاورزانه روی می‌آوردند.

در قلمرو خاوری، بزرگ‌ترین مرکز تمدنی در چین خاص قرار داشت که چهار میلیون کیلومتر مربع وسعت دارد و در ۴۰۰ پیش از میلاد بیست و پنج میلیون نفر را در خود جای می‌داد. مردمی که در این سرزمین زندگی می‌کردند زردپوست بودند و بخش عمده آنها به گروهی قومی تعلق داشتند که امروز به نام «هان» شناخته می‌شود. چینیان در این هنگام شهرنشینی پیشرفته‌ای را ابداع کرده بودند و در فنون کشاورزی، ذوب فلز و کندن آب‌راه‌ها و فنون هیدرولیک تسلط یافته بودند و نویسا بودند. اما این جمعیت بزرگ در سرزمینی بسیار وسیع پراکنده شده بود و واحدهای سیاسی کوچکی در قالب امیرنشینی‌ها و پادشاهی‌های کوچک همسایه در آن تکامل یافته و به جنگ با یکدیگر مشغول بودند، به شکلی که هنوز در این دوران نمی‌توان از دولت متمرکز چین سخنی به میان آورد. در سایر نقاط قلمرو خاوری، زندگی کشاورزانه هنوز رواج چندانی نیافته بود؛ چنان که کشور گره، با ۲۲۰ هزار کیلومتر مربع مساحت، تنها جمعیتی حدود ده هزار نفر را در خود جای می‌داد و ژاپن، با ۳۷۰ هزار کیلومتر مربع وسعت، تنها سی

هزار نفر سکنه داشت که تمام این افراد به سبک گردآوری و شکار زندگی می‌کردند و با زندگی شهرنشینانه، کشاورزی و نویسایی بیگانه بودند.

در قلمرو میانی بزرگ‌ترین مراکز جمعیتی در بخش شرقی این منطقه، یعنی خاستگاه زندگی کشاورزانه، قرار داشتند. یکی از مراکز جمعیتی بزرگ این ناحیه، شبه‌قاره هند است که با گستره‌ی عظیم چهار و نیم میلیون کیلومترمربعی خود، جمعیت بزرگی حدود بیست و پنج میلیون نفر را در خود جای می‌داد. از این جمعیت بزرگ، پانزده میلیون نفر در حاشیه‌ی رود گنگ، در بخش شمالی هند، زندگی می‌کردند. بخش عمده‌ی جمعیت یادشده در کشورهای بنگلادش، پاکستان، ایالت اوتارپرادش امروزی و پنجاب ساکن بودند. این وزنه‌ی جمعیتی بزرگ در اطراف رودهای سند و گنگ پدیدار آمده بود و از رواج زندگی کشاورزانه در این منطقه خبر می‌داد.

نیمه‌ی غربی قلمرو میانی با وجود دارا بودن هسته‌هایی از جمعیت‌های بزرگ، هم‌چنان از نظر سطح زندگی و پیچیدگی جوامع انسانی، وضعیتی بدوی و ابتدایی داشت. در نیمه‌ی غربی قلمرو میانی، بزرگ‌ترین تراکم‌های جمعیت در نواحی جنوبی و غربی دیده می‌شد. شبه‌جزیره‌ی ایبریا، که امروز کشورهای اسپانیا و پرتغال در آن قرار گرفته‌اند و ۵۰۷ هزار کیلومترمربع وسعت دارد، حدود سه میلیون نفر جمعیت را در خود جای می‌داد. بخش عمده‌ای از این جمعیت مهاجرانی از یونان و فینیقیه بودند که سبک زندگی کشاورزانه را به سواحل این سرزمین منتقل کرده بودند. در شمال ایبریا کشور کنونی فرانسه، با ۵۵۰ هزار کیلومترمربع، حدود سه میلیون نفر را در خود جای می‌داد.

در همسایگی فرانسه، بزرگ‌ترین مرکز جمعیتی اروپا یعنی ایتالیا با چهار میلیون نفر جمعیت و وسعتی به نسبت اندک یعنی ۳۰۰ هزار کیلومترمربع قرار داشت. با وجود این، هنوز در ایتالیا دولت به معنای واقعی کلمه شکل نگرفته بود و هم‌چنان دولت‌شهرهای کوچکی وجود داشتند که به جنگ با یکدیگر مشغول بودند. در شمال این منطقه، بزرگ‌ترین مرکز جمعیتی در آلمان و اتریش قرار داشت که مساحتشان روی هم رفته به ۴۴۰ هزار کیلومترمربع می‌رسید و حدود دو میلیون نفر جمعیت را در خود جای می‌داد. گذشته از این وزنه‌های جمعیتی بزرگ در اروپای غربی، سایر سرزمین‌های نیمه‌ی غربی قلمرو میانی عملاً خالی از سکنه و فاقد زندگی شهرنشینی پیچیده بود. به عنوان مثال، کافی

است به این نکته اشاره کنیم که کشورهای اسکاندیناوی با وسعت ۱/۱۵۰ میلیون کیلومتر مربعی شان، تنها ۱۵۰ هزار نفر را در خود جای می‌دادند و انگلستان با ۳۱۰ هزار کیلومتر مربع وسعت، در سال ۵۰۰ پیش از میلاد تنها پانصد هزار نفر جمعیت داشت. بنابراین گرانیگاه اصلی جمعیت و سازمان‌یافتگی زندگی انسانی، در نیمه‌ی شرقی قلمرو میانی متمرکز شده بود. بی‌تردید هسته‌ی مرکزی این نیمه‌ی شرقی در زمان یادشده، ایران زمین محسوب می‌شد و به همین دلیل بود که سازمان‌یافتگی نخستین دولت جهانی نیز در همین قلمرو و توسط همین مردم به انجام رسید.

نیمه‌ی شرقی قلمرو میانی از چندین تمدن دیرینه و نام‌دار تشکیل یافته بود که هر یک برای خود سبک زندگی، شیوه‌های سازمان‌دهی قدرت سیاسی و نژادها و زبان‌های خاصی داشتند. بی‌تردید، کهن‌ترین نظم سیاسی در این زمینه به کشور مصر تعلق داشت. در ابتدای قرن پنجم پیش از میلاد، مصر با یک میلیون کیلومتر مربع وسعت حدود دو و نیم میلیون نفر جمعیت را در خود جای می‌داد. مصر هسته‌ی تمدنی بزرگی بود که سرزمین‌های مجاور و همسایه‌اش سخت تحت تأثیر آن قرار داشتند.

در غرب مصر، سرزمین مغرب با ۳/۱ میلیون کیلومتر مربع مساحت قرار داشت که کشورهای الجزایر، مراکش و تونس امروزی را شامل می‌شود. این باریکه‌ی بالایی صحرای بزرگ آفریقا به تدریج توسط مهاجرانی از فینیقیه مسکونی می‌شد و در اواسط دوران هخامنشی حدود دو میلیون نفر از مردم فینیقیه را در خود جای می‌داد. اینان همان مردمی بودند که در پایان دوران هخامنشی و هم‌زمان با ظهور قدرت روم، به کشور کارتاژ دگردیسی یافتند. در فاصله‌ی میان مغرب و مصر، کشور پهناور لیبی با ۱/۷۶ میلیون کیلومتر مربع مساحت قرار داشت که تنها حدود هزار نفر را در خود جای می‌داد و عملاً خالی از سکنه بود. در جنوب مصر، سرزمین اتیوپی با ۱/۲ میلیون کیلومتر مربع وسعت قرار گرفته بود که هم‌چنان فاقد نهادهای سیاسی و دولت متمرکز محسوب می‌شد. در این سرزمین تنها چند صد هزار نفر می‌زیستند و تازه در سال ۵۰۰ پیش از میلاد بود که بخش‌هایی از مهاجران سامی، که از شبه‌جزیره‌ی عربستان به این منطقه کوچیدند، بخشی از نهادهای زندگی شهرنشینانه را به این منطقه وارد کردند؛ با وجود این، در همسایگی اتیوپی سرزمین سودان با دو و نیم میلیون کیلومتر مربع قرار گرفته بود که در قرن ششم پیش از میلاد حدود یک و نیم میلیون

نفر جمعیت داشت. مردم سودان، از نظر تمدنی و فرهنگی، وام‌دار مصریان بودند و پادشاهان دوران متأخر ایشان، که حتا موفق شدند در قرن‌های هفتم و هشتم پیش از میلاد مصر را فتح کنند، خود را مصری فرض می‌کردند و این‌ها همان کوشی‌هایی بودند که تابع کمبوجیه شدند.

قلمرو مصر آمیخته‌ای از جمعیت‌های سیاه‌پوست آفریقایی و مهاجران سپیدپوست سامی را در خود جای داده بود. این جمعیت را امروز با نام حامی می‌شناسند، اما شایسته است آن را به عنوان رگه‌ای خاص از جمعیت سیاه آفریقایی در نظر بگیریم. در جنوب مصر، مردم اتیوپی به تدریج با ورود قبایل سامی مهاجر، دچار آمیختگی نژادی می‌شدند و به عناصری از فرهنگ و زبان سامی مجهز می‌گشتند؛ اما سودان، با وجود وام‌گیری تمدن و فنون کشاورزی از مصر، هم‌چنان جمعیتی سیاه‌پوست را در خود جای می‌داد. سرزمین‌های موجود در حاشیه‌ی جنوبی دریای مدیترانه، یعنی لیبی و مغرب، از مردمی سپیدپوست و به اصطلاح بَرَبَر تشکیل یافته بود. اینان کسانی بودند که از نواحی شمالی دریای مدیترانه به این منطقه کوچیده بودند و با جمعیت‌های سیاه بومی درآمیخته بودند. ترکیب جمعیتی بالکان، در این هنگام، بسیار پیچیده بود و آمیخته‌ای از بومیان قفقازی مقیم این منطقه و مهاجران پُرشمار آریایی را در خود جای می‌داد.

سرزمین دیگری که از نظر تمدنی بسیار وام‌دار مصریان بود، در شمال این قلمرو و در دریای مدیترانه قرار داشت. شبه‌جزیره‌ی بالکان، با ۵۵۰ هزار کیلومترمربع وسعت، در ابتدای دوران هخامنشی حدود پنج میلیون نفر جمعیت را در خود جای می‌داد. در کتاب‌های درسی چنین نوشته شده که سه میلیون نفر از این جمعیت در شبه‌جزیره یونان زندگی می‌کردند! با توجه به آن که در این هنگام یونان، از نظر ساخت تمدنی و پیچیدگی زندگی کشاورزانه و الگوهای شهرنشینی، تمایز چندانی با سرزمین‌های همسایه خود نداشت و از آن‌جا که مساحت این کشور ۱۳۰ هزار کیلومترمربع است که تنها حدود یک سوم مساحت کل بالکان را تشکیل می‌دهد، می‌توان در این ارقام شک کرد. چنین می‌نماید که تاریخ‌نویسان، به دلیل شیفتگی و علاقه‌ای که به دولت‌شهرهای یونانی نشان می‌دهند، جمعیت این منطقه را بیش از آنچه در واقع بوده است تخمین زده‌اند. مک‌ایودی و جونز، که مهم‌ترین کتاب مرجع در زمینه‌ی جمعیت‌های جهان

باستان را نوشته‌اند، هم‌چنان به این که حدود شصت درصد جمعیت بالکان در شبه‌جزیره یونان، یعنی در یک سوم مساحت این منطقه، متمرکز بوده‌اند پافشاری دارند. اما با توجه به کم بودن مساحت زمین‌های کشاورزی در یونان و توزیع به نسبت متقارن شهرهای بزرگ و مراکز جمعیتی در سراسر بالکان، باید فرض کرد که جمعیت این منطقه توزیعی متقارن و انتشاری همگن داشته است. به این ترتیب، از پنج میلیون نفری که در شبه‌جزیره یونان می‌زیستند، حدود یک و نیم میلیون نفرشان در یونان و بقیه در نواحی شمالی - یعنی در یوگسلاوی، مقدونیه و بخش‌های باختری ترکیه - زندگی می‌کردند.

گذشته از این بلوک جمعیتی بزرگ، که مرجع فرهنگی‌اش مصر بود، یک هسته‌ی تمدنی دیگر در ناحیه‌ی شمالی قلمرو میانی قرار داشت که مرکز آن آناتولی بود. آناتولی در این هنگام با ۷۵۰ هزار کیلومتر مربع مساحت، در حدود چهار میلیون نفر جمعیت را در خود جای می‌داد و یکی از بزرگ‌ترین مراکز جمعیتی قلمرو میانی محسوب می‌شد. در سال ۵۰۰ پ.م. ۲۵۰ هزار تن از این مردم یونانی و ۷۵۰ هزار تن دیگر ارمنی‌های اولیه بودند. سه میلیون نفر دیگر آمیخته‌ای از آریایی‌ها و مردم قفقازی بومی این منطقه بودند و دولت‌شهرهایی یونانی، فریگی، کاریایی و لوکیایی را پدید می‌آوردند که از دوره‌ی کوروش به دولت پارس‌ها پیوسته بودند. در حاشیه‌ی آناتولی، سرزمین قفقاز با ۴۷۰ هزار کیلومتر مربع مساحت قرار داشت که حدود دویست تا سیصد هزار نفر جمعیت قفقازی را در خود جای می‌داد. از ابتدای هزاره‌ی نخست پ.م. به تدریج مجموعه‌ای از قبایل ایرانی به این ناحیه راه یافته بودند و می‌رفتند تا به ارمنی‌های بعدی تبدیل شوند. قفقاز، در واقع، به گوشه‌ی شمال غربی ایران‌زمین تعلق داشت و یکی از نخستین مراکزی بود که تمدن ایرانی از آن‌جا به آناتولی صادر شد.

در جنوب آناتولی، منطقه‌ی آسورستان با ۳۲۰ هزار کیلومتر مربع وسعت قرار داشت و کشورهای سوریه، فلسطین اردن و لبنان امروزی را در خود جای می‌داد. این منطقه در سال ۴۰۰ پیش از میلاد دو میلیون نفر جمعیت داشت که یک و نیم میلیون نفر آن در شمال و نیم میلیون نفر دیگر در جنوب زندگی می‌کردند. از نیم میلیون نفری که در سرزمین‌های جنوبی، یعنی در لبنان و فلسطین، ساکن شده بودند سیصد هزار تن یهودی دانسته می‌شوند. در

جنوب آسورستان، شبه‌جزیره‌ی عربستان با نزدیک به سه میلیون کیلومترمربع قرار داشت. عربستان از نظر جمعیتی و اقلیمی دنباله‌ی آسورستان محسوب می‌شد، اما گرانیگاه اصلی جمعیت آن در جنوب این ناحیه و در یمن قرار داشت. از یک و نیم میلیون نفری که در دوران هخامنشی در عربستان می‌زیستند، یک میلیون نفر آن در منطقه‌ی جنوبی و در قسمت‌های خوش‌آب‌وهوای یمن مستقر بودند. چنان که گفتیم، در چارچوبی تاریخی، قفقاز و آسورستان و عربستان بخش‌هایی اقماری از ایران‌زمین محسوب می‌شدند، هم‌چنان که بخش‌های جنوبی فلسطین و لیبی چنین وضعیتی را در مورد مصر داشتند.

یکی از گرانیگاه‌های جمعیتی بزرگ ایران‌زمین در دوران هخامنشی، میان‌رودان بود که در سال ۴۰۰ پیش از میلاد بین یک تا یک و نیم میلیون نفر جمعیت را در خود جای می‌داد. میان‌رودان، با ۴۴۰ هزار کیلومترمربع وسعت، یکی از متراکم‌ترین جمعیت‌ها را در ایران‌زمین تشکیل می‌داد. بخش مرکزی ایران‌زمین که کشور امروزی ایران را برمی‌سازد و ۱/۶۵ میلیون کیلومترمربع وسعت دارد، در حدود ۱۰۰۰ پیش از میلاد دو و نیم میلیون نفر را در خود جای می‌داد و در ابتدای دوران هخامنشی جمعیت آن به چهار میلیون نفر بالغ شد. به این بخش باید منطقه‌ی پهناور آسیای میانه را نیز با چهار میلیون کیلومترمربع مساحت افزود که در آن یک میلیون نفر سکای کوچ‌گرد می‌زیستند. شمال نیمه‌ی شرقی ایران‌زمین (کشور امروزی افغانستان) ۶۵۰ هزار کیلومترمربع مساحت داشت که در ابتدای دوران هخامنشی، یک و نیم میلیون نفر در آن ساکن بودند. بخش جنوب شرقی ایران‌زمین، کشور امروزی پاکستان و بخش‌هایی از شمال هند را در بر می‌گرفت و بخش عمده‌ای از آن پانزده میلیون نفری که هنگام شرح شبه‌قاره‌ی هند بدان اشاره کردیم، در این منطقه می‌زیستند. بخش عمده‌ی این جمعیت، از قبایل آریایی کوچ‌گردی تشکیل یافته بود که از ابتدای هزاره اول پیش از میلاد به این منطقه کوچیده بودند و بخشی از آنها مانند قبایل کورو، کامبوجه و سکا، در واقع، قبایل ایرانی‌ای بودند که از نواحی شمالی به آنجا می‌آمدند.

اگر بخواهیم تمام آنچه را گفتیم خلاصه کنیم به چنین تصویری از توزیع جمعیت‌های انسانی در ابتدای عصر

هخامنشی دست می‌یابیم:

هسته‌ی مرکزی زندگی کشاورزانه و بالاترین درجه از پیچیدگی نهادهای اجتماعی در نیمه‌ی شرقی قلمرو میانی متمرکز شده بود. نیمه‌ی شرقی، با حدود بیست و چهار میلیون نفر جمعیت، از این بخش‌های جغرافیایی تشکیل شده بود: آناتولی با حدود چهار میلیون نفر جمعیت، بالکان با حدود پنج میلیون نفر جمعیت، مصر و مغرب با حدود سه میلیون نفر، و ایران‌زمین که جمعیتش در چندین گرانیگاه جغرافیایی متمایز توزیع شده بود؛ حدود یک میلیون نفر سکا‌های گوشه‌ی شمال شرقی ایران‌زمین، یک و نیم تا دو میلیون نفر جمعیت در گوشه‌ی جنوب شرقی ایران‌زمین (پاکستان و شمال هند امروزی)، و در حد فاصل این دو، سرزمین امروزی افغانستان با یک و نیم میلیون نفر جمعیت، ایران مرکزی با حدود چهار میلیون نفر، قفقاز در گوشه‌ی شمال غربی ایران‌زمین با سیصد هزار نفر جمعیت و میان‌رودان در گوشه‌ی جنوب غربی ایران‌زمین با یک میلیون نفر جمعیت قرار داشتند. حاشیه‌ی غربی ایران‌زمین را آسورستان با دو میلیون نفر جمعیت پوشانده بود و عربستان با یک و نیم میلیون نفر جمعیت در جنوب این قلمرو قرار داشت. به این ترتیب، کلیت ایران‌زمین، با به شمار آوردن قفقاز، آسورستان و عربستان هم‌چون مناطقی اقماری در کنار آن، پانزده و نیم میلیون نفر جمعیت را در خود جای می‌داد.

در کنار ایران‌زمین، که هسته‌ی مرکزی یک واحد سیاسی غول‌پیکر محسوب می‌شد، آناتولی و بالکان هم‌چون یک واحد سیاسی - اجتماعی منسجم و به هم پیوسته قرار گرفته بودند؛ با این تفاوت که آناتولی نیمه‌ی مرقی، پیشرفته و متمدن این منطقه را تشکیل می‌داد. جمعیت کلی این منطقه نُه میلیون نفر بود که به شکلی تقریباً همگن در سراسر این سرزمین توزیع شده بود. در جنوب منطقه‌ی آناتولی و بالکان، تمدن دیرینه‌ی مصر با حدود سه میلیون نفر جمعیت قرار داشت و این، تمام نواحی پیشرفته و یکجانشین قلمرو میانی را تشکیل می‌داد.

تمام نهادهای سیاسی پیشرفته، سرزمین‌های دارای کشاورزی عمیق و شهرهای بزرگ جهان در مقطع تاریخی یادشده، در منطقه‌های یادشده متمرکز بودند. گذشته از نیمه‌ی شرقی قلمرو میانی، تنها در چین، بخش‌هایی از آمریکا و نواحی دورافتاده‌ای از اروپا شکلی اولیه از نهادهای سیاسی پدید آمده بودند، اما هم‌چنان از دست‌یابی به نظامی اجتماعی و تمرکز سیاسی - مانند آنچه در سرزمین‌های مصر، آناتولی و ایران‌زمین می‌بینیم - محروم مانده بودند.

توزیع جمعیت جهان در زمان یادشده چند حاشیه‌ی بزرگ را در اطراف این هسته‌ی مرکزی متمدن تشکیل می‌داد. چین مهم‌ترین هسته‌ی تمدنی قلمرو خاوری بود که تنها بیست و پنج میلیون نفر را در چین خاص در بر می‌گرفت و چهار تا هفت میلیون نفر دیگر را در باقی نواحی قلمرو خاوری جای می‌داد. شبه‌قاره‌ی هند، علاوه بر حاشیه‌ای شمالی که بخشی از ایران هخامنشی محسوب می‌شد، بیست و پنج میلیون نفر را در خود جای می‌داد و نیمه‌ی غربی اروپا حدود دوازده میلیون تن را در مراکز جمعیتی فرانسه، ایتالیا، ایبریا و تا حدودی آلمان شامل می‌شد. بقیه‌ی نواحی اروپا چهار میلیون نفر جمعیت داشت. آفریقای سیاه پنج و نیم میلیون نفر و کل قاره آمریکا بین سه تا چهار میلیون نفر را در خود جای می‌داد که حدود یک و نیم میلیون نفر آن در بخش میانی این قاره، یعنی در مکزیک و آمریکای مرکزی، که دارای زندگی کشاورزانه بود، متمرکز شده بودند.

گفتار دوم: نخستین نام برای کشور ایران

نخستین فهرست سرزمین‌های تابع هخامنشیان که در بیستون وجود دارد، با سیاه‌های بعدی تفاوتی مهم دارد. آن هم این که نام پارس در فهرست‌های بعدی حذف شده است. نام پارس در کتیبه‌ی بیستون به عنوان یکی از سرزمین‌ها همتای ماد و مصر و سغد آمده، اما در کتیبه‌های دیگر به این شکل دیده نمی‌شود. تنها در یک کتیبه‌ی کوچک مربوط به شوش (DSm) نام پارس با همین ترتیب در فهرست سرزمین‌های تابع آمده که، با توجه به بحث پیش‌روی، تاریخ آن را باید نزدیک به زمان نوشته شدن نیشته‌ی بیستون قرار داد.¹

پس از حدود بیست سال، هنگامی که داریوش بار دیگر در تخت جمشید فهرست سرزمین‌های تابع خود را برمی‌شمرد، به نام پارس اشاره نکرد و در کتیبه‌ی نقش‌رستم نیز از اشاره به این نام خودداری ورزید. بعد از او خشایارشا و اردشیر نیز نام پارس را به عنوان یکی از سرزمین‌های تابع هخامنشیان قید نکردند و همواره به کلمه‌ی پارس به عنوان مفهومی استعلاایی و در کنار مجموعه‌ی سایر سرزمین‌ها اشاره کردند. این بسیار غریب است، چون تمام این پادشاهان به خود با لقب پارسی اشاره می‌کنند و می‌دانیم که در آن دوران قبیله‌ای پارسی و پیش از آن سرزمینی به نام پارس وجود داشته است. در سراسر دوران پشاه‌خامنشی این نخستین بار است که پادشاهی سیاه‌های سرزمین‌های زیر فرمانش را ارائه می‌کند و در آن از زادگاه خود، خاستگاه قدرتش و پایتخت اصلی‌اش نام نمی‌برد. این غیاب شگفت‌انگیز باید دلیلی داشته باشد.

این معما تا حدودی با واریسی بار معنایی کلمه‌ی پارس گشوده می‌شود. گذشته از کتیبه‌ی بیستون، که تنها اشاره به سرزمین پارس را در بر دارد، در باقی کتیبه‌های هخامنشی همواره می‌بینیم که فهرست سرزمین‌های تابع با

جمله‌ای آغاز می‌شود که معمولاً چنین ترجمه شده است: گذشته از پارس یا علاوه بر پارس سرزمین‌های تابع من چنین هستند...

آنچه مترجمان به «علاوه بر» و «گذشته از» ترجمه کرده‌اند، در واقع، حرف اضافه‌ی «هدا» و «هچا» است که به ترتیب «با» و «از» معنی می‌دهد و در زبان پارسی باستان برای برساختن حالت صرفی بایی و ازی کاربرد دارد.^۱ یعنی اگر بخواهیم این عبارت را با دقت ترجمه کنیم، باید بنویسیم سرزمین‌های تابع من از پارس - یا با پارس - چنین هستند. تا مدت‌ها فرض بر این بود که کاربرد این دو حرف چیرگی پارسیان بر سایر سرزمین‌ها و نوعی واسطه بودن یا مرجع حقوقی و نظامی بودن پارس را نشان می‌دهد. اما بنویست به درستی نشان داده که این پیش‌فرض نادرست است و در هر دو این حروف اضافه، آنچه مراد می‌شود، همراهی و معیت است.^۲ بنابراین وقتی داریوش در نبشته‌ی تخت‌جمشید (DPe)، پیش از ذکر فهرست سرزمین‌های فرمان‌بر، عبارت «آدم آدرشی هدا آنا پارسا کارا تیا هچامه آترسه منا باجیم آبره» را می‌آورد احتمالاً به توصیف کلیت سرزمین‌هایی که فتح کرده و فرمان‌برش هستند مشغول است. این عبارت را سعید عریان (به واسطه‌ی ترجمه‌ی انگلیسی کنت) به فارسی چنین ترجمه کرده است:^۳ «[این‌ها هستند کشورهای که] من علاوه بر مردم پارسی از آن خود کردم، که از من ترسیدند (و) به من باج دادند». در این ترجمه «هدا» به صورت «علاوه بر» ترجمه شده و بنابراین طوری وانمود شده که گویی مردم پارس افرادی مجزا از اعضای این سرزمین‌ها هستند و هراسیدن از شاه و باج دادن به او تنها به سرزمین‌های یادشده منحصر بوده است.

ترجمه‌ی یادشده، چنان که کنت در یادداشت پای ترجمه‌اش عنوان کرده، گوشزد بنویست را مورد توجه قرار داده و بنابراین فرض نکرده که منظور داریوش گشودن و ترساندن و باج گرفتن از سرزمین‌های تابع «به واسطه و از

1. کنت، 1384: 691 و 692.

2. Benveniste, 1945: 51-53.

3. کنت، 1384: 448.

راه مردم پارس بوده است. این در حالی است که درون‌مایه‌ی آن تعبیر پیشین هم‌چنان در این ترجمه‌ی جدید جاری و ساری است. نکته‌ی کلیدی در فهم این عبارت، آن است که در آن به «پارسا کارا» اشاره شده، که مردان / مردمان / سپاهیانِ پارسی معنی می‌دهد. بنابراین اگر «هدا» را به «با» برگردانیم، به تعبیری روشن و شفاف می‌رسیم: داریوش در این جا خود را با مردم پارس جمع بسته و از ایشان هم‌چون توصیفی برای سراسر سرزمین‌هایی که به زودی فهرست می‌شوند استفاده می‌کند. به بیان دیگر، انگار نام پارسی اسمی جغرافیایی یا نامی خاص برای اشاره به قبیله‌ای ویژه نیست. بلکه نامی عام است که وضعیتی خاص و موقعیتی مشخص را در سراسر سرزمین‌های فهرست‌شده نشان می‌دهد. کلید اصلی فهم این عبارت، اشاره به کارا (سپاه / مردمان) است، و تأکید داریوش بر دو متغیر اصلی نشانگر رعایت داد و قانون؛ یعنی، حساب بردن از اقتدار شاه و پرداخت خراج.

داریوش در این متن چنین می‌گوید: این‌ها سرزمین‌هایی هستند که داد و قانون هخامنشی را با پرداخت خراج به من و حساب بردن از قانون من رعایت کردند. موضوع بر سر ترسیدن مردم از یک نفر یا پول دادن به او نیست چرا که، با توجه به سایر نبشته‌های هخامنشیان، بعید است ایشان با این دستمایه خود را ستوده باشند. اشاره به خراج و ترس از اقتدار سیاسی، قاعدتاً، به تثبیت شالوده‌ی نظم و قانون مورد نظر شاه دلالت می‌کند و این را می‌توان با نگرستن به فعل آغازین جمله دریافت. عبارت با «آدم ادرشی» آغاز شده که به شکل بحث‌برانگیزی «از آن خود کردم» ترجمه شده است. در حالی که فعل ادرشی از ریشه‌ی در (dar) مشتق شده و «نگه‌داشتن، بنیان کردن، محکم ساختن» معنی می‌دهد. چنان که عبارت لاتین firmus (محکم کردن) و فعل لیتوانیایی daryti (ساختن) نیز از همین ریشه است و عنصر پایه‌ی نام‌های پارسی بسیاری (از جمله داریوش، ویدرنه، اوپه‌درمه) از این بن گرفته شده است.¹ اگر با پشتوانه‌ی سایر کتیبه‌های داریوش، این ارجاع داریوش به دو عنصر باج و ترس را در معنای تثبیت اقتدار سیاسی و جاری ساختن قانون و داد بگیریم، آن‌گاه «ادم ادرشی» چنین ترجمه می‌شود که «من نگه داشتم و پایدار ساختم».

داریوش در این جا به فهرست سرزمین‌هایی که تابع قانون او شده‌اند و به این ترتیب نظم در آنها تثبیت شده و توسط شاه نگه داشته شده‌اند اشاره می‌کند. این جاست که عبارتِ مردمانِ پارسی با حالت بایی وارد می‌شود. داریوش می‌گوید که این سرزمین‌ها را - بر اساس دو نشانه‌ی خراج و پروای از اقتدارش - نگه داشته و منظم کرده، و این کار را با مردمان پارسی انجام داده است. به روشنی آشکار است که مردمان پارسی در این عبارت به قلمرویی جغرافیایی یا مفهومی نژادی و قبیله‌ای اشاره نمی‌کنند، و گرنه وضعیت بایی در موردشان معنا نداشت. داریوش به همراه مردمان پارسی نظم مبتنی بر خراج و پروا را در سرزمین‌ها مستقر کرده است. بنابراین «پارسا کارا» عبارتند از مردمانی که در این نگه داشتن و مستقر ساختن نظم با داریوش همراه بوده‌اند. از این جا برمی‌آید که داریوش کلمه‌ی پارسی را در این جا به صورت نامی عام و فراگیر برای تمام کسانی که از مردمان / سپاهیان وفادار به وی باشند به کار برده است و از آمیختن آن به دلالتی جغرافیایی یا نژادی، یعنی از آوردن این نام در میان فهرست سرزمین‌ها، پرهیز کرده است. به زودی شمار زیادی از شواهد را پیش خواهیم کشید که نشان می‌دهد نه تنها داریوش از کلمه‌ی پارسی مفهومی چنین عام را مراد می‌کرده، که شهروندان دولت هخامنشی نیز از این واژه تصویری چنین فراگیر، غیرجغرافیایی و فراقومی در ذهن داشته‌اند. عام بودن مفهوم پارسی را با نگرستن به انتهای همین نبشته نیز به خوبی می‌توان دریافت. داریوش، پس از آن که تعبیرهای یادشده را به کار می‌گیرد، درست بعد از فهرست نام سرزمین‌های فرمان‌بردار، می‌نویسد که: « اگر این گونه می‌اندیشی که از دیگری نترسم، این مردم پارس را بپای. اگر مردم پارس پاییده شوند، از این پس شادی به وسیله‌ی اهورامزدا بر این خاندان فرو خواهید رسید! ».

برخی از نویسندگان معاصر این عبارت را چنین فهم کرده‌اند که پایداری و اقتدار کل شاهنشاهی به اعضای قبیله‌ی پارس یا ساکنان سرزمین پارس وابسته است، و شاه باید به وضع اعضای این قبیله رسیدگی کند. کافی است به جمعیت قبیله‌ی پارس (در بیشترین حالت، ۲۰۰ هزار تن) بنگریم و آن را با جمعیت ایران‌زمین در آن روزگار (۱۲

تا ۱۵ میلیون نفر) و جمعیت کل شاهنشاهی (۲۵ میلیون نفر) مقایسه کنیم تا دریابیم که این تفسیر تا چه حد نادرست و بی ربط می‌نماید، آن هم در شرایطی که داریوش و جانشینانش به شکلی معنادار از آوردن نام پارسی در میان نام سایر سرزمین‌ها خودداری کرده‌اند.

محتمل‌ترین تعبیری که از کاربرد کلمه‌ی پارسی در این جا می‌توان دریافت، همان است که داریوش با آن کل شهروندان سرزمین‌هایی را در نظر دارد که چنین منظم فهرست شده‌اند. این که نظم و امنیت در کل به پاس داشت و مهربانی به پارسیان وابسته است، و این که فرو رسیدن شادی از سوی اهورامزدا به این کار وابسته است، نشانگر آن است که در این جا با مفهومی محدود و کوچک سر و کار نداریم. داریوش در این کتیبه، هم در ابتدا و هم در انتهای کار، بر عام بودن مفهوم پارسی تأکید کرده و مفهومی عمومی از آن را به دست داده است. این مفهوم اما، مترادف با شهروند یا رعیت دولت هخامنشی نیست، بلکه شکلی خاص از شهروندی را در نظر دارد. گویا داریوش با اشاره‌ی ابتدای نبشته و تصریح پایانی‌اش، مدلی از شهروند شایسته و عضو جامعه‌ی وفادار به قانون و نظم هخامنشی را تصویر کرده و همان را با نام پارسی مشخص ساخته است.

تعبیری که از عبارت یادشده به دست دادم با مرور سایر کاربردهای کلمه‌ی پارسی در متن‌های پارسی باستان تأیید می‌شود. تردیدی نیست که نام پارس - مانند ماد - در سده‌های هشتم و نهم پ.م. برچسبی بوده که اتحادیه‌ای از قبایل آریایی را از بقیه متمایز می‌کرده است. از همین دوران نام پارسی در زبان‌های گوناگون جهان باستان ظاهر می‌شود. «پا- آر- سو» در اکدی، «پار- شیپ» در ایلامی، و پرسس (Περσῆς) در یونانی^۱ تقریباً هم‌زمان با هم در اواخر قرن نهم پ.م. در منابع نوشتاری پدیدار می‌شوند و یک قرن بعد می‌بینیم که در اساطیر یونانی نیز پهلوانی به نام پرسئوس بر صحنه پدیدار می‌شود. تمام این ثبت‌ها، تنها به نامی قومی و نژادی و گاه جغرافیایی دلالت می‌کنند و از مفهومی که در کتیبه‌ی داریوش در تخت جمشید دیدیم، نشانی در آن دیده نمی‌شود.

کاربرد کلمه‌ی پارسی در کتیبه‌های هخامنشی دو دوره‌ی متمایز دارد. در کتیبه‌ی بیستون، کلمه‌ی پارسی برای اشاره به سرزمین (معمولاً همراه با ماد) و یا به عنوان لقبی که هویت نژادی و قومی سرداران را نشان می‌دهد، به کار گرفته شده است. در ابتدای این کتیبه داریوش «شاه در پارس» دانسته شده (بندهای ۱-۳) و این نام به عنوان یکی از سرزمین‌های تابع وی قید شده است (بندهای ۱۲-۱۷). آشکار است که داریوش به پارس و ماد هم‌چون قلب جغرافیایی قلمرو خود می‌نگریسته، چون بارها به «پارس و ماد و سرزمین‌های دیگر» اشاره کرده است (بندهای ۴۳-۵۰). با وجود این، در جریان شورش‌های سال ۵۲۲ پ.م، پارس کانون ناآرامی است و به داریوش وفادار نمی‌ماند. گذشته از نام سرزمین، در این متن هفده بار از این کلمه به شکل مفرد مذکر فاعلی برای مشخص ساختن قومیت سرداران داریوش مانند ویندرفرنه (وندافر) و وئومیسَه (هومیترا) استفاده شده است.

در این مورد کاربرد کلمه‌ی پارسی درست مانند ارمنی یا مادی یا ساگارتی است که در موارد دیگری به کار گرفته شده و به همین ترتیب، عضویت فردی در یک زمینه‌ی قبیله‌ای را نشان می‌دهد. در پایان این نبشته، فهرست شش پهلوانی آمده که همراه با داریوش شورش کردند و بردیا / گوماتا را به قتل رساندند. ایشان نیز همگی با لقب پارسی مشخص شده‌اند. اما گذشته از این کاربرد، اشاره‌ای وجود ندارد که این کلمه در آن هنگام به عنوان برچسبی عمومی یا ستایش‌شده برای افراد مهم به کار گرفته شده باشد.

داریوش وقتی در تخت‌جمشید نبشته‌های خود را نگاشت و بار دیگر در آنها از کلمه‌ی پارسی استفاده کرد، کاملاً از کاربرد قدیمی رایج در بیستون فاصله گرفت. از این جا به بعد می‌بینیم که نام پارس در کتیبه‌های هخامنشی برای اشاره به کلیت مردم ساکن در ایران‌زمین یا اشاره به کل این سرزمین به کار گرفته می‌شود.

بنابراین می‌توان حدس زد که داریوش در سال‌های آغازین دهه‌ی ۵۱۰ پ.م. در استفاده از نام پارسی چرخشی زبانی را تجربه کرده و کاربرد نوین آن به عنوان نامی عام و فراقومی را ابداع کرده است. جالب است که از کمی پیش‌تر، داریوش از سرزمینی در میان شهربانی‌های قلمرویش نام برده که به این ترتیب در منابع هخامنشی اولیه دیده نمی‌شود. در واقع، نویسندگان زیادی به غیاب نام ایلام به عنوان یک شهربانی (ساتراپی) مستقل در دوران کوروش و

کمبوجیه اشاره کرده‌اند.^۱ بعید نیست که غیاب این نام بدان دلیل باشد که قلمرو باستانی شوش و انشان، یعنی دولت باستانی ایلام، زیر فرمان کوروش با نام پارس بازسازی شده بود و این نام برای اشاره بدان به کار گرفته می‌شد. داریوش احتمالاً همان شاهی بوده که بار دیگر کاربرد نام ایلام را برای اشاره به این قلمرو باب کرده و به تدریج آن را جایگزین اسم پارس کرده است.

داریوش در نیشته‌ی Dpd، بعد از اشاره به اهورامزدا و این که آسمان و زمین و مردم و شادی را آفریده، می‌گوید که این سرزمین پارس که اهورامزدا به من ارزانی داشت، اسبان خوب و مردان خوب دارد.^۲ کافی است این عبارت را با محتوای کتیبه‌ی دیگر داریوش مقایسه کنیم تا دریابیم که مقصود امری محلی و موضعی نبوده و اشاره به پارس، به سراسر قلمرو هخامنشی اشاره دارد. داریوش در نیشته‌ی شوش (DSf) می‌گوید: «(اهورامزدا) این شهریار را به من بخشید، که بزرگ، دارای اسبان خوب، و دارای مردان خوب است»^۳. هم‌چنین در نقش‌رستم لقب پارسی را با افتخار برای خودش و پدرش به کار می‌گیرد، و برای آن که بر عام بودنش تأکید کند، در همان‌جا با اشاره به اورنگ شاهنشاه می‌گوید که اقوام نگهدارنده نشانه‌ی آن هستند که نیزه‌ی مرد پارسی در دوردست‌ها رزم آورده است.^۴ در کتیبه‌ی همین دیوارنگاره، که کنار نگه‌دارندگان اورنگ نوشته شده، نام تمامی سی قومیت بر سازنده‌ی هخامنشی یاد شده^۵ و بنابراین تردیدی باقی نمی‌ماند که «پارس» در نیشته‌های دوران پختگی سلطنت داریوش به سراسر قلمرو هخامنشی اشاره می‌کند و نام «پارسی» لقبی برای تمام شهروندان برگزیده و وفادار این دولت جهانی است، مستقل از آن که به کدام قومیت یا سرزمین منسوب باشند.

1. پاتس، 1385: 487.

2. کنت، 1384: 446.

3. کنت، 1384: 466.

4. کنت، 1384: 452.

5. لوکوک، 1386: 269-270.

در برخی از فهرست‌ها، مانند کتیبه‌ی خود داریوش در بیستون، می‌بینیم که پس از نام برده شدن فهرست سرزمین‌های تابع، شاهنشاه هخامنشی می‌گوید این مردم پارس هستند و از جانشین خویش می‌خواهد که تا مردم پارس را بپاید. در برخی از موارد نام پارس اصولاً در فهرست وجود ندارد و پس از آن که فهرست یادشده ارائه می‌شود، شاهنشاه عبارت «خداوند مردم پارس را بپاید» یا «تو که پس از من به قدرت می‌رسی، مردم پارس را بپای» را به کار می‌برد. چنان که به زودی بیشتر در این مورد بحث خواهیم کرد، به گمان من این نشانگر آن است که در دوران داریوش هخامنشی و در همان ابتدای دوران پادشاهی وی، مفهوم پارس از موقعیت یک نام قبیله‌ای و جایگاه سرزمینی خارج شد و هم‌چون برچسبی برای مفهوم استعلایی و تا حدودی ایدئولوژیک به کار گرفته شد. نیولی در کتاب آرمان ایران تاکید کرده که نام ایران در عصر هخامنشی برای گستره‌ی سیاسی هخامنشیان کاربرد و رواجی نداشته است، و بر این مبنا وجود هویتی ملی متمایز و منظم ایرانی را در این دوران انکار کرده است. این در حالی است که با مرور عبارتهای یاد شده به روشنی معلوم می‌شود که شاهانشاهان خودانگاره‌ی دقیق و روشنی از دولت جهانی هخامنشی در ذهن داشته‌اند و برچسب مشخصی هم برایش به کار می‌گرفته‌اند. ایشان در این دوران هنوز کشور خود را ایران نمی‌نامیدند، بلکه آن را پارس می‌خواندند. نام ایران که از «سرزمینهای آریایی» اوستایی برگرفته شده و در ابتدا ماهیتی دینی داشته، بعدها و احتمالاً در عصر اشکانی به این نام افزوده شده است.

در دوران داریوش واژه‌ی پارس نه تنها به عنوان نام رسمی دولت هخامنشی تثبیت گشت، که به عنوان برچسبی برای انسان کامل و آبرانسان نیز به کار گرفته شد. به زودی به کاربردهای لقب پارسی در این معنا بیشتر خواهیم پرداخت. فعلاً توجه به این نکته اهمیت دارد که کاربرد واژه‌ی پارسی به عنوان برچسبی عمومی در متن‌های متأخرتر، به معنایی از این واژه بر می‌گردد که در فاصله سال‌های ۵۲۰ تا ۵۰۰ پیش از میلاد و با پشتیبانی داریوش هخامنشی ابداع شده و رواج یافته است.

گفتار سوم: منطق پیکربندی قومی استانها و سیر تحولشان

اگر بخواهیم از درون به قلمرو جغرافیایی ایران زمین در عصر هخامنشی بنگریم، بهترین منبعی که در اختیار داریم اسناد اداری و دیوانی دولت هخامنشی است. با توجه به دیرینگی این دیوانسالاری و ویران شدن چندباره‌ی بایگانی‌های دولتی ایرانی در بیست و پنج سده‌ای که بین ما و زمان هخامنشیان فاصله انداخته، تنها منابعی در اختیار ما باقی مانده که بر سنگ حک شده باشند. به این ترتیب، مهم‌ترین منابعی که سازمان‌دهی جغرافیایی و جمعیتی ایران زمین در عصر هخامنشی را به دست می‌دهند کتیبه‌ها و سنگ‌نشته‌های هخامنشیان هستند.

در کنار این منابع درباری و دولتی، دو منبع حاشیه‌ای و کمکی نیز در اختیار داریم که می‌توان با نگرستن بدان تصویری دقیق‌تر از تنوع جمعیتی و الگوی سازمان‌دهی سرزمین‌های هخامنشی به دست آورد. یکی از این دو منبع، اوستاست که بخشی از آن یعنی فرگرد نخست و نَدیداد و بندی از مهریشت به شرح سرزمین‌های ایرانی می‌پردازد و در زمان هخامنشی به شکل امروزی‌اش تدوین شده است. دیگری، فهرستی است که هرودوت در تواریخ خود از بخش‌های گوناگون شاهنشاهی هخامنشی به دست می‌دهد و اقوامی که نام آنان را برمی‌شمارد.

آشکارا بهترین منبع برای فهم جغرافیای سیاسی هخامنشیان مراجعه به منابع بازمانده از دیوانسالاری خود هخامنشیان، یعنی سنگ‌نشته‌های شاهنشاهان این دودمان، است. تأکید نگارنده بر این منابع تاریخی از

آن روست که در بیشتر نوشتارهای جدید، منبع حاشیه‌ای و فرعی یونانی، یعنی تواریخ هرودوت، بر منابع ایرانی تقدم یافته است. با توجه به خطاهای چشم‌گیر و روشنی که هرودوت در ذکر فهرست استان‌های هخامنشی مرتکب شده و با توجه به این که صورت‌بندی و تقسیم‌بندی مورد نظر او با مقیاسی جغرافیایی جور در نمی‌آید و بیشتر بر مبنای اقوام و نژادها مرتب شده، چنین می‌نماید که بهترین راه برای نگرستن به اندرون شاهنشاهی هخامنشی، مرور کردن فهرست استان‌ها و سرزمین‌هایی باشد که در کتیبه‌های شاهنشاهان این دودمان ثبت شده است.

نخستین فهرست از این رده در کتیبه‌ی بیستون دیده می‌شود و داریوش بزرگ آن را ثبت کرده است. به احتمال زیاد تاریخ ثبت این نوشتار به سال ۵۲۱ پیش از میلاد مربوط می‌شود؛ یعنی، زمانی که داریوش به تازگی ایران‌زمین را فتح کرده بود و خود را جانشین برحق کوروش بزرگ قلمداد می‌کرد. فهرستی که داریوش از سرزمین‌های هخامنشی به دست داده است، بیست و سه دَخیوم (یا دَهیوم) را در بر می‌گیرد. لوکوک واژه‌ی دَخیوم یا دهیوم را، با توجه به کاربرد آن در منابع ودایی، مترادف با قوم و نژاد گرفته است.^{۲۲۹} دلیل او برای این سخن آن است که این کلمه را در سانسکریت به صورت داسیو داریم که با دلالتی منفی و تحقیرآمیز برای اشاره به بومیان غیرآریایی هندی به کار گرفته می‌شود. ریشه‌ی هند و ایرانی آن دَسَه / دَهَه است که مرد و انسان معنی می‌دهد و از این بارِ منفی نشانی در آن دیده نمی‌شود. از سوی دیگر، معمولاً کلیدواژگان منفی دارای بار هویتی برای اشاره به خودانگاره مورد استفاده قرار نمی‌گیرند، هر چند ممکن است واژگونه‌ی آن رخ دهد؛ یعنی، کلیدواژه‌های منسوب به خودی‌ها کم‌کم دلالتی منفی پیدا کند. این را می‌دانیم که یکی از قبایل مهم سکا که نام‌شان هم در کتیبه‌های هخامنشی آمده و بعدتر اشکانیان از میان‌شان ظهور می‌کنند، خود را داهَه می‌نامیده‌اند و نام دهستان و شاید داغستان امروزی نیز احتمالاً از ایشان گرفته شده است. هم‌چنین

هخامنشیان تمام اقوام شاهنشاهی، از جمله مادها و پارس‌ها و ایلامی‌ها، را با این برچسب می‌شناختند و این همان است که بر نام ده و دهکده باقی مانده است. بر این پایه، لوکوک به درستی استنتاج کرده که کاربرد ودایی این کلمه با دلالت منفی‌اش متأخرتر و تحریف شده است و معنای اصلی آن همان بوده که هخامنشیان و سکاها به کار می‌گرفته‌اند.

هر چند معنای اصلی و کهن این واژه به قومیت و نژاد اشاره می‌کرده، اما بهتر است آن را در نبشته‌های هخامنشی به سرزمین یا قلمرو ترجمه کنیم. قومیت به خاطر تنوع قومی نمایان در دهیوم‌های هخامنشی برابر نهاد دقیقی نیست و واژه‌ی کشور، با دلالت سیاسی امروزی و مدرنی که دارد، همتای خوبی برای آن محسوب نمی‌شود، هر چند در برخی از ترجمه‌ها^{۲۳۰} به کار گرفته شده است. اگر بخواهیم بار سیاسی کلمه را رعایت کنیم، باید آن را به استان برگردانیم، نه کشور. کهن‌ترین فهرست داریوش این سرزمین‌ها را در بر می‌گیرد:^{۲۳۱} پارس، ایلام، بابل، آشور، عربستان، مصر، آنان که کنار دریا هستند، سارد، ایونیه، ماد، ارمنستان، کاپادوکیه، پارت، زرننگ، هرات، خوارزم، باختر، سغد، گنداره، سکا، تتگوش، رُخج و مکه - که روی هم رفته بیست و سه سرزمین را برمی‌سازند.

دقیقاً همین فهرست، با همین ترتیب، در کتیبه‌ی دیگری از داریوش (DSm) دیده می‌شود که در شوش کشف شده است. در آن جا هم چنین فهرستی داریم: پارس، ایلام، بابل، آشور، عربستان، مصر، سارد، ایونیه، ماد، ارمنستان، کاپادوکیه، پارت، زرننگ، هرات، خوارزم، بلخ، سغد، گنداره، تتگوش، رخج، سند، اسکودرا، ایونیایی‌های پتاسوس بر سر ...^{۲۳۲}.

230. مثلاً کنت، 1384: 444، 446، 448 و 452.

231. کنت، 1384: 402.

232. کنت، 1384: 471.

این فهرست ناقص است و در شکل کنونی بیست و سه سرزمین را در بر می‌گیرد. ترتیب و نام‌ها دقیقاً با بیستون همسان است، با این تفاوت که عبارت «آنان که کنار دریا هستند» پیش از سارد و ایونیه حذف شده و عبارت «ایونی‌های پتاسوس بر سر» در انتهای فهرست افزوده شده است و بنابراین می‌توان این دو را مترادف دانست. یکسان بودن نام‌ها و ترتیب‌ها و ذکر شدن نام پارس که تنها در بیستون و این کتیبه دیده می‌شود، نشانگر آن است که این متن را در زمانی نزدیک به نبشتن بیستون پدید آورده‌اند.

فهرست سوم را نیز داریوش به دست داده است. این کتیبه به زمانی مربوط می‌شود که داریوش ساخت تخت جمشید را آغاز کرده بود و بنابراین مربوط به نیمه‌ی دوم دوران پادشاهی اوست. در این نوشته، داریوش از بیست و پنج سرزمین نام می‌برد^{۳۳۳} و جالب است که در میان این نام‌ها، اسم پارس غایب است. او در ابتدای نوشته‌ی خود می‌گوید که به خواست اهورامزدا، این‌ها هستند سرزمین‌هایی که من با مردم پارس از آن خود کردم؛ و بنابراین به این ترتیب پارسیان را از فهرست خود حذف می‌کند و چنان که به زودی خواهیم دید، این عبارت را برای اشاره به مفهومی عام از «آبرانسان وفادار به آرمان هخامنشی» به کار می‌گیرد. فهرست داریوش از سرزمین‌هایش در تخت جمشید به این قرار است: ایلام، ماد، بابل، عربستان، آشور، مصر، ارمنستان، کاپادوکیه، سارد، ایونی‌های خشکی و آنها که کنار دریا هستند، کشورهای که آن سوی دریا هستند، اسگریا، پارت، زرنگ، هرات، بلخ، سغد، خوارزم، تتگوش، رُخج، سند، گنداره، سکه، و مکه.

کتیبه‌ی دیگری که بار دیگر داریوش در آن سرزمین‌های زیر فرمان خود را فهرست می‌کند، احتمالاً، در پایان دوران سلطنت وی یا در ابتدای دوران زمامداری خشایارشا نوشته شده است. این کتیبه را در نقش‌رستم، یعنی در آرامگاه داریوش، می‌بینیم. در این فهرست، بار دیگر نام پارس‌ها غایب است و چنین فهرستی از سرزمین‌های هخامنشی به دست داده می‌شود:^{۳۳۴} ماد، ایلام، پارت، هرات، بلخ، سغد، خوارزم،

233. کنت، 1384: 448.

234. کنت، 1384: 452.

زَرَنگ، رُخج، تَتگوش، گَنداره، هند، سَکاهای هوم‌خوار، سَکاهای تیزخود، بابل، آشور، عربستان، مصر، ارمنستان، کاپادوکیه، سارد، ایونیه، سَکاهای آن سوی دریا، اسکودره، ایونی‌های پتاسوس بر سر، لیبیایی‌ها، کوشی‌ها، اهالی مَکه، و کاریه. در این جا می‌بینیم که ساختار جغرافیایی شاهنشاهی هخامنشی به بیست و نه سرزمین تقسیم شده است. چنان که آشکار است در میان این سرزمین‌ها بخشی از آن‌ها، که جمعیتی با زبان و نژاد آریایی را در خود جای می‌دهند، هسته‌ی مرکزی شاهنشاهی را برمی‌سازند. یکی از نمونه‌هایی که این مرکزی بودن بخشی از جمعیت را نشان می‌دهد در کتیبه‌ی داریوش در نقش‌رستم (DN) دیده می‌شود. در این کتیبه بخشی از درباریان داریوش در زیر نگاره‌های سنگی ایشان نام برده شده‌اند. در این کتیبه به پارسی، مادی، ایلامی، پارتی، سَکای تیزخود، بابلی، آشوری و اهالی مَکه اشاره شده است.^{۲۳۵}

کتیبه‌ی دیگری که از دورانی متأخرتر فهرستی مشابه را به دست می‌دهد، به خشایارشا مربوط است. خشایارشا در ابتدای کتیبه‌ی ضد دیو^{۲۳۶} خود سرزمین‌های زیر فرمان خود را به این ترتیب فهرست می‌کند و هم‌چنان پارس را از این میان حذف می‌کند: ماد، ایلام، رُخج، آرمینیه، زَرَنگ، پارت، هرات، بلخ، سغد، خوارزم، بابل، آشور، تَتگوش، سارد، مصر، ایونیه - و تصریح می‌کند ایونیه تقسیم می‌شود به آنهایی که در کنار دریا ساکن‌اند و آنهایی که آن سوی دریا زندگی می‌کنند - اهالی مَکه، آریه یا عربستان، گَنداره، سند، کاپادوکیه، دَهه، سَکاهای هوم‌خوار، سَکاهای تیزخود، اسکودره، اهالی اَکثوفَکه، لیبیایی‌ها، کاری‌ها و کوشی‌ها.

فهرست مشابهی از دوران اردشیر هخامنشی در دست است که نام اقوام گوناگون تابع شاهنشاهی را، در زیر نگاره‌های ایشان در تخت‌جمشید، نوشته است. نام این اقوام به این ترتیب است:^{۲۳۷} پارسی، مادی، ایلامی، پارتی، هراتی، بلخی، سغدی، خوارزمی، زَرَنگی، رُخجی، تَتگوشی، گَنداری، سندی (هندی)، سَکای

235. کنت، 1384: 458.

236. کنت، 1384: 489.

237. کنت، 1384: 503.

هوم‌خوار، سکای تیزخود، بابلی، آشوری، عرب، مصری، ارمنی، کاپادوکی، ساردی، ایونی، سکاهای آن‌سوی دریا، اسکودری، ایونیایی پتاسوس بر سر، لیبیایی، کوشی، اهل مکه، و کاریایی.

فهرست ضمنی دیگر به نگاره‌های نمایندگان اقوام ایرانی مربوط می‌شود که اردشیر سوم آن را بر پلکانی در کاخ داریوش افزود.^{۲۳۸} بر این نگاره دوازده قوم بازنموده شده‌اند: مادی، زرنگی، بلخی، اسکودره، کلئیناسیات (تراکیه‌ای؟)، سکایی (هوم‌خوار؟)، عرب، هندی؟، لیبیایی، ایلامی، آشوری و سکایی (تیزخود؟). از داریوش بزرگ هم در نقش‌رستم نگاره‌ای از حاملان تخت دیده می‌شود که در آن سی سرزمین شاهنشاهی در قالبی تصویری نمایش داده شده‌اند.

به این ترتیب، می‌بینیم که از دوران هخامنشی حدود ده سند در دست داریم که در تمام آن‌ها فهرستی از اقوام تابع هخامنشیان یاد شده است؛ به جز دو تا از این موارد که تنها بخشی از اقوام تابع را برمی‌شمارد، پنج تای دیگر که توسط اردشیر، خشایارشا و داریوش نوشته شده‌اند، فهرست‌هایی از سرزمین‌های تابع هخامنشیان را به دست می‌دهند که شمار آنها از بیست و چهار تا بیش از سی سرزمین متغیر است. فهرست‌های ناقص احتمالاً بر این مبنا تنظیم شده‌اند که هسته‌ی مرکزی اقوام ایرانی (داریوش) یا شماری مقدس و برابر با دوازده صورت فلکی (اردشیر سوم) را بازنمایی کنند. اگر داده‌های مربوط به تمام نگاره‌های بازمانده از استان‌ها را گرد آوریم، به این ترتیب، به فهرستی از اقوام و استان‌ها در دستگاه دولتی هخامنشیان می‌رسیم: ۳۰ و ۲۴ استان (داریوش بزرگ)، ۲۴ استان (خشایارشا)، دو بار ۲۸ و ۳۰ استان (اردشیر یکم)، و ۱۲ استان (اردشیر سوم)^{۲۳۹}.

اگر فهرست یادشده را با آنچه هرودوت در کتاب سوم تواریخ خود آورده مقایسه کنیم، به نتایج چشم‌گیر و جالبی دست می‌یابیم. هرودوت می‌گوید که داریوش بزرگ شاهنشاهی هخامنشی را به بیست

استان متفاوت تقسیم کرد.^{۲۴۰} چنان که دیدیم، سخن هرودوت نادرست است و اگر تمام منابع را در نظر بگیریم، داریوش در دوره‌های متفاوت سلطنت دیرپایش ۲۳، ۲۴ و ۲۹ و با پذیرش نگاره‌ی یادشده در نقش‌رستم ۳۰ استان را در کشورش گنجانده است. با وجود این، هرودوت فهرستی ساده‌شده از آن را ارائه می‌کند و شمارشان را به بیست محدود می‌داند و مدعی است که این تقسیم‌بندی جغرافیایی توسط داریوش وضع شده و تا زمان وی - اواخر قرن پنجم پ.م. - باقی بوده است.

این نیز نادرست است و در زمان هرودوت تقسیم‌بندی سی استانی اردشیر برقرار بوده که مشابهش را در فهرست دوران خشایارشا نیز دیدیم. هرودوت گفته که از طریق یک مترجم و به واسطه‌ی یک ایرانی درباره‌ی نام و نشان این استان‌ها و مقدار مالیاتی که از آن‌جا به خزانه‌ی شاهنشاهی ارسال می‌شده، اطلاعاتی به دست آورده است. آشکار است که این منبع ایرانی یا آن مترجم دانشی کلی و نه چندان دقیق در مورد تقسیم‌های استانی و دیوان‌سالاری هخامنشیان و گستره‌ی قلمروشان در اختیار داشته‌اند.

فهرستی که هرودوت از بیست استان شاهنشاهی به دست می‌دهد، چنین است:^{۲۴۱}

نخست ایونیا^{۲۴۲} (Ἰώνων)، ماگنزیای^{۲۴۳} (Μαγνήτων)، آیولیا^{۲۴۴} (Αἰολέων)، کاریا^{۲۴۵}

(Καρῶν)، لوکیا^{۲۴۶} (Λυκίων)، میلویا^{۲۴۷} (Μιλυέων) و پامفولیا^{۲۴۸} (Παμφύλων). از دید هرودوت

تمام این مناطق استان نخست را تشکیل می‌دهند و در آسیا (Ἀσίη) قرار گرفته‌اند. چنان که در نوشتار دیگری

240. هرودوت، کتاب سوم، بند 89.

241. هرودوت، کتاب سوم، بندهای 95 - 90.

242. Ionians
243. Magnesians
244. Aiolians
245. Carians
246. Lykians
247. Milyans
248. Pamphylians

نشان داده‌ام^{۲۴۹}، واژه‌ی آسیا در متن‌های یونانی به معنای کرانه‌ی شرقی دریای اژه است و بیشتر به سرزمین آناتولی، یعنی همان آسیای صغیر اشاره می‌کند.

استان دوم از دید هرودوت، این مناطق و اقوام را در بر می‌گیرد: موسیان‌ها^{۲۵۰} (Μυσῶν)، لودیایی‌ها^{۲۵۱} (Λυδῶν)، لاسونیان‌ها^{۲۵۲} (Λασονίων)، کابالیاها^{۲۵۳} (Καβαλέων) و هوتیان‌ها^{۲۵۴} (Υτεννέων).

سومین استان از دید هرودوت، در منطقه‌ی هلسپونت (Ἑλλησποντίων) در ساحل راست دریا قرار دارد و این سرزمین‌ها را در بر می‌گیرد: فریگیه^{۲۵۵} (Φρυγῶν) و تراکیه^{۲۵۶} (Θρηίκων) – که به زعم او در آسیا قرار دارند – پافلاگونه^{۲۵۷} (Παφλαγόνων)، ماریاندونون^{۲۵۸} (Μαριανδυνῶν) و منطقه‌ی سوری‌نشین^{۲۵۹} (Συρίων). چهارمین استان سرزمین کیلیکیه^{۲۶۰} (Κιλίκων) است که آن را هم‌چون واحد سیاسی و جغرافیایی مستقلی مورد اشاره قرار می‌دهد. پنجمی منطقه‌ای است که فینیقیه^{۲۶۱} (Φοινίκη)، فلسطین^{۲۶۲} (Παλαιστίνη)، سوریه، و قبرس^{۲۶۳} (Κύπρος) را در بر می‌گیرد و از پُسیدئیون در مرز سوریه و کیلیکیه تا مصر ادامه می‌یابد. ششمین استان هرودوتی، مصر^{۲۶۴} (Αἴγυπτου)، لیبی^{۲۶۵}

249. بنگرید به: وکیلی، 1389 (ب).

250. Mysians
251. Lydians
252. Lasonians
253. Cabalians
254. Hytennians
255. Phrygians
256. Thracians
257. Paphlagonians
258. Mariandynoi
259. Syrians
260. Kilikia
261. Phenicia
262. Palestine
263. Cyprus
264. Egypt
265. Libya

(Λιβύων)، کورنه^{۲۶۶} (Κυρήνης)، و برکه^{۲۶۷} (Βάρκης) را در بر می‌گیرد که همگی در شمال آفریقا قرار دارند. هفتمین استان سرزمین ساتاگودای^{۲۶۸} (Σατταγύδαι)، گنداریان^{۲۶۹} (Γανδάριοι) و دادیک^{۲۷۰} (Δαδίκαι) است که احتمالاً با استان تتاگوشیه‌ی هخامنشی مترادف است. او هم‌چنین در این منطقه از مردمی به اسم آپاروتای^{۲۷۱} (Ἀπαρύται) نیز نام برده است.

هشتمین استان هرودوت، شوش و بقیه سرزمین کیسیان^{۲۷۲} (Κισσίων) (کاسیان) را در بر می‌گیرد. استان نهم، او، بابل^{۲۷۳} (Βαβυλῶνος) و آشور^{۲۷۴} (Ἀσσυρίας) است. استان دهم، ماد^{۲۷۵} (Μηδικῆς) و پاریکانیا^{۲۷۶} (Παρικανίων) را در بر می‌گیرد که هسته‌ی مرکزی آن را اکباتان برمی‌شمرد و می‌گوید مردم آرتوگروباننتیان^{۲۷۷} (Ὀρθοκορυβαντίων) نیز در آن‌جا زندگی می‌کنند. استان یازدهم، او، کاسپی‌ها^{۲۷۸} (Κάσπιοι)، پاوسیکاها^{۲۷۹} (Παυσίκαι)، پانتی‌ماتوها^{۲۸۰} (Παντίμαθοί) و دریتاها^{۲۸۱} (Δαρεΐται) را در بر می‌گیرد. استان دوازدهم، او، بلخ یا باکتریا^{۲۸۲} (Βακτριανῶν) و آيگلون^{۲۸۳} (Αἰγλῶν) نام دارد. استان سیزدهم، پاکتوئیکه^{۲۸۴} (Πακτυϊκῆς) و ارمنستان^{۲۸۵} (Αρμενία) تا مرز رود اوکسین را شامل

-
266. Kyrene
 267. Barca
 268. Sattagy dai
 269. Gandarians
 270. Dadicans
 271. Aparytai
 272. Kissians
 273. Babylon
 274. Assyria
 275. Media
 276. Paricanians
 277. Orthocorybantians
 278. Caspians
 279. Pausicans
 280. Pantimathoi
 281. Dareitai
 282. Bactrians
 283. Aigloi
 284. Pactyike
 285. Armenians

می‌شود. استان چهاردهم او ساگارتی‌ها^{۲۸۶} (Σαγαρτίων)، زرنگی‌ها^{۲۸۷} (Σαραγγέων)، تامانایوها^{۲۸۸} (Θαμαναίων)، اوتی‌ها^{۲۸۹} (Ούτίων)، موکون‌ها^{۲۹۰} (Μύκων) و ساکنان تبعیدی به جزایر دریای سرخ را شامل می‌شود. استان پانزدهم او با نام سکا^{۲۹۱} (Σάκαι) و کاسپی^{۲۹۲} (Κάσπιοι) مشخص شده است. هرودوت می‌گوید شانزدهمین استان شاهنشاهی هخامنشی، سرزمین‌های پارت^{۲۹۳} (Πάρθοι)، خوارزم^{۲۹۴} (Χοράσμιοι)، و سغد^{۲۹۵} (Σόγδοι) را در بر می‌گیرد و مردم آریایی (آریایی) در آن‌جا زندگی می‌کنند. استان هفدهم او پاریکانیان^{۲۹۶} (Παρικάνιοι) و اتیویی^{۲۹۷} (Αίθίοπες) را در بر می‌گیرد. هرودوت می‌گوید این دو منطقه در آسیا قرار دارد. این عبارت نشان می‌دهد که یونانیان میان نواحی شرقی دریای اژه تمایز خاصی قائل نبودند و مناطق شمالی مانند آناتولی یا جنوبی مانند مصر و اتیویی را از هم تفکیک نمی‌کردند. هجدهمین استان هرودوت ماتیه‌نیاها^{۲۹۸} (Ματιηνοῖσι)، ساسپیراها^{۲۹۹} (Σάσπειρσι) و آلارودیان^{۳۰۰} (Ἄλαροδίοισι) را در خود جای می‌دهد. از دید او نوزدهمین استان مردمی مانند مُسخوئی‌ها^{۳۰۱} (Μόσχοισι)، تیبارنی‌ها^{۳۰۲} (Τιβαρηνοῖσι)، ماکرونیان‌ها^{۳۰۳} (Μάκρωσι)، ماراها^{۳۰۴}

-
- 286. Sagartians
 - 287. Sarangians
 - 288. Thamanaians
 - 289. Utians
 - 290. Mycans
 - 291. Sacans
 - 292. Caspians
 - 293. Parthians
 - 294. Chorasmians
 - 295. Sogdians
 - 296. Paricanians
 - 297. Ethiopians
 - 298. Matienians
 - 299. Saspeirians
 - 300. Alarodians
 - 301. Moschoi
 - 302. Tibarenians
 - 303. Macronians
 - 304. Mares

(Μαρσι) و مُسونویکوها^{۳۰۵} (Μοσσυνοίκοισι) را در خود جای می‌دهد. بیستمین استان او، هند^{۳۰۶} (Ἰνδῶν) است که از ثروت‌های آن‌جا تصویری افسانه‌ای در ذهن دارد.

هرودوت در کتاب هفتم *تواریخ*، زمانی که سان دیدنِ خشایارشا از سپاهش را شرح می‌دهد، بار دیگر فهرستی از اقوام تابع شاهنشاه ارائه می‌کند. در این بخش به این نام‌ها برمی‌خوریم: پارس‌ها و مادها که لباسی مشابه داشتند و کلاه نرم نمدی، شلوار و پیراهن آستین‌دار و زرهِ فلس‌دار می‌پوشیدند و به نیزه، شمشیر، خنجر و کمان مسلح بودند. کیسیان‌ها (کاسی‌ها) که لباسی هم‌چون پارس‌ها بر تن داشتند و رهبرشان (آنافس پسر اوتانس)^{۳۰۷} نیز نامی پارسی دارد. این نام احتمالاً هونافه (یعنی دارای ناف و نژاد نیکو) پسر هوتن بوده است. گروه بعدی آشوریان و مردم کلدی هستند که باز رهبری پارسی دارند به نام هوتاسپ پسر آرت‌خایه.^{۳۰۸} بعد از ایشان مردم بلخ هستند و سکاها^{۳۰۹} که گویا قبیله‌ای از آنها آمورگه نام دارند. بعد از آنها هندی‌ها قرار می‌گیرند، و بعدشان آریاها، که احتمالاً همان آریاسپ‌ها در سیستان و بلوچستان هستند. ایشان لباسی شبیه به بلخیان و کمانی هم‌چون مادها دارند. بعد از ایشان، این اقوام از ایران شرقی قرار دارند: پارت‌ها، خوارزمیان، سغدی‌ها و اهالی گنداره و دادیک‌ها. بعد از آنها کسپی‌ها هستند و اهالی زرنگ که چکمه‌های بلندی تا بالای زانو می‌پوشند. بعد از آنها این اقوام به ترتیب قرار می‌گیرند: پاکتیان‌ها، اوتی‌ها، موکیان‌ها، پاریکانیان‌ها، عرب‌ها، اتیوپیایی‌ها، پافلاگونی‌ها، لیگیایی‌ها،^{۳۱۰} ماتینیان‌ها، ماریاندونای و سوری‌ها، که به زعم هرودوت همان مردم کاپادوکیه هستند، فریگی‌ها، ارمنی‌ها، لودیایی‌ها، موسیان‌ها، تراکی‌ها، لاسونیان‌ها که لباس‌هایی شبیه مردم

305. Mossynoicoi

306. India

307. Anaphes the son of Otanes

308. Otaspes the son of Artachaies

309. Scaran Scythians

310. Ligyans

کیلیکیه بر تن دارند، میلیان‌ها، موسخوی‌ها، تبارنیان و ماکرونیان و موسونویکاها، آلا رودیان و ساسپرسیان‌ها و کولخی‌ها، و مردم جزایر دریای سرخ.^{۳۱۱}

اگر بخواهیم تمام داده‌های نویسندگان باستانیِ مرزهای غربی را در این مورد به شمار بیاوریم باید یک متن متأخرتر را نیز به دو فهرست هرودوت بیفزاییم و آن سیاه‌ای است که آریان نیکومدیایی در *آنا‌بسیس* از استان‌های هخامنشی به دست داده است. این نویسنده‌ی عصر رومی‌ها، هنگام شرح فتوحات اسکندر، استان‌های هخامنشی را به این ترتیب فهرست کرده است:^{۳۱۲}

پارس، بابل - آشور، ماد، سکا، ایونیه، کاریه، لودیه، فریگیه‌ی بزرگ، کاپادوکیه، ارمنستان، کیلیکیه، سوریه و فلسطین، مصر، تاکسیلا، اوریتیان^{۳۱۳} که مردمش را ایختیوفاگی^{۳۱۴} یعنی ماهی‌خور نامیده است، گدروسیا و گرمانیا، ماردیان‌ها و هیرکانیان‌ها، درنگیانا، آراخوسیا، باکتریا، قلمرو داهه‌ها، پارت، آریا (هرات)، خوارزم، سغد، و عربستان.

فهرست آریان از نظر شکل و ترتیب با آنچه در *تواریخ هرودوت* می‌بینیم کاملاً متفاوت است و بیشتر به رونوشتی از سیاه‌ی خشایارشا و اردشیر می‌ماند. معلوم است که آریان پس از گذر چند قرن به منابع استوارتر و درست‌تری دسترسی داشته و اطلاعاتی را ثبت کرده که اگر با محک اسناد درباری هخامنشیان سنجیده شود از روایت هرودوت، که هم‌زمان با ایشان می‌زیسته، دقت و اعتبار بیشتری دارد.

گذشته از هرودوت و آریان، یک متن کمکی دیگر نیز از همین دوران هخامنشی در دست داریم که آن هم به شرح فهرستی از سرزمین‌ها و اقوام می‌پردازد. این شرح را در *اوستا در وندیداد* و در فرگرد یکم این کتاب می‌توان بازیافت. وندیداد تنها به شانزده سرزمین اشاره کرده است که همه‌ی آنها در نیمه شرقی

311. هرودوت، کتاب هفتم، بندهای 61-80.

312. Arrian, *Anabasis*,

313. Oreitians

314. Ichthyophagi

ایران زمین قرار گرفته‌اند. در واقع، این فهرست می‌تواند مکملی بر تواریخ هرودوت باشد چرا که، چنان که دیدیم، هرودوت بخش‌های غربی شاهنشاهی هخامنشی را با ذره‌بینی درشت‌نماتر و دقیق‌تر نگریسته بود و در واقع اطلاعاتی که درباره‌ی نیمه شرقی این دولت عظیم به دست می‌دهد، مشکوک و نامعتبر محسوب می‌شود؛ اما در مورد نیمه‌ی شرقی این شاهنشاهی، داده‌های مربوط به *اوستا* را در دست داریم.

شانزده سرزمینی که در *وندیداد* نام برده شده‌اند به ترتیب عبارتند از^{۳۱۵}: نخست سرزمین ایرانویج

(*سدر دد سده* / *واسط و بلخ* / *آیرینم و نجو*) که بر کرانه رود دائی تیا قرار گرفته است. این سرزمین

باید در بخش‌های شمالی آسیای میانه قرار داشته باشد چرا که در اوستا قید شده که ده ماه از سال در آن جا

زمستان است. دومین سرزمین جلگه‌ی سغد (*سدر دد سده - سدر دد سده* / *سوغذو شینم*) و سومی مرو

(*سدر دد سده* / *مئوروم*) نیرومند است. چهارمین سرزمین بلخ (*سدر دد سده* / *بخذیم*) زیبای افراشته‌درفش

و پنجمی نسا (*سدر دد سده* / *نیاسم*) در میان بلخ و مرو است. ششمین سرزمین وندیدادی، هرات

(*سدر دد سده* / *هرویوم*) است که دریاچه‌ای در آن قرار دارد و هفتمین *وئه کرته* (*واسط و* / *سدر دد سده*)

است که آن را با کابلستان یکی دانسته‌اند و با صفت بدسایه مشخص شده است. هشتمین سرزمین، اوروه

(*سدر دد سده*) نام دارد که بنا به تصریح وندیداد دارای چراگاه‌های پهناور است.

نهمین سرزمین، *خنتته* (*سدر دد سده*) نام دارد که همان هیرکانیه یا گرگان (*واسط و* / *سدر دد سده*)

(*سدر دد سده* / *سدر دد سده*) است. دهمین سرزمین، *هره‌خویتی* (*سدر دد سده* / *سدر دد سده*) نام دارد و این همان

سرسواتی سانسکریت است که نام رود هیرمند و سرزمین‌های واقع در شرق آن است. یازدهمین سرزمین،

هیرمند (سده سوم تا سده ششم قمری) رایومند نام دارد و قاعدتاً به سرزمین‌های کرانه‌ی باختری هیرمند اشاره

می‌کند. دوازدهمین سرزمین ری است که در *اوستا* به شکل *رَغَه* (سده سوم قمری) از آن نام برده شده است.

سیزدهمین سرزمین *چَخَرَه* (سده ششم قمری) نام دارد که یعنی چرخ. چهاردهمین سرزمین *وَرَنَه* (سده ششم قمری)

خوانده می‌شود که همان گیلان امروزی است. پانزدهمین سرزمین *هَپت‌هَندو* (سده ششم تا سده هفتم قمری)

نامیده شده که یعنی هفت رود، و احتمالاً به بخش‌های شمالی هند و پنجاب امروزی اشاره می‌کند. شانزدهمین

سرزمین، *گرداگرد سرچشمه‌ی رود رَنگَه* (سده هفتم تا سده هشتم قمری) قرار گرفته و چنین گفته شده که مردم این

سرزمین سر ندارند و این بدان معناست که دولتی در این قلمرو وجود نداشته است.

به این ترتیب، داده‌های مسلّم و روشنی که ما از دوران هخامنشی و جغرافیای سیاسی آن در دست

داریم، هفت فهرست از سرزمین‌های شاهنشاهی هخامنشی را شامل می‌شود. یکی از آن‌ها را داریوش بزرگ

در حدود سال ۵۲۱ یا ۵۲۲ پیش از میلاد در بیستون نوشته است. این فهرست بیست و سه سرزمین را در بر

می‌گیرد. دیگری را نیز داریوش، احتمالاً در حدود سال ۵۰۰ پیش از میلاد، در تخت جمشید نوشته و این یکی

بیست و پنج سرزمین را شامل می‌شود. سومین فهرست نیز توسط داریوش نوشته شده و در نقش رستم یعنی

در آرامگاه وی وجود دارد که احتمالاً در حدود سال ۴۹۰ تا ۴۸۵ پیش از میلاد نوشته شده است. این فهرست

ناگهان شمار استان‌ها را به بیست و نه تا افزایش می‌دهد. آن‌گاه فهرست خشایارشا در تخت جمشید را داریم

که هم‌چنان بیست و نه سرزمین را شامل می‌شود و احتمالاً در حدود سال ۴۸۰ پیش از میلاد نوشته شده

است. پس از آن فهرست دیگری از دوران اردشیر هخامنشی را داریم که سی کشور را در بر می‌گیرد و در

تخت جمشید ثبت شده است. گذشته از این پنج فهرست که شالوده‌ی اصلی داده‌های ما در مورد جغرافیای

سیاسی عصر هخامنشی را به دست می‌دهد، چهار فهرست کمکی یعنی بیست استان و اقوام ارتش شاهنشاهی

از *تواریخ هرودوت*، سیاهه‌ی آریان و *شانزده سرزمین زندگی‌د* را نیز در دست داریم. در صورتی که این

استان‌ها را در کنار یکدیگر بگذاریم و به شکلی مقایسه‌ای بدان بنگریم، چند نکته‌ی مهم از آن استخراج می‌شود:

- نخست آن که نام بعضی از سرزمین‌ها در همه‌جا تکرار می‌شود و این تکرار شدن شکلی یک‌دست، یک‌نواخت و قاعده‌مند دارد. سرزمین‌های یادشده معمولاً تنها با یک واژه برچسب می‌خورند و از محتوای متن چنین برمی‌آید که در زمان نوشته شدن این متن‌ها، همگان بر حدود و مرزهای سرزمین‌های یادشده آگاه بودند. این سرزمین‌ها به گمان من واحدهای سیاسی‌ای هستند که پیش از ظهور هخامنشیان نیز وجود داشتند و دیوان‌سالاران هخامنشی به سادگی با تبدیل کردن آنها به یک استان تابع، آنان را در دستگاه اداری پارس‌ها گنجانده‌اند. سرزمین‌های یادشده عبارتند از: ایلام، بابل، آشور، مصر، سارد، ماد، آرمستان، کاپادوکیه، پارت، زرننگ، هرات، خوارزم، بلخ، سغد، گنداره، تگوشیه، رُخج و مکه. در مورد برخی از این سرزمین‌ها اطلاعاتی کامل و مستند در دست داریم. به عنوان مثال می‌دانیم که ایلام، بابل، آشور، مصر، سارد، ماد، آرمستان، کاپادوکیه، پارت و بلخ در ابتدای ظهور هخامنشیان دارای دولت‌هایی مستقر و شهرهایی پرجمعیت و پُرونق بودند، با وجود این در مورد برخی از آنان مانند زرننگ، هرات، خوارزم، گنداره، تگوش، رُخج و مکه چیز زیادی نمی‌دانیم؛ اما با توجه به این که در هر پنج فهرست هخامنشی تمام این مناطق به شکلی یک‌نواخت و یک‌دست تکرار شده‌اند، می‌توان آنان را نیز در زمره‌ی دولت‌های پیشاهخامنشی، که به سطح یک استان فروکاسته شده‌اند، در نظر گرفت.

- گذشته از این هسته‌ی مرکزی سرزمین‌های کشاورز و سازمان‌یافته، برخی از نام‌ها را در این فهرست‌ها می‌بینیم که تکرار شده‌اند اما نامی یک‌نواخت و برچسبی یگانه ندارند. این سرزمین‌ها گه‌گاه دچار تغییر اسم، شاخه‌زایی، تفاوت در رده‌بندی و نام‌های جایگزین می‌شوند. برخی از این سرزمین‌ها، بنابر آنچه در *تواریخ هرودوت* می‌بینیم، یا مالیاتی نمی‌دادند و یا مالیاتی اندک از آنها به دربار هخامنشی ارسال می‌شده است. این بدان معناست که سرزمین‌های یادشده هنوز از نظر سازمان‌دهی سیاسی وضعیتی ابتدایی داشته و به

احتمال زیاد نامی که ما در فهرست‌های هخامنشی و یا سایر رده‌بندی‌ها می‌بینیم، بیشتر به اقوام ساکن در آن اشاره داشته‌اند.

سرزمین‌های یادشده عبارتند از عربستان که در فهرست‌های هخامنشی مرتب تکرار می‌شود، اما هرودوت به آن اشاره‌ای نکرده است و فقط به این نکته بسنده کرده که مردم آریایه یا همان عربستان، که در قلمرو شوش و بابل رده‌بندی شده‌اند، مالیاتی به شاهنشاه پرداخت نمی‌کردند.^{۳۱۶} گذشته از آریایه (عربستان)، با مردم کنار دریا که احتمالاً همان ایونی‌های پتاسوس بر سر هستند، روبه‌رو هستیم و این احتمالاً همان قلمرو هلسپونت است که هرودوت به آن اشاره کرده است. هم‌چنین با ایونی‌های کنار دریا، آن‌سوی دریا و مقیم خشکی نیز روبه‌رو هستیم. این نام‌ها در فهرست‌های گوناگون هخامنشی به یکدیگر تبدیل شده و از نو ابداع شده‌اند. یعنی چنین می‌نماید که هخامنشیان به مجموعه‌ای از قبایل مستقر در نواحی شمال غربی سرزمین خود روبه‌رو بوده‌اند که مهم‌ترین قبیله از میان ایشان ایونی نام داشته است. مردم ایونی نام خود را به کل این استان داده‌اند، اما معلوم است که دیوان‌سالاران هخامنشی در رده‌بندی و سازمان‌دهی این منطقه با مشکلاتی درگیر بوده‌اند.

این مشکلات، بر خلاف آنچه در *تواریخ هرودوت* یا در متن‌های رسمی و افسانه‌آمیز امروزین می‌بینیم، به دلیل جنگ‌های آزادی‌بخش و دلاورانه دولت‌شهرهای یونانی با ایرانیان نبوده است. چرا که در کتاب *اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی* نشان داده‌ام که به نصّ صریح خود منابع یونانی، بخش‌های یادشده بخشی جدایی‌ناپذیر و وفادار به شاهنشاهی هخامنشی محسوب می‌شده‌اند؛ چنان که یکی از مهم‌ترین موانع بر سر راه اسکندر هنگام حمله به ایران، همین دولت‌شهرهای ایونی بوده‌اند. بنابراین آشفتگی‌ای که در نام‌گذاری و ترتیب قرارگیری نام این سرزمین‌ها دیده می‌شود به دست‌کاری‌ها و تحوّل درونی دیوان‌سالاری هخامنشی

مربوط می‌شود؛ روندی که باعث می‌شد نام‌گذاری و جای‌گیری این استان‌ها مرتب تغییر کند و گاه با ادغام چند منطقه در هم، یا تفکیک شدن از یکدیگر، همراه شود.

بنابراین در کنار سرزمین‌هایی که واحد سیاسی مستقر و مشخصی را در یک زمینه جغرافیایی معلوم تشکیل می‌داده‌اند، با برخی از اقوام روبه‌رو هستیم که به تازگی توسط دولت‌مردان هخامنشی در جایگاهی جغرافیایی نشانده شده بودند و برای سادگی امور دیوان‌سالارانه و فرآیندهای مربوط به مالیات‌گیری، نام خود را به استان‌های تازه تأسیس اطلاق می‌کردند. به گمان من، عربستان، که برای نخستین بار نام آن به این شکل در تاریخ ظاهر می‌شود، و ایونیه، که با آشفتگی یادشده روبه‌روست اما بار دیگر به همین ترتیب برای نخستین بار نام آن را به عنوان یک واحد جغرافیایی می‌بینیم، نمونه‌هایی از این سرزمین‌ها هستند.

- علاوه بر این دو، با دو قومیت مهم دیگر نیز روبه‌رو هستیم که الگویی دقیقاً مشابه را از خود نشان می‌دهند: یکی سکاها هستند و دیگری هندوان. سکاها برای نخستین بار در کتیبه‌ی بیستون با همین عنوان ساده‌ی سکا مورد اشاره واقع شده‌اند. داریوش در تخت‌جمشید نیز ایشان را، به همین ترتیب، سکا می‌نامد اما در نقش‌رستم ایشان را به شاخه‌های بزرگی تقسیم می‌کند که سکاها، هوم‌خوار، سکاها، تیزخود، سکاها، آن‌سوی دریا و اسکودره از آن میان هستند. در کتیبه‌ی خشایارشا بار دیگر نام سکاها، هوم‌خوار و تیزخود تکرار می‌شود، ولی سکاها، آن‌سوی دریا احتمالاً به دهه‌ها تغییر نام یافته است. هم‌چنین در کتیبه‌ی اردشیر نیز با سکاها، آن‌سوی دریا، هوم‌خواران و تیزکلا‌هخودان روبه‌رو هستیم. بنابراین روشن است در ابتدای کار یک قومیت بزرگ سکا توسط داریوش مطیع گشته‌اند و بعدتر با توجه به جای‌گیری در قلمروهایی مشخص و بر عهده گرفتن نقشی معلوم در سازوکار دولت هخامنشی، به واحدهایی کوچک‌تر شکسته شده‌اند. در مورد مردم هند هم ماجرا چنین است. داریوش در کتیبه‌ی بیستون اشاره‌ای به مردم هند نمی‌کند اما در کتیبه‌ی تخت‌جمشید، ایشان را با نام سِنْد مورد اشاره قرار می‌دهد. در نقش‌رستم نام ایشان به هند تغییر شکل می‌یابد، اما در کتیبه‌ی خشایارشا با نام سِنْد با ایشان روبه‌رو هستیم. این نام در کتیبه‌ی اردشیر و در فهرست هرودوت

و *وندید/د* نیز دیده می‌شود. به احتمال زیاد منظور از *هپت‌هندوی وندید/د*، که هفت‌رود معنی می‌دهد، همین استان *سند* است.

به این ترتیب، در کنار دولت‌های مستقر و دیرینه‌ای که هخامنشیان در واحد سیاسی گول‌پیکر خویش ادغام کردند، برخی از مناطق و سرزمین‌ها وجود داشته‌اند که اقوامی یک‌دست و نام‌دار در آن ساکن بودند اما به احتمال زیاد از سازمان‌یافتگی سیاسی روشن و چشم‌گیری برخوردار نبوده‌اند. به گمان من این سرزمین‌ها عربستان، ایونیه و مشتقات آن، سرزمین‌های سکایی و دایره‌ی نفوذ آن، و سرزمین‌های هندی و همسایگان آن را در بر می‌گیرد. ناگفته نماند که نام سرزمین‌های عربستان، هند، و یونان برای نخستین بار در تاریخ جهان در کتیبه‌ی بیستون به کار گرفته شده‌اند. تا پیش از این تاریخ، هیچ نام عام و فراگیری نداریم که هر یک از این سه قلمرو جغرافیایی یا مردمانش را زیر یک عنوان یگانه جمع آورد و مشخص سازد. این که امروز نیز در زبان فارسی هم‌چنان نام عربستان، هند و یونان را به این سه قلمرو منسوب می‌کنند، نشانگر کارآمدی و موفقیت رده‌بندی جغرافیایی یاد شده است.

با وجود مشخص بودن قلمروهای جغرافیایی و حوزه‌های فرهنگی یادشده در مورد عربستان و یونان، تنها در قرن بیستم، و در مورد هند تنها در پنج قرن اخیر بود که شکلی از وحدت سیاسی و دولت متمایز پدیدار گشت. یونان و عربستان در کل تاریخ خود بخشی از دولت‌های بزرگ‌تر بودند و هندیان با وجود پدید آوردن دولت‌های محلی فراوان، تازه، در عصر اکبر شاه بود که به وحدتی پر دامنه دست یافتند.

در فهرست‌های یادشده با برخی از نام‌ها در فهرست‌های یاد شده روبه‌رو هستیم که تنها برای یک یا دو بار مورد اشاره واقع شده‌اند و آشکار است که بیشتر نام یک قوم هستند تا یک قلمرو جغرافیایی مشخص. برخی از مناطق بعدتر به عنوان یک جایگاه سرزمینی خاص نام‌بردار شده‌اند، اما در فهرست‌های هخامنشی نام ایشان را به شکلی جسته‌وگریخته و گه‌گاهی می‌بینیم. از میان این نام‌ها، باید به *آسگرتیه* (ساگارتی) که در کتیبه‌ی داریوش دیده می‌شود، *اسکودره*، *لیبی*‌ها، *کوشی*‌ها یا *اتیویایی*‌ها، *کاری*‌ها و *اکئوفکه* نام برد. این نام‌ها

آشکارا به مردمی تعلق دارند که در دیوان‌سالاری هخامنشی، اعتبار و موقعیت ثابتی نداشته‌اند. برخی از آنان، مانند ساگارتی و اسکودره، به تدریج از فهرست‌های هخامنشی حذف شده‌اند، چنان که نام ایشان را بعد از دوران داریوش دیگر در کتیبه‌ها نمی‌بینیم. برخی از ایشان، مانند لیبی و کوش (اتیوپی) یا کاریا، سرزمین‌هایی بودند که در دوران داریوش مستقل تلقی نمی‌شدند اما از دوران خشایارشا به بعد، نام ایشان را به عنوان استان‌هایی مستقل در فهرست‌های هخامنشی می‌بینیم.

در مورد فهرست‌های یادشده چند نکته‌ی قابل تأمل وجود دارد. نخست آن که در فهرست‌های هخامنشی ما با الگویی منطقی و روشن از چینش نام‌ها روبه‌رو هستیم. این چینش همواره وضعیتی جغرافیایی ندارد. هنگامی که داریوش در بیستون فهرست استان‌های تابع خود را یاد می‌کرد، آشکارا ترتیبی جغرافیایی را رعایت کرد. به این ترتیب که از پارس، یعنی جایگاهی که قدرت هخامنشیان از آن جا آغاز شده بود، شروع کرد و بعد ایلام، بابل، آشور، عربستان، مصر و به همین ترتیب سرزمین‌های دیگر را یکایک برشمرد. کافی است به جغرافیای جهان باستان آشنایی اندکی داشته باشیم تا دریابیم که داریوش از زادگاه خود به سوی غرب و جنوب حرکت کرده، استان‌ها را یک به یک شمرده و سپس به سمت شمال و شرق پیش رفته و به همین ترتیب استان‌های همسایه را در ترتیب جغرافیایی روشن و مستدلی در کنار یکدیگر فهرست کرده است.

پس از بیست سال در تخت‌جمشید این فهرست دستخوش تغییری چشم‌گیر شد. فهرستی که داریوش در تخت‌جمشید ارائه می‌کند، با ترتیبی متفاوت قرار گرفته‌اند. شمار استان‌ها چندان با وضعیت پیشین متفاوت نیست. یعنی در بیستون با بیست و سه استان و در تخت‌جمشید با بیست و پنج استان روبه‌رو هستیم. با توجه به این که نام پارس از این میان حذف شده است و به احتمال زیاد کشور ایونیه و مردمی که در کنار دریا زندگی می‌کنند با یکدیگر ادغام شده‌اند و با عنوان ایونی‌های خشکی و کنار دریا و آن‌سوی دریا مورد اشاره واقع گشته‌اند، فهرستی که در تخت‌جمشید و بیستون داریم کمابیش یکسان هستند؛ البته جدای آن که سرزمینی

مانند اسکرته و سند در کتیبه‌ی جدیدتر دیده می‌شوند و نام‌هایی مانند مردم کنار دریا و پارس از آن حذف شده‌اند. با وجود این، آنچه در کتیبه‌ی تخت‌جمشید چشم‌گیر است، ترتیب چیده شدن استان‌ها است. در این جا، بر خلاف مورد قبل، می‌بینیم که سرزمین‌ها از ایلام آغاز شده‌اند، به ماد، بابل، عربستان، آشور و مصر منتهی گشته‌اند و بعد ناگهان از آن جا به ارمنستان می‌پریم، بعد کاپادوکیه، سارد و ایونیه را می‌بینیم و پس از آن به نواحی ایران شرقی اشاره می‌شود. بنابراین الگویی که در هر دو این کتیبه‌ها دیده می‌شود و در نیمه‌ی ابتدایی دوران سلطنت داریوش رواج داشته است، اشاره به ترتیبی جغرافیایی است که از مرکزیت درباری هخامنشیان یعنی ایلام/پارس آغاز می‌شود و معمولاً با چرخشی به سوی غرب و از آن جا به سوی شمال و شرق، سرزمین‌ها را یکایک برمی‌شمارد.

این ترتیب در کتیبه‌ی نقش‌رستم کاملاً دگرگون شده است. در این جا ما با نام ماد به عنوان نخستین شهر یا سرزمین روبه‌رو می‌شویم. پس از آن ایلام، پارت و هرات قرار دارند که از نظر جغرافیایی ارتباطی با یکدیگر ندارند. در فهرست نقش‌رستم می‌بینیم که سرزمین‌هایی مانند ماد، ایلام، پارت، هرات، بلخ و سغد در کنار یکدیگر واقع شده‌اند و چنین می‌نماید که در این جا با ترتیبی از نظر اهمیت یا بزرگی روبه‌رو هستیم. پس از این آشفتگی در ابتدای فهرست، بار دیگر به نام‌هایی برمی‌خوریم که در همسایگی یکدیگر قرار دارند. به عنوان مثال کاپادوکیه، سارد، ایونیه و سکا‌های آن‌سوی دریا در کنار یکدیگر قید شده‌اند و به همین ترتیب گنداره، تَتگوش، هند، سکا‌های هوم‌خوار و سکا‌های تیزخود در کنار هم آمده‌اند. بنابراین در این جا گویا با فهرستی از سرزمین‌ها روبه‌رو هستیم که بر حسب ارزش، اهمیت یا شاید مقدار خراجی که به دربار می‌فرستاده‌اند، مشخص شده‌اند. دست‌کم این را می‌دانیم که ماد، ایلام، پارت، هرات، بلخ، سغد، خوارزم و زَرَنگ، یعنی عناوینی که در ابتدای این فهرست نشانده شده‌اند، همان بخش‌هایی هستند که قبایل آریایی در آن بیشترین جمعیت را داشته‌اند و احتمالاً هسته‌ی مرکزی قدرت نظامی هخامنشیان را تشکیل می‌داده‌اند. چنان

که گفتیم، فهرستی مشابه را در کتیبه‌ی داریوش در نقش‌رستم می‌بینیم که سیاهه‌ای از هشت پیکره را در بر می‌گیرد و گویا ایشان کسانی هستند که بدنه‌ی سپاهیان شاهنشاهی را تأمین می‌کرده‌اند.

در کتیبه‌ی اردشیر باز می‌بینیم که به نام پارسی اشاره شده است. این کتیبه، در واقع، اقوام گوناگون ساکن شاهنشاهی را برمی‌شمارد و روشن است که در این هنگام هم‌چنان نام پارسی در معنای لقب یک قوم کاربرد داشته است. در این جا هم با فهرستی روبه‌رو هستیم که ترتیبی ویژه دارد: ابتدا پارسی، مادی و ایلامی نام برده شده‌اند. آن‌گاه به پارتی، هراتی، بلخی، سغدی و خوارزمی اشاره شده و پس از آن مردم هند مورد اشاره قرار گرفته‌اند و به دنبال آن مردم سامی نژاد بابل، آشور و عربستان. بنابراین چنین می‌نماید که شکلی از سازمان‌دهی سرزمین‌ها و اقوام بر مبنای نژاد و زبان ایشان نیز در اواسط دوران هخامنشی ظهور کرده باشد و در دوران اردشیر نخست به شکل نهایی دست یافته باشد.

نکته‌ی دیگری که شایان ذکر است آن است که در فهرست‌های هخامنشیان همواره به نام سرزمین‌ها برمی‌خوریم. یعنی روشن است که فهرست‌های درباری هخامنشی اقوام تابع را در زمینه‌ای از قلمروهای جغرافیایی مستقل و سرزمین‌های دارای نام و نشان معلوم، شناسایی می‌کرده‌اند. این در مقابل فهرست هرودوت قرار می‌گیرد که سرزمین‌ها را تنها بر اساس اشاره به اقوام ساکن در آن‌ها باز می‌شناسد.

تمایزی که میان نگاه هرودوت در مورد استان‌های شاهنشاهی وجود دارد و آنچه در خود کتیبه‌های هخامنشی می‌بینیم، بسیار بیانگر و روشن‌گر است. در کتیبه‌های هخامنشی با نظامی سازمان‌یافته، روشن و منطقی از سازمان‌دهی سرزمینی اقوام روبه‌رو هستیم و تلاش برای آن که استان‌های گوناگون با نام‌ها و نشان‌هایی روشن و متمایز از نظر جغرافیایی مشخص شوند. اما در فهرست هرودوت، گذشته از خطاهای چشم‌گیر و فقر اطلاعاتی که در مورد نواحی شرقی ایران‌زمین به چشم می‌خورد، با یک منطق متمایز روبه‌رو هستیم. در این جا هرودوت به قبایل و افرادی که در این سرزمین‌ها زندگی می‌کنند، اشاره کرده است. او به ندرت از شهرها نام می‌برد و آشکار است که نام استان‌ها را به درستی نمی‌داند، چنان که بعضی از استان‌های

آشکارا متمایز مانند بابل و آشور را در یک زمینه می‌گنجانند و یا آشور و سوریه را از هم‌دیگر متمایز می‌داند. به عبارت دیگر، هرودوت در چارچوبی یونانی به شاهنشاهی هخامنشی می‌نگرد و این چارچوبی است که اقوام و قبایل را بر سرزمین‌ها ارجحیت می‌دهد و خون را از خاک مهم‌تر می‌شمارد.

از همین جا آشکار است که الگوی ادراک جهان اجتماعی در ایران عصر هخامنشی و دولت‌شهرهای یونانی چه تمایز چشم‌گیر و روشنی با یکدیگر داشته‌اند. بر خلاف آنچه ممکن است تاریخ‌نویسان امروز به پذیرفتن آن تمایل داشته باشند، این هرودوت است که شکلی ابتدایی و قدیمی‌تر از ادراک زمان و مکان و اقوام را به نمایش می‌گذارد. هرودوت در چارچوبی نیمه‌کوچ‌گردانه و با تأکید بر قبایل و عشایر است که مفهوم استان‌های هخامنشی را ادراک می‌کند. این در حالی است که از حدود هشتاد سال پیش از آن که هرودوت به نوشتن تاریخ خویش دست ببرد، داریوش از منطقی روشن و استوار و مبتنی بر مرزبندی‌های جغرافیایی برای اشاره به سرزمین‌های خود استفاده کرده است؛ منطقی که بی‌تردید پیش از او وجود داشته و احتمالاً از شاهان ایلامی به کوروش منتقل شده است.

در کتیبه‌ی بیستون، یعنی در نخستین نگارشی که از داریوش می‌بینیم، فهرست استان‌ها، نام آنها و شیوه‌ی سازمان‌دهی آنان در کنار یکدیگر به قدری پخته می‌نماید که آشکار است کلیت آن توسط داریوش ابداع نشده است. یعنی با توجه به آن که کتیبه‌ی بیستون و فهرست اولیه‌ی استان‌های هخامنشی در سال 521 پیش از میلاد به شکلی بسیار تکامل یافته و جاافتاده ارائه شده، می‌توان فرض کرد که این فهرست از قدمتی بیشتر از داریوش برخوردار باشد. به عبارت دیگر، حدس من آن است که فهرست یادشده، در ابتدای کار، در زمان کورش بزرگ ابداع شده و در دوران کمبوجیه، فرزند او، به شکلی نهایی تکامل یافته باشد. به احتمال زیاد از حدود سال ۵۳۹ پیش از میلاد که کورش بزرگ کار تسخیر جهان متمدن آن دوران –البته به جز مصر– را به پایان برد، طبقه‌ی دبیران پارسی و ایلامی به روشی عقلانی برای سازمان‌دهی این قلمرو عظیم دست یافته بودند. جغرافیای معقول و سنجیده‌ای که در کتیبه‌ی بیستون می‌بینیم، دستاورد این فرآیند تکاملی بوده

است. در واقع، هنگامی که داریوش فهرست استان‌های خود را قید می‌کرد از رسمی دیرینه پیروی می‌کرد که دست‌کم به یک نسل پیش از او باز می‌گشت. به احتمال زیاد کورش بزرگ این شیوه را بر مبنای سنن ایلامی ابداع کرده و کمبوجیه آن را به مصر نیز تعمیم داده است. اگر بخواهیم، با ترکیب تمام داده‌ها، فهرستی از سرزمین‌های تابع شاهنشاهان پارسی به دست دهیم به ترتیبی می‌رسیم که در گفتار بعدی واریسی‌اش خواهیم کرد. ساختاری سازمان یافته که مرزبندی دیوانسالارانه‌ی استانها را با به رسمیت شمردن و آمارگیری و صورتبندی مفهومی تیره‌ها و اقوام ساکن در آنها و برچسب‌گذاری‌شان بر اساس قوم غالب به انجام می‌رسانده است.

گفتار چهارم: تیره‌های ایرانی در عصر هخامنشی

نخست: ایلامی‌ها

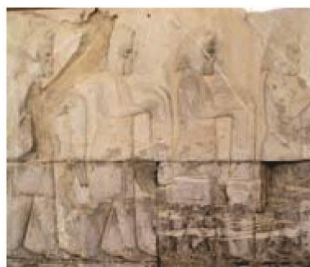
این سرزمین همان قلمرو دولت ایلام باستانی را در بر می‌گیرد که نشانه‌هایی از آن از ابتدای هزاره‌ی سوم پ.م. دیده می‌شود و منابع نوشتاری در موردش از قرن ۲۶ پ.م. در دست است. نام این سرزمین در تمام فهرست‌ها به جز *وندیداد*، وجود دارد و تنها هرودوت است که به نادرست اسم آن را به صورت شوش ثبت کرده که یکی از شهرهای مهم این قلمرو است و نه نام استان.

مردم ایلام در این هنگام آمیخته‌ای از ایلامی‌های باستانی بودند که با قبایل آریایی درآمیخته بودند. زبان‌شان ایلامی یا گویش‌های گوناگون پارسی باستان بود. شهرهای مهم ایلام عبارت بودند از: شوش، انشان (شیراز)، پاسارگاد، لیان (بوشهر)، ایزه، بهبهان، سیماشکی، و احتمالاً گابا (اصفهان)، کرمان، و ایزاته (ایساتیس یا یزد). چنین می‌نماید که تا اوایل دوران زمامداری داریوش دیوانسالاران هخامنشی این قلمرو را به پارس در شرق (با مرکزیت انشان) و ایلام در غرب (با محور شوش) تقسیم می‌کرده‌اند. اما از میانه‌ی دوران زمامداری داریوش به بعد، نام پارس از فهرست سرزمین‌ها حذف شد و سراسر این قلمرو را ایلام نامیدند. با توجه به این که رشته‌کوه زاگرس نام خود را از قبیله‌ی ایرانی ساگارتی گرفته، می‌توان دست‌کم بخشی از جمعیت ساکن در بخش‌های غربی زاگرس را نیز به این قوم مربوط دانست. در قرن نهم و هشتم پ.م. منطقه‌ای به نام زیکیرتی در قلمرو دولت مانا وجود داشته که شرقی‌ترین بخش از این دولت محسوب می‌شده است. در

فاصله‌ی سالهای ۷۵۰ تا ۵۰۱ پ.م یک امیرنشین مستقل به همین نام در این منطقه شکل گرفت که تابع مادها و بعد هخامنشیان بود و قلمروش با شاهین دژ و تکاب امروز همپوشانی داشت.



نماینده‌ی ایلام در
تخت جمشید و
سربازان ایلامی در
دیوار کاخ شوش



نمایندگان ساگارتی در تخت جمشید

دوم: مادها

این سرزمینی است که هسته‌ی مرکزی دولت باستانی ماد را برمی‌ساخت و خاستگاه چند دولت مهم در تاریخ جهان باستان بود که، به ترتیبِ ظهور، لولوبی، گوتی، میتانی، کاسی و مانا نامیده می‌شدند. این دولت‌ها از میانه‌ی هزاره‌ی سوم پ.م. در این منطقه وجود داشته‌اند و در قرن هفتم پ.م. جای خود را به دولت بسیار پهناور و مقتدرِ ماد دادند که در زمان خود بزرگ‌ترین دولت زمین محسوب می‌شد. مردمش آمیخته‌ای از بومیان قفقازی، گوتی و لولوبی بودند که از نظر فرهنگی و زبانی با ایلامیان نزدیک بودند. ایشان با قبایل آریایی نوآمده‌ای درآمیختند که دولت‌های کاسی و میتانی و سکا و ماد را پدید آوردند. نام ماد در تمام فهرست‌ها آمده و احتمالاً با رَغَه (ری) در سیاهه‌ی *وندیداد* برابر است. چون داریوش در بیستون ری را یکی از شهرهای ماد دانسته است. شهرهای مهم آن عبارت بودند از: همدان، ری، بیستون (کرمانشاه) و ماداکتو. چنین می‌نماید که از اواسط دوران هخامنشی استان پهناور ماد به دو بخش تقسیم شده باشد. بخش جنوبی آن، که همدان و ری و بخش شمالی ایران مرکزی را در بر می‌گرفت، مادِ بزرگ نامیده شد^{۳۱۷} و بخش شمالی آن (ماتینای) که با کوه‌های قفقاز همسایه بود به همراه بخشی از سرزمین آشور در شمال میان‌رودان در هم ادغام شد و به قول هرودوت شهربانی هجدهم را تشکیل داد.^{۳۱۸} هرودوت نام برخی از اقوام ساکن در این سرزمین‌ها را هم آورده است. در ماد بزرگ پاریکانی‌ها و تیزخودها^{۳۱۹} می‌زیستند و قلمرو ماد کوچک در

317. هرودوت، کتاب سوم، بند 94 و کتاب پنجم، بندهای 49 و 52.

318. هرودوت، کتاب سوم، بند 92.

319. هرودوت در کتاب سوم بند 92 نام اورتوکوریانیتیان‌ها را به کار گرفته است که یعنی دارای کلاهخود نوک‌تیز. این دقیقاً با نام پارسی باستانِ تیگرَه‌خَنَوَدَه (تیزخود) برابر است که لقبی برای یکی از شاخه‌های قبایل سکا بوده است، اما قلمرو اصلی

شمال آلودی‌ها، ساسپرسی‌ها و گروهی از ارمنی‌ها و آشوری‌ها را در خود جای می‌داد. ادغام بخشی از ماد و آشور توسط منابع یونانی دیگر هم تأیید می‌شود. مثلاً کسنوفون، که در حدود سال 400 پ.م. هنگام بازگشت از جنگ نافرجام کوروش کوچک از این منطقه عبور کرده، هر وقت در کتاب *آناباسیس* به جایی در آشور اشاره می‌کند نام ماد را برای اسم استان به کار می‌گیرد.



نماینده‌ی ماد (راست)، سربازان مادی و پارسی (میان) در تخت جمشید و مردی با لباس ماد از گنجینه‌ی وختش (چپ)

آنها در شرق و میان رودهای آمودریا و سیردریا بوده است. از این رو اشاره‌ی هرودوت یا اشتباه است و یا به پراکندگی چشمگیر این قبیله در شمال دریای مازندران دلالت دارد.

سوم: بابلی‌ها



نمایندگان بابل در تخت جمشید

بابل قلمرو جنوبی میان‌رودان را در بر می‌گیرد و همان منطقه‌ای است که دولت‌شهرهای سومری از ابتدای هزاره‌ی سوم پ.م. در آن پدیدار شدند و از قرن هفدهم پ.م. با نام بابل مشهور شد. مردمش بیشتر از قبایل سامی کلدانی و آرامی تشکیل شده بودند، اما از همان قرن هفتم و هشتم پ.م. جمعیت افزاینده‌ای از قبایل آریایی در آن مستقر شده بودند. شهرهای مهم این سرزمین عبارتند از: بابل، اور، اوپیس (بغداد)، کوناکسا، اوروک، سپار و نیپور.

یکی از قلمروهای مربوط به بابل، منطقه‌ای بود که در منابع آرامی با نام آبیرناری (آبرنهر) مورد اشاره واقع شده و به منطقه‌ی فنیقیه و لوانت اشاره می‌کند. چنین می‌نماید که این منطقه نیز بخشی از استان بابل بوده و شواهدی هست که دست‌کم در دورانی قبرس نیز در همین محدوده طبقه‌بندی می‌شده است.^{۳۲۰} از آن‌جا که

فلسطین نیز در عصر هخامنشی در این استان ادغام شده بود، شهر اورشلیم نیز احتمالاً در این قلمرو قرار داشته است.

این باور که بابل سرزمینی ستم‌دیده بوده که زیر فشار مالیات سنگین هخامنشیان رو به انحطاط و تباهی می‌رفته و در هفتاد سال آخر دوران هخامنشی در سکوتی کامل فرو رفته بود، هنوز هم در نوشتار برخی از تاریخ‌نویسان غربی دیده می‌شود.^{۳۲۱} این برداشت به سادگی از این پیش‌فرضِ نادرست سرچشمه گرفته که سخنان هرودوت - مثلاً در مورد شورش بابل و ویرانی‌اش در عصر خشایارشا - سراسر راست است. این پیش‌فرض با خوانشی گزینشی و ناقص از متن *تواریخ* هرودوت به این فرضیه دامن زده است که مردم بابل در نیمه‌ی دوم دوران هخامنشی با فقر و تباهی فرهنگی دست به‌گریبان بوده‌اند. این پیش‌فرض نادرست وقتی با آن خوانش نادقیق و سرسری ترکیب شود، راه را بر توجه به سایر شواهد تاریخی می‌بندد و قالبی بر می‌سازد که تا به امروز بر بخش عمده‌ی مطالعات تاریخ هخامنشیان حاکم بوده است.

حقیقت آن است که کافی است این پیش‌فرض را رها کنیم و به مدارک باستان‌شناختی و نوشتارهای بازمانده از آن دوران بنگریم تا دریابیم باور یادشده کاملاً بی‌اساس است. این البته درست است که مدارک مربوط به عصر پسین هخامنشی در بابل کمتر از اسناد دوران کوروش و داریوش است، اما این به عارضه‌ای باستان‌شناختی و عمومی اشاره می‌کند و بدون دلایل استوار قابل تعمیم به خود تاریخ نیست. یعنی، از غیاب شواهد نمی‌توان چیزی را نتیجه گرفت، مگر آن که شواهدی دیگر حاضر باشند و استدلالی محکم در میان باشد. بماند که همان اندک اسناد بازمانده از بابل دوران هخامنشی پسین به هیچ‌عنوان نشانی از تباهی فرهنگی یا فقر اقتصادی ندارند.



نمایندگان بابل

بایگانی مورا شو، که به همین دوره مربوط می‌شود، نشان می‌دهد که احتمالاً بزرگ‌ترین بانک جهان در این روزگار در بابل مستقر بوده است و الواح اخترشناسانه خبر از تحول و تکامل شتابنده‌ی دانش ستاره‌شناسی در همین سال‌ها می‌دهد.^{۳۲۲} بروسوس بابلی در تاریخی که در عصر حاکمیت مقدونیان نوشته بر پویایی دینی چشمگیر در بابل عصر اردشیر دوم تأکید کرده است،^{۳۲۳} هم‌چنان که اسناد معبد شهر اوروک نشان می‌دهند که در این دوران - احتمالاً زیر تأثیر آیین زرتشت - ایزد آسمان، آنو، ناگهان اهمیت یافته و به بزرگ‌ترین خدای این شهر تبدیل شده است.^{۳۲۴}

بخش‌هایی از سال‌نامه‌های بابلی که به عصر شاهنشاهان پسین تعلق دارند نشان می‌دهند که اسناد و مدارک در این دوران نیز مانند سابق نوشته و ثبت می‌شده و شکوفایی اقتصادی و سیاسی را نشان می‌داده است. این را با مرور چهار بایگانی اقتصادی اصلی از شهرهای جنوب میان‌رودان نیز می‌توان دریافت، چنان

322. برای شرحی کامل در این مورد بنگرید به: اسطوره‌شناسی آسمان شبانه، به قلم نگارنده (زیر چاپ).
323. Berossos, FGrH 680, f11.

324. کورت، 1388، ج. 1: 247.

که بایگانی «خانواده‌ی دلاک» در شهر اور سابقه‌ی فعالیت اقتصادی هفت نسلِ پیاپی از خاندانی از طبقه‌ی متوسط را به دست می‌دهد و از پیوستگی و استمرار چشمگیر نهادهای اجتماعی و اقتصادی حکایت می‌کند.^{۳۲۵}

تنوع و تکثر فرهنگی در استان بابل را می‌توان از محتواهای غنی و گوناگون بازمانده در اسناد بابلی این عصر دریافت. در این میان از همه عجیب‌تر سندی بابلی است به نام «پیشگویی پادشاهی» که در سال‌های آخر دوران هخامنشی نوشته شده و در آن به نبرد اسکندر و داریوش سوم اشاره شده است. شگفتی اصلی در این سند آن است که روایتی یک‌سره متفاوت از تاریخ هخامنشیان را به دست می‌دهد. مثلاً اشاره‌هایی به یک شاه ستمگر ایلام در آن دیده می‌شود که معمولاً این اشاره را به کوروش مربوط دانسته‌اند. در مقابل، داریوش سوم در آن هم‌چون پهلوانی مقدس و نجات‌بخش معرفی شده که پس از نخستین شکست در برابر اسکندر، باز می‌گردد و مردم بابل را از خطر مقدونیان رها می‌سازد.

آملی کورت معتقد است این سند، با توجه به اشاره‌ی نامنتظره‌اش به کوروش ستمگر، سنتی محلی و خاص از تاریخ‌نویسی بابلی را ثبت کرده که در آن کوروش منفور بوده و داریوش سوم مهم و محبوب شمرده می‌شده است.^{۳۲۶} اما این با تمام اسناد دیگر بازمانده از بابل در تضاد است. یک احتمال این است که منظور از شاه ایلام، شاهی به راستی ایلامی در دوران پیشاهخامنشی بوده باشد که برای مدتی در بابل زمام امور را در دست داشته است. با توجه به ابهام و بی‌دقتی تاریخی این متن دینی و تبلیغاتی، یک حدس دیگر آن است که شاه ایلامی/کوروش این متن را با کوروش کوچک، برادر اردشیر اول هخامنشی، برابر بگیریم، چون داستان زندگی او در ابتدای کار شباهتی چشمگیر به ماجرای اسکندر دارد. او هم از آناتولی و ایونیه سر برآورد و با سپاهی از مردم یونانی‌زبان به سوی بابل پیش تاخت و با پادشاه مشروع هخامنشی جنگید تا تاج و تخت را به دست آورد. این دقیقاً همان کاری است که اسکندر هم کرد. از آناباسیس کسنوفون برمی‌آید که

325. وان‌دریل، 1388، ج. 1: 277-288.

326. کورت، 1388، ج. 1: 252-253.

دستگاه تبلیغاتی کوروش کوچک او را با کوروش بزرگ مقایسه می‌کرده و صفتهایی مانند جوانمردی و دلیری و برخورداری از نیروهای الهی را به وی منسوب می‌ساخته است. جالب است که در مورد اسکندر نیز چنین است و چه بسا که او خود را با کوروش کوچک هم همسان می‌دانسته است. به هر صورت، اگر کوروش این متن همان مدعی سرکش و جوانِ تاج‌وتخت هخامنشی باشد که در برابر دروازه‌های بابل از شاه هخامنشی شکست خورد، معمای اشاره‌های منفی به وی حل می‌شود.

چهارم: آشوری‌ها

نام این سرزمین در پارسی باستان آثورا بوده و به ایلامی آشورا و در اکدی آشور نامیده می‌شد.^{۳۲۷} یونانیان آن را *Assyria* می‌نوشتند و آسوریا می‌خواندند. دیوان‌سالاران هخامنشی، از دوران اردشیر به بعد، نامش را به شکل آرامی آثور ثبت کرده‌اند و این همان است که بعدتر به آسورستان دوران ساسانی و سوریه کنونی تبدیل شد. نام این استان در تمام فهرست‌ها به جز *وندیداد* آمده است.

این سرزمین ناحیه‌ی شمالی میانرودان را تا نواحی ساحلی دریای مدیترانه در بر می‌گرفت و همان قلمرو دولت باستانی آشور بود که از قرن هفدهم پ.م. در این منطقه وجود داشت. پس از شکست و نابودی آشور در اواخر قرن هفتم پ.م. بخش غربی آن به بابل و بخش شرقی‌اش به ماد در پیوست. از دید پارپولا، در دولت هخامنشی بخش شرقی هم‌چنان قسمتی از استان ماد محسوب می‌شد، و تنها بخش غربی بود که با نام استان آشور شناخته می‌شد.^{۳۲۸} با وجود این، بیشتر تاریخ‌نویسان کل دولت آشور باستان را همتای این استان دانسته‌اند. در این حالت این سرزمین بخش‌های بالایی دجله، میانه و بالای دره‌ی فرات، سوریه‌ی امروزی و بخشی از جنوب ترکیه را در بر می‌گرفته است.^{۳۲۹}



نمایندگان آشور

تا مدت‌ها منابع غربی در توصیف استان آشور آن را سرزمینی برهوت و خالی از سکنه می‌دانستند که بعد از نابودی نینوا و چیرگی مادها و بابلی‌ها بر آن، تا قرن‌ها، آباد نشد و ویرانه باقی ماند. آنچه به این تصور دامن می‌زد، انعکاس اغراق‌آمیز گزارش تورات از ویرانی نینوا و شکست خردکننده‌ی آشور از مادها بود، به همراه گزارش کسنوفون که در میانه‌ی عصر هخامنشی از این سرزمین گذر کرده بود و شهرهای آن را ویرانه توصیف می‌کرد. این در حالی است که تورات در شرح مصائب آشور بیشتر به مضمونی دینی و عبرت‌آموز تأکید دارد و خود کسنوفون در جاهای دیگر کتابش بارها به آبادانی آشور و ثروت این منطقه اشاره کرده^{۳۳۰} و گفته که شهریان آن در کاخی زیبا در شهری بزرگ می‌زیسته است. این کاخ و مقر شهربانی به گمان لایارد در شهر زاخو قرار داشته است.^{۳۳۱} در واقع، آنچه او را تحت تأثیر قرار داده، ویرانی شهر نمرود بوده که در زمان هخامنشی نیز هم‌چنان ویرانه بود، اما نباید وضعیتش را به کل این استان تعمیم داد.



نقش نمایندگان آشور در تخت جمشید

330. کسنوفون، آناباسیس: 231-249.

331. Layard, 1853: 61, 686.

تاریخ‌نویسان امروزی، مانند سیمو پارپولا و جان کورتیس، به درستی این پیش‌داشت را نقد کرده و نشان داده‌اند که آشور یکی از استان‌های آباد و ثروتمند هخامنشی بوده است. در لوح حقوق بشر کوروش چنین آمده که نبونید بابلی بت‌های این شهر را دزدیده توسط نبونید به امر کوروش به شهر آشور باز پس داده شد اشاره شده است. پس، در زمان او، این شهر هم‌چنان آباد بوده و مرکز دینی آشوریان محسوب می‌شده است و این با ارجاع به سخن تاریخ‌نویسان باستانی نیز تأیید می‌شود.^{۳۳۲}

در واقع، فرهنگ و هنر آشوری در دوران هخامنشی شکوفا شد. از یک سو، زبان و خط آرامی در گستره‌ای چشمگیر رواج یافت و به صورت زبان میانجی در کل شاهنشاهی درآمد و از سوی دیگر، هنر آشوری به صورت استخوان‌بندی هنر هخامنشی رسمیت یافت و بر نگاره‌های تخت‌جمشید جاودانه گشت. گذشته از این، مردان آشوری بخشی مهم از پیاده‌نظام ارتش شاهنشاهی را تشکیل می‌داده‌اند.^{۳۳۳} ایشان بیشتر به عنوان پیاده‌نظام سبک‌اسلحه مورد استفاده قرار می‌گرفتند، اما شواهدی هست که نشان می‌دهد هم‌چنان رسته‌هایی از آنها به عنوان سوارکار در صفوف پیشین سپاهیان خدمت می‌کرده‌اند. سربازان آشوری هم‌چنان به عنوان کسانی که در نبرد تن به تن توانا هستند شهرتی داشتند.^{۳۳۴}

مردم آشور از قبایل سامی تشکیل شده بودند و به ویژه زبان و فرهنگ آرامی در میان‌شان رواج زیادی داشت. از دوران حاکمیت میتانی‌ها بر این قلمرو، عنصری آریایی نیز در آن وارد شده بود که در زمان حاکمیت مادها تقویت شد. در مناطق شمالی این قلمرو قبایل قفقازی هوری هم‌چنان وجود داشتند. شهرهای مهم استان آشور عبارت بودند از: آشور، حران، نصیبین، کالح، تدمر، حمات، حلب، دمشق، صور، صیدا و بوبلوس. گذشته از این شهرهای باستانی، متن آرامی بسیار جالبی که از دوران شهربانی ارشام در مصر به دست آمده، فهرستی از شهرهای مهم استان آشور را به دست می‌دهد که عبارتند از: لاهيرو در دره‌ی دیاله، آرزوهینا (تل

332. Arrian, *Anabasis*, III.7.3.

333. Farrokh, 2007: 176.

334. Farrokh, 2007: 76.

شَمِشَمالِ امروزیَن)، اربیل (به اکدی: اَرَبَع ایل، یعنی «چهار خدا»)، کرکوک، هَلَسو و ماتالوَباش (اوباشه در آشوری)^{۳۳۵}. بر این پایه، استان آشور بخش مهمی از کردستان عراق را در بر می‌گرفته است.

پنجم: فنیقی‌ها

فنیقی‌ها مردمی سامی تبار بودند که از میانه‌ی هزاره‌ی دوم پ.م بر صحنه‌ی تاریخ پدیدار شدند. گرانیکه جغرافیایی‌شان در دولت‌شهرهای ساحل شرقی دریای مدیترانه قرار داشت که از اوگاریت در شمال تا اشکلون در جنوب زنجیره‌ای از مراکز جمعیتی پر رونق و مرفه را پدید می‌آورد، که لبنان امروزیین گرانیکه سیاسی‌اش بود. فنیقی‌ها نخستین مردم دریانورد تاریخ بودند و همچون واسطه‌ای تجاری بین تمدن ایرانی و مصری عمل می‌کردند. به همین خاطر با آن که بخشی از حوزه‌ی تمدن ایرانی محسوب می‌شدند، نزدیکترین تماسها را با تمدن مصری داشتند و از دیرباز زیر نفوذ سیاسی و فرهنگی مصر نیز قرار داشتند. با این حال بخشی جدایی ناپذیر از تمدن ایرانی محسوب می‌شدند و به خاطر رونق شهرنشینی و محوریت تجارت در میان‌شان با تمدن مصری و فرهنگهای اروپایی دیرآیندتر تفاوت داشتند.

فنیقی‌ها در مقام دریانوردانی بازرگان سراسر دریای مدیترانه را زیر نفوذ خود داشتند و از حدود سال ۱۲۰۰ پ.م جنبش کوچ‌نشینی گسترده‌ای به راه انداختند که شهرهایی را در سراسر ساحل شمالی آفریقا و سواحل غربی مدیترانه تاسیس می‌کرد. پادشاهی نیرومند کارتاژ که بعدها رقیب و دشمن بزرگ رومیان شد، شاخه‌ای از این کوچ‌نشین‌ها بود، که شاخه‌های دیگرش تا اسپانیا و جنوب فرانسه نیز ادامه می‌یافت.

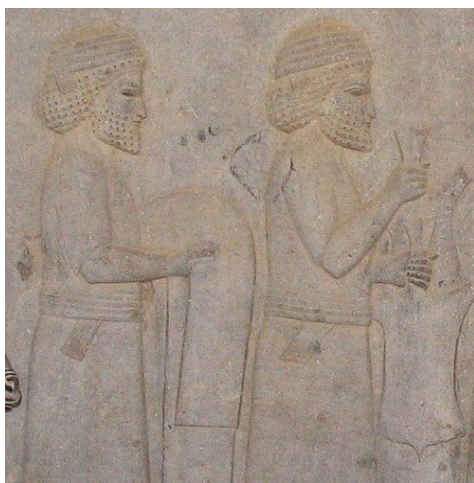
فنیقی‌ها نخستین خط الفبایی تاریخ را در حدود سال ۱۰۵۰ پ.م پدید آوردند و این دستاوردی بود که از درآمیختن فرهنگ ایرانی و مصری نتیجه شده بود. شهرهای مهم ایشان یعنی صور و صیدا و آرادوس و بیبلوس و کارتاژ (تونس امروزیین) واحدهای اقتصادی و سیاسی مهمی در جهان قدیم محسوب می‌شد و

در همسایگی شان شهرهایی کوچک‌تر مانند بیلوس (جبیل امروزی)، تریپولیس (طرابلس) و بروتوس قرار داشتند.^{۳۳۶}

فنیقی‌ها مردمی با زبان و نژاد همسان با کنعانی‌ها بودند و خدایان کنعانی قدیمی را نیز می‌پرستیدند. نام فنیقی‌ها (در یونانی: فوینیکس Φοίνικες و در لاتین: Punica) از نوعی پارچه‌ی ارغوانی‌رنگ گرفته شده که رنگیزه‌اش را از صدف مورکس می‌گرفتند و در جهان باستان گرانباترین و خوشرنگ‌ترین پارچه محسوب می‌شد و مرکز تولیدش بندرگاه صور بوده است. این گزارش یونانیان که شاهنشاهان هخامنشی جامه و شنل ارغوانی بر تن می‌کنند، با این صنعت نساجی ویژه پیوند داشته است. این مردم همچنین در فن ساخت کشتی نیز پیشگام و پیشرفته بوده‌اند و بخشی از این توانایی به فراوان بودن درختان سرو لبنانی در آن منطقه مربوط می‌شود که عنصری کلیدی در ساخت کشتی‌های قدیمی بوده است. این مهارت‌شان تا حدی زبانزد بوده که در زبان مصری باستان نامشان (فنخو) به معنای نجار و چوب‌بُر بوده است. پس از تاسیس کشور یکپارچه‌ی ایران و در عصر کمبوجیه نیروی دریایی ایران را فنیقی‌ها پدید آوردند و این همان نیرویی بود که در فتح مصر مورد استفاده قرار گرفت. فرهنگ یونانی در چهار رکن اصلی‌اش که عبارت است از الفبا، اساطیر، دریانوردی و تاسیس کوچ‌نشینی دنباله‌روی بی‌قید و شرط فنیقی‌ها بوده است.

در عصر هخامنشی فنیقی‌ها یکی از اقوام نامدار قلمرو پارسی محسوب می‌شدند. یونانیان ایشان را بخشی از اقوام ایرانی می‌دانستند و مثلاً هرودوت در ابتدای تواریخ‌اش وقتی می‌خواهد خاستگاه فنیقی‌ها را شرح دهد، از «پارسی‌هایی که تاریخ‌شان را خوب می‌دانسته‌اند» نقل قول می‌کند. خود فنیقی‌ها هم گذشته از وفاداری سیاسی چشمگیرشان به ایران زمین که هنگام حمله‌ی اسکندر و حمله‌های بعدی رومیان نمایان می‌شد، کاملاً بخشی از موزائیک اقوام ایرانی محسوب می‌شدند و جالب آن که خدایان قدیمی خود را در

عصر هخامنشی در قالب بتهایی با لباس پارسی بازنمایی می‌کرده‌اند. شواهد نشان می‌دهد که در دولت هخامنشی استانی مستقل به نام فنیقیه نداشته‌ایم و این منطقه و شهرهایی که یونانیان با صفت فنیقی می‌شناختند در استان آشور جای می‌گرفته‌اند.



نمایندگان فنیقی در تخت جمشید

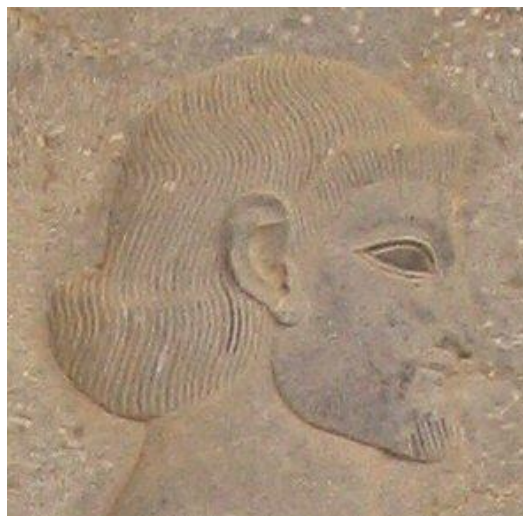
ششم: عرب‌ها

قلمرویی با حد جنوبی نامشخص که از مرز میان بابل و مصر شروع می‌شده و تا نجد عربستان و حجاز ادامه می‌یافته است. مردم ساکن آن، قبایل کوچ‌گرد سامی‌نژاد بودند و تا پیش از این تاریخ نام‌شان به این شکل در تاریخ وجود نداشته است. در دوران هخامنشی نیز، نام آن به عنوان قلمرویی جغرافیایی، تنها، در نوشته‌های پارسی باستان دیده می‌شود و *وندیداد* و هرودوت به آن اشاره‌ای نکرده‌اند، هر چند در این دومی نام‌شان به عنوان قبیله‌ای آمده است. از این رو، باید تثبیت این اسم هم‌چون برجسبی جغرافیایی را ابداع دیوان‌سالاران هخامنشی دانست. این استان را در پارسی باستان آرَبایه می‌نامیدند. ثبت ایلامی آن هَرَبایا و شکل اکدی‌اش آرَبی بوده است. دیوان‌سالاران هخامنشی در متن‌های آرامی سلطنتی آن را هَل‌آرَبایه خوانده‌اند. شمالی‌ترین و مهم‌ترین شهر آن باید پترا بوده باشد. شهر نوپای یتربیو (یثرب/ مدینه) بی‌تردید در آن قرار داشته و بعید نیست که اورشلیم و فلسطین نیز بخشی از آن بوده باشند.

در مورد حد شمالی استان هخامنشی عربستان، به این اندازه می‌توان گفت که تنها نیمه‌ی غربی حاشیه‌ی جنوبی خلیج فارس را در بر می‌گرفته و نیمه‌ی غربی شمال شبه جزیره‌ی عربستان به استان مکه تعلق داشته است. از منطقه‌ی قصرالحمراء در منطقه‌ی تیمه بقایایی از دوران نوبابلی پیدا شده و متونی میخی در آن کشف شده که نشان می‌دهد این منطقه در دوران نبونید برای مدت کوتاهی تابع بابل بوده است. بقایای باستان‌شناختی دیگر بازمانده در این منطقه به حضور دیرپا و مستمر ایرانیان در عصر هخامنشی دلالت می‌کند. کتیبه‌ای به خط آرامی سلطنتی از این منطقه به دست آمده و نظام آبرسانی گسترده و بزرگی شهری که در این

منطقه وجود داشته نشانه‌ی آباد بودن و جمعیت زیادش در دوران زمام‌داری هخامنشیان بوده است.^{۳۳۷} هم‌چنین در وادی القری و العلا (ددان باستانی) مراکز جمعیتی مهمی وجود داشته که در دوران هخامنشی فعال بوده و هنوز درست کاوش نشده است.^{۳۳۸}

در تل خلیفه، در شمال خلیج عقبه، یک مرکز مهم بازرگانی وجود داشته که عود و کندر صادر می‌کرده و از قرن هفتم و هشتم پ.م. فعال بوده است. این مرکز در دوران هخامنشی نیز شکوفا و پر رونق بوده و نبشته‌های آرامی و فنیقی کشف‌شده در آن نشان می‌دهد که در این عصر ارتباط تجاری گسترده‌ای با مناطق دوردست داشته است.^{۳۳۹} این مرکز جمعیتی در میانه‌ی قرن چهارم پ.م. پس از ورود مقدونیان به میدان و فروپاشی هخامنشی به تدریج رو به زوال رفت، هر چند انحطاط بازرگانی این منطقه از حدود ۳۸۶ پ.م، که شورش در دلتای مصر برخاست، آغاز شده بود.^{۳۴۰}



نمایندگی عربستان در تخت جمشید

337. Bawden, 1981: 149-153.

338. گراف، 1388، ج. 4: 206.

339. Glueck, 1971: 225-242.

340. Pratico, 1985: 1-32.

در مورد حد جنوبی استان عربستان داده‌هایی جسته و گریخته در دست داریم. می‌دانیم که در کویت و بحرین امروزین مهاجرنشین‌های هخامنشی وجود داشته‌اند.^{۳۴۱} باستان‌شناسان در جزیره‌ی فیلکه (در کویت)، تل خزعه، ظهران، عُقیر، بحرین و عمان آثاری از دژها و تابوت‌ها و ظروف و تندیس‌های هخامنشی یافته‌اند و باب شدن ساخت کاریز و استفاده از آهن در این منطقه زیر تأثیر پارسیان آغاز شده است، هر چند شمار و حجم این بقایا اندک است و سبک محلی خاص این منطقه بر آن غلبه دارد.^{۳۴۲}

341. Salles, 1985: 570-593.

342. سال، 1388، ج. 4: 182-189.

هفتم: مصری‌ها

یکی از کهن‌ترین دولت‌های روی زمین و واپسین سرزمینی است که توسط هخامنشیان فتح شد و پیش‌تر از آن نیز ساختار سیاسی استواری داشت. این سرزمین از ابتدای هزاره‌ی سوم پ.م. دولت متمرکز و نیرومندی را در خود پرورد. مردمش آمیخته‌ای از سیاه‌پوستان جنوبی بودند که با قبایل نیل - صحرایی درآمیختند و نوعی ویژه از نژاد آفریقایی را پدید آوردند. بخش شمالی آن، یعنی دلتای نیل، از دیرباز محل آمیختن نژادهای گوناگون بوده است چنان‌که بربرهای لیبی و قفقازی‌های مقیم پیرامون مدیترانه در چند موج به این منطقه کوچیدند و از زمان هجوم هیکسوس‌ها جمعیت کوچکی از مهاجران سامی نیز در آن‌جا زندگی می‌کردند.

این سرزمین را به پارسی باستان «مودرایه» می‌خواندند و این اسم همان است که به «مصر» تبدیل شده است، هر چند برخی از منابع کلمه‌ی عربی مصر (یعنی شهر کوچک) را خاستگاه آن می‌دانند. در حالی که این کلمه ریشه‌ی مشخصی ندارد و به احتمال زیاد در عربی دخیل است و احتمالاً از همین مودرایه و شکل‌سریانی‌شده‌ی آن - موسرا/ میسرا - وام‌گیری شده است.

قلمرو مصر در زمان هخامنشیان به سوی جنوب و غرب گسترش یافت و اتیوپی و بخش‌هایی از سودان را به همراه لیبی در بر گرفت. نام این استان در تمام فهرست‌ها به جز *وندیداد* آمده است. شهرهای مهم آن عبارتند از: ممفیس، بوباست، سائیس، هلیوپولیس، هرموپولیس، تب و الفانتین. مردم مصر از نظر زبانی و نژادی با سامی‌های مقیم شبه جزیره‌ی عربستان نزدیکی داشته‌اند و زبان مصری باستان خویشاوند زبانهای سامی مثل عربی و اکدی و کنعانی محسوب می‌شود.

هشتم: ایونی‌ها

ایونی‌ها که امروز در شکل دگرگون شده‌ی همین واژه یونانی خوانده می‌شوند، در تخت جمشید زیرشاخه‌های گوناگون دارند و بر اساس قلمرو جغرافیایی‌شان به ایونی‌های این‌سوی دریا، آن‌سوی دریا و سپر بر سر تقسیم می‌شوند. اسم ایونیه نیز تا پیش از نبشته‌های هخامنشی به عنوان برچسبی جغرافیایی رواج نداشته است. هرودوت نوشته که تا زمان او، تنها، یونانی‌های ساکن در آسیا، یعنی آناتولی و شمال بالکان که از دیرباز شهروند دولت هخامنشی بودند، این نام را پذیرفته‌اند و مردم آن، که با اقتدار پارسیان میانه‌ای نداشتند، از این‌که به این نام شناخته شوند شرم داشتند، هر چند در این مورد آگاه بودند که بخشی از خانواده‌ی قبایل ایونی محسوب می‌شوند.^{۳۴۳}

بنابراین خود مردم یونانی‌زبان هم به دلالت سیاسی این کلمه واقف بوده‌اند و می‌دانسته‌اند که ایرانیان این نام را بر ایشان نهاده‌اند. از مرور منابع یونانی باستان روشن می‌شود که ساکنان شهرهای خارج از قلمرو اقتدار هخامنشیان ترجیح می‌داده‌اند خود را با نام قبیله یا شهرشان بشناسند. به این ترتیب با رده‌بندی ایرانیان، که گروهی بزرگ به نام ایونی / یونانی را تعریف کرده بودند، مخالفت می‌ورزیدند.

در منابع پارسی باستان نیز در مورد این نام آشفتگی وجود دارد و معلوم است که دیوان‌سالاران هخامنشی در رده‌بندی بخش‌های گوناگون آن و نام نهادن بر آن مرتب تجدید نظر می‌کرده‌اند. احتمالاً قلمرو کلی این منطقه سرزمین‌های دو سوی دریای مرمره را در بر می‌گرفته است. بنابراین، گستره‌ی آن بخش غربی ترکیه‌ی امروزی و یونان و مقدونیه و جنوب بالکان را شامل می‌شده است. چنین می‌نماید که حاکمان پارسی سرزمین‌های تازه کشف‌شده‌ای از این دست را بر مبنای زبان ساکنان‌شان نام‌گذاری می‌کرده‌اند. با توجه به آن

که از ابتدای هزاره‌ی نخست پ.م. مجموعه‌ای از قبایل یونانی‌زبان در این منطقه می‌زیستند، حد و مرز یادشده را می‌توان محتمل‌ترین حدس دانست. مردم این منطقه از مردمی آریایی و یونانی‌زبان تشکیل شده بود که در قرن دوازدهم تا دهم پ.م. به این ناحیه کوچیدند. مردم بومی که زبان و نژادی قفقازی داشته‌اند، تنها، در بخش‌های شمالی باقی ماندند و در جنوب به تدریج در مهاجران حل شدند.

نام ایونیه در تمام فهرست‌ها جز *وَنَدید/د* دیده می‌شود، اما در هر کتیبه به زیرواحد‌های متفاوتی تقسیم شده است. داریوش در بیستون آن را با دو نام ایونیه و «کنار دریا» (تیایی دریها) می‌نامد، اما در تخت‌جمشید آن را به «ایونی خشکی» و «کنار دریا» و «آن سوی دریا» تقسیم می‌کند و گویا این نام‌گذاری مجدد به خاطر تسخیر سرزمین‌های جدید بالکانی در جریان حمله به سکا‌های دانوب ضرورت یافته باشد. نام سرزمین «کنار دریا» در فهرست تخت‌جمشید دیده نمی‌شود و پهنه‌ی آن در استانهای دیگر ادغام شده است.

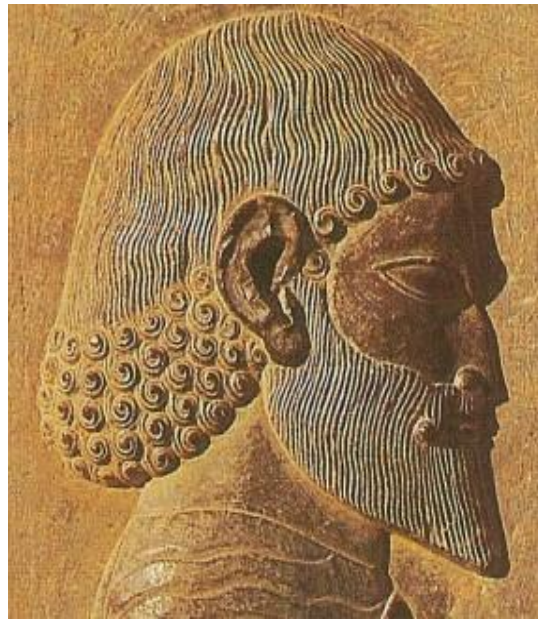
در نقش‌رستم بار دیگر نام ایونیه آمده، و گروه دیگری به نام ایونی کلاه بر سر بدان افزوده شده‌اند. عبارت پارسی باستان برای این یونانیان «یئونا تکبرا پوتایا» است،^{۳۴۴} که با ارجاع به ترجمه‌ی اکدی‌اش معلوم می‌شود که یعنی «یونانیان سپر بر سر». منظور از این سپر قاعدتاً کلاه لبه‌گرد پهنی است که در یونانی پتاسوس نامیده می‌شده و معمولاً در نقاشی‌ها بر سر هرمس دیده می‌شود. این کلاه را، به ویژه مردم مقدونیه، بر سر می‌گذاشتند. چنان که اسکندر نخست، شاه مقدونیه، در سال ۴۷۸ پ.م. که تابع هخامنشیان بود شاید به پیروی از دیوان‌سالاری پارس‌ها روی سکه‌هایش خود را با این کلاه بر سر بازنمود.

خشایارشا ایشان را به ایونی این‌سوی دریا و آن‌سوی دریا تقسیم کرده و قاعدتاً منظورش دریای اژه است و به فتوحات خود در شبه‌جزیره‌ی یونان اشاره می‌کند. اردشیر یکم بار دیگر به همان عبارت ایونی و

ایونی سپر بر سر بازمی‌گردد. احتمالاً این شکلِ اخیر وضعیتی بوده که در نهایت در دیوان‌سالاری هخامنشی پذیرفته شده است. بر این مبنا بالکان امروز، یعنی سرزمین‌های آن‌سوی هلسپونت و قلمرو غرب دریای مرمره، ایونیه نامیده می‌شده و مقدونیه در آن‌سوی دریای اژه از آن تکفیک شده و ساکنانش با نام سپر بر سر برچسب خورده‌اند. این نام‌ها در *وندیداد* دیده نمی‌شوند و هرودوت نیز آنها را به صورت ساتراپی هلسپونت و استان ایونیا مورد اشاره قرار داده که باید به همین تمایز مربوط شود. شهرهای مهم این قلمرو عبارت بودند از: بیزانتیون (قسطنطنیه)، آرگوس، تبس، کورینت و پلا (پایتخت مقدونیه) در ایونیه‌ی آن‌سوی دریا؛ میلئوس و افسوس در ایونیه‌ی این‌سوی دریا؛ و ساموس، رودس و موتیلنه در منطقه‌ی اژه. با توجه به سرکشی آتن و دو بار فتح شدنش در دوران خشایارشا این شهر را نیز باید در همین قلمرو گنجانند.



هرمس پتاسوس بر سر



چهره‌ی ایونی در تخت جمشید



نهم: لودیایی‌ها

جایی که یونانیان با نام شهر مرکزی اش سارد می‌نامیدند، همان دولت باستانی لودیه را در بر می‌گرفت و از نظر جغرافیایی تقریباً با بخش آسیایی ترکیه‌ی امروزی همسان بود. نخستین دولتی که در این ناحیه پدید آمد، پادشاهی هیتی بود که در قرن هجدهم پ.م. توسط مهاجرانی آریایی تأسیس شده بود. این دولت در قرن دوازدهم پ.م. فرو پاشید و به امیرنشین‌هایی کوچک تجزیه شد. در قرن هشتم و نهم پ.م. دولتی در این منطقه پدید آمد که پایتختش شهر سارد بود و لودیه خوانده می‌شد. مرز باستانی آن با ماد رود هالیس (فزلایرماق) بود و مردمی را در خود جای می‌داد که ترکیبی از قفقازی‌های هوری در شمال، سامی‌های آرامی در جنوب، و آریایی‌های سکا و یونانی در غرب بودند.

نام سارد در تمام فهرست‌های باستانی، جز *وندیداد*، ذکر شده است. شهرهای مهم آن عبارت بودند



از: سارد یا اسپرده، داسکولیون، سینوپ، سیزیکوس، مرقس (مرعش)، سمعل و آنکورا (آنکارا). هرودوت، که چارچوب‌های جغرافیایی را درک نمی‌کرده و بر مبنای جمعیت‌ها و قبایل به نقشه‌ی پیرامونش می‌نگریسته، از بخش‌هایی،

هم‌چون شهربانی‌های مستقل، نام برده که بخش عمده‌شان نواحی این استان بوده‌اند. در میان‌شان مهم‌تر از همه عبارتند از: پافلاگونه، بیتینیه، فریگیه، پامفولیه و کیلیکیه.

برخی از تاریخ‌نویسان غربی مانند توین‌بی، با توجه به غیاب نام‌های یادشده در منابع پارسی باستان،

به جای این که چارچوب جغرافیایی *تواریخ هرودوت* و نبشته‌های پارسی باستان را با هم مقایسه کنند به این

نتیجه‌ی دور از ذهن رسیده‌اند که ذکر نشدنِ نامِ این بخش‌ها به معنای مستقل بودن‌شان بوده است. مثلاً توین‌بی می‌نویسد که کیلیکیه به خاطر نیامدنِ نامش در کتیبه‌ی بیستون تا ۴۰۰ پ.م. پادشاهانی مستقل داشته است. اگر این منطق به راستی رعایت شود، باید به این نتیجه بینجامد که نام تمام مناطق محلی و اسم قبایلی که در تواریخ هرودوت آمده و در نبشته‌های پارسی غایب است، به مناطقی مستقل و فتح‌ناشده اشاره می‌کند؛ فرضی که با توجه به سخن خود هرودوت که آنها را بخش‌هایی خراج‌گزار از ایران می‌داند، به سادگی باطل می‌شود. حقیقت آن است که اصولاً چارچوب درک مفهوم جغرافیا در تواریخ و نبشته‌های پارسی تفاوت دارد و بدیهی است که در میان هفت فهرست رسمی و دولتی که در طی دو قرن نگاشته شده و تاریخی که توسط یک نفر در شهری حاشیه‌ای و با خطاهای آشکار ثبت شده، باید منبع اولی را مبنا گرفت.



نمایندگان لودیایی‌ها در تخت جمشید

به همین ترتیب، ترتیب و عنوان شهربانی‌هایی که توین‌بی در کتاب ارزشمندش به دست داده^{۳۴۵} کاملاً نادرست است. چرا که مثلاً منطقه‌ی کوچک داسکولیون را، که در دل استان کاپادوکیه قرار دارد، تا مرتبه‌ی یک شهربانی و استانی مستقل برکشیده است. در حالی که در منابع پارسی باستان کوچک‌ترین شاهدی در تأیید این کار وجود ندارد و تنها منبع او برای این نتیجه‌گیری، هرودوتی است که به دلیل نزدیکی شهر زادگاهش (هالیکارناسوس) با دسکولیون و فریگیه و کیلیکیه، هر یک از آنها را هم‌چون استانی مستقل در نظر گرفته است، احتمالاً بی‌آن‌که از مفهوم دقیق اداری شهربانی و استان نزد هخامنشیان آگاه باشد.



نمایندگان لودیه در تخت جمشید

دهم: ارمنی‌ها

سرزمین قفقاز ناحیه‌ی کوهستانی میان دریای سیاه و دریای مازندران است که کشورهای ارمنستان، گرجستان و آران (جمهوری آذربایجان) امروزین را در بر می‌گیرد. در سده‌های نهم و هشتم پ.م. دولت مقتدر اورارتو در این منطقه قرار داشت که رقیب اصلی آشور در شمال محسوب می‌شد. بعد از فروپاشی آشور این ناحیه به ماد پیوست و در دوران هخامنشیان هم‌چون سرزمینی مستقل اعتبار یافت و برای نخستین بار با نام ارمنستان برچسب خورد. نام این استان در پارسی باستان آرمینیه یا آرمینه بوده است. اسم اکدی آن، هم‌چنان با ارجاع به اورارتو، اوراشتو بوده است. اما در ایلامی آن را با نام پارسی اش هَرمینوا می‌خواندند.^{۳۴۶}

ارمنستان در این هنگام از مردمی قفقازی (اورارتوها و ماناها) تشکیل یافته بود که با وزنه‌ی جمعیتی بزرگی از آریایی‌های ماد و سکا تقویت شده بودند و اقلیتی از سامی‌های آشوری و آرامی را نیز در خود جای می‌دادند. اسم شهرهای ارمنی که در بیستون آمده، بیشتر، به جاهایی ناشناخته اشاره می‌کند که در جریان جنگ‌های سال ۵۲۲ پ.م. صحنه‌ی رخدادهای مهم بوده‌اند. با وجود این، می‌توان فرض کرد شهرهای باستانی مهم این قلمرو، مانند موساسیر، هم‌چنان در این دوران نیز برپا و مهم بوده‌اند. به ویژه که در پایان دوران هخامنشی همین منطقه به کمک ماد استوارترین مقاومت را در برابر مقدونیان از خود نشان می‌دهد و به تعبیری هرگز توسط مهاجمان غربی گشوده نشد. نام ارمنستان در تمام فهرست‌ها، جز *وندیداد*، آمده است.



یازهم: کاپادوکی‌ها

منطقه‌ی کاپادوکیه بخشی کوهستانی از آناتولی را در بر می‌گیرد که در فاصله‌ی میان ارمنستان و سارد قرار گرفته است. نامش در پارسی باستان کت‌پتوگه بوده و چنان که از اشاره‌های جسته و گریخته‌ی تاریخ‌نویسان یونانی برمی‌آید از نام یک قبیله‌ی پرجمعیت ایرانی‌زبان گرفته شده است. آن را در ایلامی به صورت قاتبادوقا و در اکدی کاپاتوکا می‌نامیدند.^{۳۴۷} نام این سرزمین در نبشته‌های پارسی باستان آمده ولی نشانی از آن در *تواریخ* و *وندیداد* دیده نمی‌شود. از این رو، انگار که این استان هم از مناطقی باشد که توسط دیوان‌سالاران هخامنشی آفریده شده است. شهرهای مهم این ناحیه عبارت بودند از: میلت، مازاگا، توآنا، تارسوس و کرکمیش.



نمایندگان کاپادوکیه در تخت جمشید

دوازدهم: پارتی‌ها

سرزمین پارت در گوشه‌ی جنوب شرقی دریای مازندران، در گرگان و غرب ترکمستان امروزیین قرار داشت. از اشاره‌ی داریوش برمی‌آید که پدرش - احتمالاً از دوران کوروش - شهربان این منطقه بوده باشد. جمعیت این منطقه کاملاً از قبایل آریایی تشکیل شده بود و یکی از مناطق مهم آن وهیرکانه یا همان گرگان امروزیین بود. این نام در تمام فهرست‌های باستانی آمده است. تنها نامش در *وندیداد* دیده نمی‌شود و احتمالاً در آن جا به جای این اسم دو نام اوستایی ختنا و مرگیانا (مرو) برای اشاره بدان مورد استفاده قرار گرفته است.



نمایندگان پارت در تخت جمشید

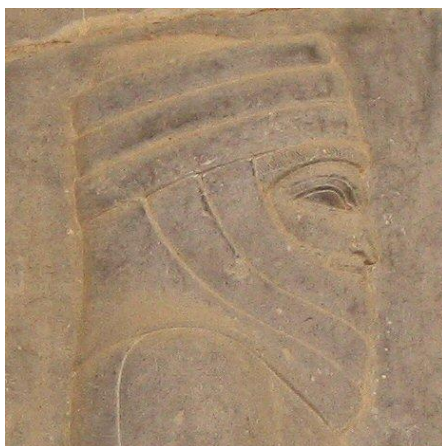
سیزدهم: زرنگی‌ها

نام سرزمین سیستان امروزی در پارسی باستان زرنگه بوده و در اوستایی درنجانه نامیده می‌شده و همان است که با صفت هتومنت مشخص شده است. نامش از دو بخش زر (دریا) و هنگ (زمین) تشکیل یافته و احتمالاً منطقه‌ی موسوم به گودزره در جنوب دریاچه‌ی هامون مرکز جغرافیایی‌اش بوده است. نیولی حدس زده که این‌جا همان توریه (توران) در اوستا باشد. این سرزمین گرداگرد دریاچه‌ی هامون،^{۳۴۸} در محل کنونی استان سیستان، قرار داشته و شهر مهمش زرنگ (بُست) بوده است. ساکنانش از دیرباز آریایی بودند و نیولی حدس می‌زند که زرتشت در اصل بومی این منطقه بوده باشد.^{۳۴۹} در این حالت، ادبیات اوستایی به توصیف این بخش از ایرانزمین اختصاص یافته‌اند. نام زرنگ در تمام فهرست‌های باستانی آمده است.

348. Schmitt, 1995.

چهاردهم: هراتی‌ها

سرزمین افغانستان امروزی در پارسی باستان هَرِیَوَه خوانده می‌شد و در ایلامی به شکل هَرِیما و در اکدی به صورت آریمو ثبت شده است. در متن‌های یونانی آن را آرثیا (Ἀρ(ε)ία) می‌خواندند که به همین شکل به لاتین (Aria) وارد شده است.



چهره‌ی هراتی در تخت جمشید

ریشه‌ی این نام، بر خلاف باور عامیانه‌ی رایج، ربطی به آریایی‌ها ندارد و از «هر/سر» در زبان‌های هند و ایرانی مشتق شده که «جریان یافتن» و «جاری شدن» معنی می‌دهد. در زبان سانسکریت واژه‌ی سَرِیو (sarayu) به معنی «هوا، باد، نام رودی» و فعل سَرَتی (sarati) به معنی جاری شدن از این ریشه گرفته شده است.^{۳۵۰} نام رود هری‌رود نیز از این بن گرفته شده و هریوه در واقع حوزه‌ی آبرگیر آن را در بر می‌گیرد و نامش را از همین رود گرفته است.^{۳۵۱} جایگاه این سرزمین با استان هرات در افغانستان امروزی یکی بوده و نامش بر آن باقی مانده است. نام باستانی این منطقه، آریانا، نیز از همین واژه مشتق شده است. ساکنانش

350. کنت، 1384: 695.

351. Arrian, Anabasis 4.6.6

مردمی آریایی بوده‌اند و در نگاره‌های تخت جمشید هم چون سکاها چکمه‌های بلند و شلوار و پیراهن بر تن کرده‌اند و دستارهایی بر سر دارند.

مهم‌ترین شهر این ناحیه همان هرات بوده است. نام این سرزمین در تمام اسناد هخامنشی آمده، ولی پیش از آن سابقه‌ای از آن در دست نیست. احتمالاً مقصود هرودوت از اشاره به سرزمین کاسپیان، این منطقه بوده است. در *وندیداد* این ناحیه به سه بخش آریا، نیسایا و اورورا تقسیم شده است. نویسندگان باستانی به باروری خاک و شکوفایی کشاورزی در این قلمرو تأکید کرده‌اند. استرابو، که مفصل‌ترین شرح را در این میان به دست داده،^{۳۵۲} در ضمن گفته که هرات مرکز صدور شراب بوده است. هرات با رشته‌کوه‌هایی از سرزمین‌های همسایه جدا می‌شده است. در شرق پارپامیسادا، در غرب پارت، در جنوب زرننگ و کرمان، و در شمال گرگان و مرو همسایه‌ی این استان بوده‌اند.^{۳۵۳} هم‌چنین پومپئیوس ملا^{۳۵۴} نوشته که هرات دروازه‌ی ورود به هند محسوب می‌شده است.^{۳۵۵}



نمایندگان هرات در تخت جمشید

352 Strabo, 2.1.14; 11.10.1; 11.8.1; 8; 15.2.8- 9.

353. هرودوت، کتاب سوم، بند 93.

354. جغرافی‌دان رومی (درگذشته‌ی 45 میلادی)، که کتاب او *De situ orbis libri* در روم باستان بسیار بانفوذ و مهم بود.

355. Pomponius Mela, 1.12.

مهم‌ترین شهر هرات و پایتخت این استان را آریان^{۳۵۶} در ابتدای قرن دوم میلادی آرتاکوانا (Ἀρτακόανα) نامیده^{۳۵۷} و بطلمیوس با نام آرتیکوانا (Ἀρτικάūdνα) بدان اشاره کرده است و این همان شهر هرات امروزی است. طبق باور اساطیری تاریخ‌نویسان و جغرافی‌دانان یونانی و رومی، تمام شهرهای مهم شرقی توسط اسکندر تأسیس شده‌اند، چنان که خود آریان هم، بعد از یاد کردن از این پایتخت باستانی، گفته که خود شهر هرات را اسکندر بنا نهاد: «Ἀλεξάνδρεια ἢ ἐν Ἀρίοις»^{۳۵۸}. داستانی که اگر پایتختی قبلاً در همین مکان وجود داشته باشد، معقول نیست. تنها برای آن که گستردگی شهرنشینی در این منطقه نشان داده شود، فهرستی از شهرهای این استان را به روایت آریان^{۳۵۹} و بطلمیوس^{۳۶۰} نقل می‌کنم: دیستا، ناباریس، تاووا، آوگارا، بیتاکسا، سارماگانا، سیفاره، راگاورا، زاموخانا، آمبروداکس، بوگادیا، ورپنا، گودانا، فوراکا، خاتریساخه، خاورینا، اورتیانا، تاوپانا، آستاندا، و البته یکی دو جین اسکندریه که معلوم نیست در یکی دو ماه عبور سپاه اسکندر از منطقه چطور با چنین سرعتی ساخته شده‌اند.

356. Lucius Flavius Arrianus, Xenophon.

357. Arrian, Anabasis, 3.25.

358. Arrian, Anabasis, 3.25.

359. Arrian, Anabasis, 3.25.1.

360. Ptolemaeus, (ECHO): 114-115.

پانزدهم: خوارزمی‌ها

استان هخامنشی خوارزم سرزمینی است که در جنوب دریاچه‌ی وُخَش قرار دارد. هسته‌ی مرکزی این سرزمین در محل چند شاخه شدن رود آمودریا، پیش از پیوستن به این دریاچه، قرار دارد. قبایل آریایی کوچگرد مانند سکاها و ماساگت‌ها و داهه‌ها در عصر هخامنشی مقیم این سرزمین بودند. به گمان آلتهایم، استیل و زمینی این نام از دو بخش خور (سوخته، تیره) و زم (زمین) تشکیل یافته و «سرزمین سوخته» معنی می‌دهد. مارکوارت، بنونیست و دوشن‌گیمن آن‌جا را گرانیگاه قدرت آریایی‌ها در دوران پیشاهخامنشی دانسته‌اند و بر همین مبنا زرتشت را زاده‌ی این منطقه می‌دانند. نام این استان در تمام نبشته‌های هخامنشی آمده، اما در *وندیداد* نامش را نمی‌بینیم. احتمالاً ایران‌ویج، که در *وندیداد* به عنوان آغازگاه کوچ آریاییان مورد اشاره قرار گرفته، این منطقه یا جایی در شمال آن را نشان دهد.



شانزدهم: بلخی‌ها

این مردم قومی بزرگ و نیرومند بودند که مرکزیت سیاسی ایران شرقی را در دست داشتند. مهم‌ترین شهر و مرکز سیاسی شان بلخ بوده است. مری بویس و ریچارد فرای اعتقاد دارند که گرانیگاه قدرت آریایی‌ها ابتدا در خوارزم قرار داشته و در حدود قرن هفتم پ.م. به سمت جنوب و بلخ تغییر مکان داده است. در مقابل، نیولی معتقد است که از ابتدای کار خوارزم اهمیتی نداشته و این بلخ بوده که مرکز اصلی حکومتی در میان آریایی‌های ایران شرقی محسوب می‌شده است. از دید او، شخصیت‌های اساطیری‌ای مانند گشتاسپ و لهراسپ و اسفندیار از شاهان و پهلوانان این منطقه بوده‌اند. آنچه سخن نیولی را تأیید می‌کند، پیوند میان شاهان کیانی با این شهر است و این گزارش که زرتشت در این شهر به قتل رسید. شاهد دیگری که اهمیت این منطقه را نشان می‌دهد، آن است که محل برگزاری مسابقه‌های ورزشی دوره‌ای در میان قبایل آریایی در آن‌جا قرار داشته است. این مکان نئوتگه خوانده می‌شده و با صفت «میدان تمام آریایی‌ها» شهرت داشته است. جایش را بین بلخ و سمرقند دانسته‌اند. در آبان‌یشت، کیخسرو برای پیروزی در مسابقات گردونه‌رانی در آن

برای آناهیتا قربانی می‌کند.^{۳۶۱}



نمایندگان بلخ در تخت جمشید

در زمان فراز آمدن مادها هم گویا بلخ قصد اتحاد با آشور را داشته است و دست کم در زمان گشوده شدن ماد به دست کوروش، از شورشی که مرکزش بلخ بوده اخباری در دست داریم. نام بلخ در تمام فهرست‌های باستانی به همین شکل آمده است.

تا مدت‌ها، باستان‌شناسان تاریخ تمدن بلخ باستان را به سال‌های ۹۰--۳۵۰ پ.م. محدود می‌دانستند و این متأثر از برداشت باستان‌شناسان شوروی بود که در میانه‌ی قرن بیستم میلادی در این منطقه کاوش می‌کردند. با وجود این، یافته‌های جدید که به دنبال کاوش در شورطوغا - در شمال شرقی افغانستان - به دست آمده، نشان می‌دهد که سابقه‌ی فرهنگ نمازگاه VI، که طلوعه‌دار تمدن بلخ است، به سال‌های ۱۷۰۰-۱۶۰۰ پ.م. می‌رسد و با تمدن دره‌ی سند و دوران شکوفایی هاراپا هم‌زمان است و نشانه‌های آشکار نفوذ



فرهنگ دره‌ی سند را نشان می‌دهد.^{۳۶۲}

به دلایلی ناشناخته، فرهنگ یک‌دست و فراگیر «هاراپا- نمازگاه»، که به عصر مفرغ تعلق داشت، در میانه‌ی هزاره‌ی دوم پ.م. فرو پاشید و جای خود را به سبک جدیدی از

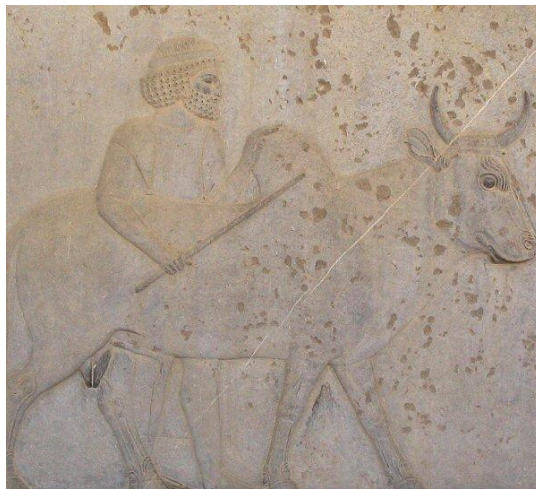
سفال‌گری و فرهنگی بسیار همگون و فراگیر داد که در فاصله‌ی ۱۱۰۰ تا ۷۰۰ پ.م. دوام آورد و طی آن کاربرد آهن در این منطقه فراگیر شد. این فرهنگ در مرو، بلخ و سغد توسعه یافت. در این دوران استحکامات و دژهای بزرگی ساخته شدند و شبکه‌های آبرسانی برای مدیریت کشاورزی بسیار گسترش یافت. این متغیرها

معمولاً حضور قدرت سیاسی متمرکزی را نشان می‌دهند که در این مورد نیز به عنوان دلیلی برای حضور یک

دولت بلخی نیرومند در عصر پیشاهخامنشی گواه گرفته شده است.^{۳۶۳}

هفدهم: سغد

سغد در دوران باستان یکی از مشهورترین نواحی در ایران شرقی بوده است. در پارسی باستان سوغدیانه، در اوستایی سوغده گاوّه، در ارمنی سودیگ، در پهلوی سوپتیک، و در چینی سوتی نامیده می‌شده است. سرزمینی سرسبز و بارور از نظر کشاورزی بوده و نامش هم زمین سبز یا کشتزار معنا می‌دهد. نام سغد به همین شکل در تمام منابع باستانی هم آمده و حتا *وندیداد* و هرودوت هم به همین ترتیب بدان اشاره کرده‌اند، هر چند هرودوت به اشتباه سغد و خوارزم را یک استان دانسته است. مردم سغد از ابتدای هزاره‌ی اول پ.م. آریایی و یکجانشین بودند و مهم‌ترین شهرشان مرگنده نام داشت که بعدها به سمرقند تبدیل شد.



هجدهم: گنداری‌ها

نام این استان هخامنشی گنداره به پارسی باستان، در ایلامی به شکل گاندارا و در اکدی به صورت گانداری نوشته شده است.^{۳۶۴} از سرزمین‌هایی است که نامش در تمام نیشته‌های پارسی باستان دیده می‌شود اما در تواریخ هرودوت و *وندیداد* اشاره‌ای به نامش نشده است. موقعیت مکانی‌اش در گوشه‌ی شرقی شاهنشاهی، بین بلخ و پنجاب و تقریباً منطبق بر پاکستان امروزی، بوده و هسته‌ی مرکزی‌اش دشت پیشاور محسوب می‌شده است.^{۳۶۵} مردمش گویا از ابتدای کار آریایی بوده‌اند، هر چند بعید نیست جمعیتی از بومیان قفقازی یا دراویدی نیز در آنجا وجود داشته باشند. شهرهای مهم آن پیشاور و وخذریکه (کابل) بوده است. هرودوت نام مکانی به نام گندار را به طور مبهم آورده که شاید منظور همین‌جا باشد، و در *وندیداد* احتمالاً کابلستان نشانگر این منطقه است.



نمایندگان گنداره در تخت جمشید

364. کنت، 1384: 589.

365. وخل سانگ، 1388، ج. 4، 152.

نوزدهم: تتگوشی‌ها

تته‌گوش نام سرزمینی است که در غرب پنجاب و جنوب گنداره قرار داشته و محورش دره‌ی رود سند، در اطراف کوه کیرتار، بوده است. بنابراین جای آن تقریباً با استان سند در پاکستانِ امروزی منطبق است. و خل‌سانگ جایگاه آن را استان مولتان امروزی، در محل تلاقی دو رود چناب و راوی در جنوب پنجاب، دانسته است.³⁶⁶ نامش در پارسی باستان تتگوش بوده است. ثبت آن در ایلامی سادکوش و در اکدی ساتگو و در یونانی Σατταγυδία (ستگودیا) بوده است. نام این سرزمین از ستّه (صد) و گئوش (گاو) تشکیل شده و یعنی «سرزمین صدها گاو» که قاعدتاً به چراگاه‌های سرسبز آن‌جا اشاره دارد.³⁶⁷ مردمش در تخت‌جمشید لنگ بر تن دارند و چنین می‌نماید که به شاخه‌ی هندی آریاییان تعلق داشته باشند. این نام در تمام نیشته‌های هخامنشی آمده، اما با این وضوح در تواریخ و ونیدید/د دیده نمی‌شود. هرودوت عبارت ستگودای را برای اشاره به سرزمینی در نزدیکی پنجاب به کار گرفته و این دو قلمرو را یک استان پنداشته است.

366. Vogelsang, 1985: 80-81.

بیستم: رُخجی‌ها

نام رخج در تمام منابع باستانی آمده است. جایش در میان تتگوش، هرات، گنداره و زرنگ بوده است. این احتمالاً همان سرزمینی است که در *وندیداد* به دو بخش اورورا (غزنه) و چخره (دشت لوگار) تقسیم شده است. در زبان پارسی باستان این سرزمین با نام هرخووتی و در اوستایی به صورت هرخویتی مشخص شده که در ایلامی به هرآئوماتیش و در اکدی به آروهاتی تبدیل شده است.^{۳۶۸} در متن‌های یونانی آن را *Αραχωσία* می‌نوشتند و آراخوسیا می‌خواندند که در فارسی امروز هم از همین مجرا با نام آراخوزیا وارد شده که از تحریف این نام در زبان‌های یونانی و بعد فرانسوی ناشی شده است. این نام هم از ریشه‌ی هند و ایرانی سر/هر گرفته شده که جریان یافتن و جاری شدن معنی می‌دهد. همتای این نام در سانسکریت سراسوتی است که لقبی برای ایزدبانوی باروری و آب‌هاست.



نمایندگان رخج در تخت جمشید

مردم این منطقه را هَرَوْتی - یا به شکل یونانی شده، آراخوتی - می‌نامیدند. این نام، در اصل، برای نامیدن شاخه‌ای از رود هلمند به کار می‌رفته که امروز رود ارغنداب خوانده می‌شود. این سرزمین در ساحل غربی رود سند قرار دارد و امروز جنوب شرقی افغانستان (استان ارغنداب) و جنوب غربی پاکستان را در بر می‌گیرد.^{۳۶۹} شهر مهم این استان قندهار بوده که برخی از نویسندگان امروزمین نامش را شکلی تحریف‌شده از اسکندریه دانسته‌اند و فرض کرده‌اند که به دست اسکندر تأسیس شده است.^{۳۷۰} این تعبیر نادرست است، چرا که تاریخ‌نویسان کهن رومی و یونانی به روشنی به این نکته اشاره کرده‌اند که اسکندر در جریان حمله‌اش به هند به شهری بزرگ در هرخوویتی رسید و با مردم آن‌جا وارد مذاکره شد. استرابو این شهر را، در این هنگام، شهر مرکزی اهالی آراخوسیا می‌نامد^{۳۷۱} و پلینی نیز بدان هم‌چون مرکز آراخوسیا اشاره می‌کند.^{۳۷۲}

برخی از تاریخ‌نویسان باستانی حتا نام شهری را که اسکندر بدان وارد شد نیز ذکر کرده‌اند و روشن است که قندهار پیش از رسیدن او به این منطقه وجود داشته و آباد بوده است. بطلمیوس این شهر را آراخوتوس (ραχωτός) و پلینی مهتر و استفان بیزانسی آن را کوفن (Κωφήν) نامیده‌اند و این احتمالاً همان کوه یا کویته است که در نزدیکی قندهار امروزمین قرار دارد.^{۳۷۳} مرزهای این سرزمین به درستی روشن نیست. استرابو مرز شرقی آن را رود سند می‌داند.^{۳۷۴} پلینی از جایی به نام دِخِنْدروسی^{۳۷۵} به عنوان مرز جنوبی این سرزمین نام می‌برد.^{۳۷۶}

369. Schmitt, 1987: 246-247.

370. Lendering, 2010.

371. Strabo, 11.8.9.

372. Pliny, 6.61.

373. Vogelsang, 1985: 55-99.

374. Strabo, 11.10.1.

375. Dexendrusi

376. Pliny, 6.92.

بطلمیوس فهرستی از قبایل مقیم این سرزمین به دست داده است:^{۳۷۷} قبیله‌ی مهم این ناحیه پارگوتای (Παρ(γ)υῆται) نام داشته است. در سمت جنوب، چند قبیله‌ی دیگر به نام‌های سیدری (Σίδροισι)، اوریتای (Ἐωρίται) و روپلوتای (Ῥωπλοῦται) وجود داشتند که در مورد هویت‌شان چیز زیادی نمی‌دانیم. با وجود این این، گزارش‌هایی را در دست داریم که مردم این منطقه از چند نظر با پارس‌ها نزدیکی داشته‌اند. دین ایشان زرتشتی بوده^{۳۷۸} و شاید به همین دلیل در جریان جنگ‌های سال 522 پ.م. طرف داریوش را گرفتند.^{۳۷۹} بعد از ورود اسکندر مقدونی به منطقه نیز این مردم مقاومت سختی از خود نشان دادند.^{۳۸۰} اما، در نهایت، شکست خوردند و فرمانداری مقدونی برای‌شان برگزیده شد.^{۳۸۱}

در قرن نوزدهم و بیستم میلادی بحث‌های زیادی در مورد پیوند میان مردم کروات و بومیان هرخویتی در گرفت. آغازگاه این بحث‌ها شباهت نام کرواسی و هرهویتی بود. اما به زودی شواهدی استوارتر پیدا شد که به شباهت زبان‌شناختی، همگونی ژنتیکی و فرهنگ مشترک مردم کروات و بومیان منطقه‌ی ارغنداب تأکید می‌کرد و بنابراین تبار مردم کروات را کوچندگان می‌دانست که از رنج برخاسته بودند. در دوران حاکمیت کمونیست‌ها، برای پیروی از سیاست اربابان روسی، بر تبار اسلاوی مردم کروات تأکید می‌شد و بسیاری از دانشمندی که از نظریه‌ی تبار ایرانی این مردم پشتیبانی می‌کردند، به قتل رسیدند یا تبعید شدند.^{۳۸۲} با وجود این، اسلاو بودن کروات‌ها به دلایل ژنتیکی و زبانی نادرست است و بی‌درنگ پس از فروپاشی کمونیسم در این منطقه بار دیگر دیدگاه تبار ایرانی هواداران بسیار یافت.^{۳۸۳}

377. Ptolemy, 6.20.3.

378. Schmitt, 1987: 246-247.

379. DB 3.54-76.

380. Curtius Rufus 8.13.3

381. Arrian 3.28.1, 5.6.2; Curtius Rufus 7.3.5; Plutarch, Eumenes 19.3; Polyaeus 4.6.15; Diodorus 18.3.3; Orosius 3.23.1 3; Justin 13.4.22

382. Abbas, 2010.

383. Budimir, 2010.

بیست و یکم: مکه‌ها

نام این منطقه در تمام نیشته‌های هخامنشی آمده اما در *وندیداد* نشانی از آن دیده نمی‌شود. هرودوت هنگام وصف ایالت چهاردهم به مردمی به نام موک‌ها اشاره می‌کند^{۳۸۴} که در ارتش خشایارشا هم رسته‌ای برای خود داشته‌اند^{۳۸۵} و احتمالاً اهالی همین منطقه بوده‌اند. شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد شالوده‌ی این استان بر راه تجاری میان میان‌رودان و هند استوار بوده است. اطلاعات تاریخی که در مورد این ناحیه داریم نشان می‌دهد که در حدود سال ۶۴۰ پ.م. شاهی به نام پاده در کشوری به نام قاده در عمان امروزی حکومت می‌کرده و خود به نینوا سفر کرده تا به آشوربانیپال خراج بپردازد.^{۳۸۶}

دولتی که این مرد نماینده‌اش بوده، احتمالاً یکی از واحدهای سیاسی کوچکی بوده که بر سر راه تجاری میان هند و میان‌رودان تأسیس شده و از بهره‌ی اقتصادی این ترابری تغذیه می‌کرده است. می‌دانیم که از ابتدای هزاره‌ی نخست پ.م. ارتباط آبی میان این دو سرزمین برقرار شده و تا زمان نبونید فرآورده‌های هندی در بابل باب بوده است.^{۳۸۷} هم‌چنین از شهر ثروتمند دیگری در شرق عربستان خبر داریم که جرّه نام داشته و احتمالاً همان ادجر امروزی است.^{۳۸۸} منطقه‌ی خلیج پارس، در زمانی که اسکندر به ایران زمین تاخت، چندان ثروتمند و از نظر تجاری نیرومند بوده که این جهان‌گشای مقدونی بدان هم‌چون فنیقیه‌ای در شرق می‌نگریست.^{۳۸۹}

384. هرودوت، کتاب سوم، بند 93.

385. هرودوت، کتاب هفتم، بند 68.

386. Potts, 1985: 81-95.

387. Salles, 1989: 67-96.

388. Strabo, XVI, 3, 3.

389. Arrian, Anabasis, VII, 19, 5.

این منطقه از همان ابتدای کار در میان استان‌های شاهنشاهی فهرست شده است و بنابراین باید آن را بخشی کهن سال و جوش خورده با قلمرو مرکزی ایران شهر در نظر گرفت. مردمش لباسی شبیه به هندیان می‌پوشیدند، اما انگار از دیرباز جمعیتی از ایرانی‌های تبعیدی در آن‌جا زندگی می‌کرده‌اند،^{۳۹۰} چنان که وقتی ناوگان اسکندر به این ناحیه رسید یکی از ایشان به نام مهرباز پسر آریسته (میتروپاستس پسر آریستس) در آن‌جا می‌زیست که در ۳۳۴ پ.م. توسط داریوش سوم به آن‌جا تبعید شده بود. هم‌چنین جزیره‌های خلیج پارس (تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی و...)، که در منابع یونانی آناسپاستو خوانده می‌شوند، تبعیدگاه شورشیان بوده‌اند.^{۳۹۱}

در مورد جایگاه مکه چندین نظر هم‌گرا وجود دارد. آیلرز کلمه‌ی مکه را با مکران در جنوب شرقی ایران کنونی یکی گرفته است،^{۳۹۲} اما پاتس شبه‌جزیره‌ی عمان را ترجیح می‌دهد، که دولت کوچک پاده نیز در آن‌جا قرار داشته است.^{۳۹۳} روف نظر این دو را قابل جمع می‌داند^{۳۹۴} و این نظری است که پذیرفتنی است. بر این پایه، مکه سرزمینی بوده در دو سوی خلیج پارس و هسته‌ی مرکزی‌اش در جنوب بلوچستان در همان جایی بوده که بعدتر مکران نامیده شده است. کشورهای امروزی که در این استانِ هخامنشی قرار داشتند عبارتند از: بحرین، قطر، امارات عربی متحده، عمان و استان بلوچستان و سند در پاکستان. این بدان معناست که برای مردم روزگار هخامنشیان خلیج پارس، به خاطر آن که مانند امروز مردمی با قومیت و تبار و فرهنگ همسان را در دو سوی خود جای می‌داده، دریایی در «درون» ایران‌زمین تلقی می‌شده است.

390. هرودوت، کتاب هفتم، بند 80.

391. هرودوت، کتاب سوم، 93.

392. Eilers, 1983: 101-119.

393. Potts, 1985: 81-95.

394. Roaf, 1974: 73-160.

بیست و دوم: هندی‌ها



در تمام منابع باستانی به نام هند اشاره شده و در همه این سرزمین و مردمش بخشی از قلمرو ایران زمین قلمداد شده‌اند. در پارسی باستان و اوستایی هیندو، و در ایلامی هیندوئیش ثبت شده است. ریشه‌اش بُنِ هند و اروپایی سیندهو است که نهر و رود معنی می‌دهد و برای اشاره به رود سند مورد استفاده بوده است. خود این رود نامش را از این کلمه گرفته است. ساکنانش آریایی‌هایی بودند که از ابتدای هزاره‌ی اول پ.م. به آن‌جا کوچیده و بر بومیانِ دراویدی غلبه کرده بودند. در *وندیداد* این سرزمین با نام هپته‌هیندو آمده که یعنی هفت رود و قاعدتاً به بخش شمالی استان هند یعنی پنجاب اشاره می‌کند.

مهم‌ترین شهر این استان تاکسیلا بوده که تقریباً همان اسلام‌آباد امروزی است. این شهر میان سده‌های ششم و هفتم پ.م. تأسیس شده و اساطیر هندی بنیان‌گذار آن را پسر یا برادرِ راما، پهلوانی نام‌دار، می‌دانند. اسم این شهر در سانسکریت تکشه‌ثریله (*Takshaçila*) است که می‌تواند به «شاهزاده‌ی قبیله‌ی مار» ترجمه شود. آن را در زبان پالی تاکاسیلا می‌نامند و همین کلمه است که به یونانی (*Ταξίλα*) و رومی (*Taxilla*) نیز راه یافته است. بعدتر، چینی‌ها نیز با این شهر آشنا شدند و آن را چوچاشی‌لو^{۳۹۰} نامیدند.



نمایندگان هند در تخت جمشید

این سرزمین در دوران داریوش بزرگ به قلمرو هخامنشی افزوده شد. کهن‌ترین آثار به دست آمده از آن‌جا، که به تپه‌ی بهیر تعلق دارد، تأثیر فرهنگ ایرانی را نشان می‌دهد.^{۳۹۶} در سال ۲۰۰۲ م آثاری از بناهای دوران هخامنشی با سبک پارسی در این شهر خاک‌برداری شد، هر چند این آثار هنوز به نتیجه‌گیری تاریخی قطعی‌ای منتهی نشده‌اند.^{۳۹۷} کهن‌ترین آثار به دست آمده از تپه‌ی بهیر (فاز ۴) نشان می‌دهد که سبک سکه‌زنی با روش میله‌ی خمیده در این قلمرو رواج داشته است^{۳۹۸} و این فن‌آوری در شاهنشاهی هخامنشی رایج بوده و از این منطقه به تاکسیلا وارد شده است.^{۳۹۹} بر مبنای همین شواهد می‌توان نشان داد که شهرنشینی در تپه‌ی بهیر در اواخر دوران هخامنشی شکوفا شده است.^{۴۰۰} کتیبه‌های ایلامی تخت جمشید سیاهه‌ای از افراد را به دست می‌دهند که به سرزمین هند، گنداره و رخج تعلق داشتند و برای انجام مأموریت‌هایی در آن حوالی سهمیه‌ی خوراک دریافت می‌کرده‌اند.^{۴۰۱}

396. Beveridge, 1908: 22-24.

397. Bahadar Khan et al, 2002.

398. Marshall, 1951: 103.

399. MacDowall and Taddei, 1978: 203

400. Allchin, 1995: 131.

401. Seibert, 2002: 22.

بیست و سوم: سکا‌های هوم‌خوار

سکا‌ها اتحادیه‌ی بزرگ و بسیار نیرومندی از قبیله‌های آریایی بودند که گرداگرد مرزهای شرقی، شمالی و غربی دولت هخامنشی حضور داشتند و هر از چند گاهی به این قلمرو حمله می‌کردند. سکا‌ها بنیانگذاران سبک زندگی کوچگردانه بودند و نخستین مردمی بودند که سوار بر اسب به جنگ می‌رفتند و از سوارکاران برای هدایت گله‌های رمه بهره می‌بردند. به همین خاطر قبایل‌شان بسیار متحرک و جنگاور بودند و هم در مرزهای شرقی قلمروشان برای چینی‌ها و هم در مرزهای غربی‌شان برای دولت هخامنشی تهدیدی محسوب می‌شدند.

درباره‌ی ایرانی بودن سکا‌ها تردیدی وجود ندارد و گورهایی که از سرکرده‌های ایشان در قرقیزستان و قزاقستان و ترکستان کشف شده، نشان می‌دهد که مردمانی بالابلند و زورمند و سپیدپوست بوده‌اند. زبان‌شان با زبان اوستایی و خوارزمی نزدیکی زیادی دارد و از شاخه‌ی زبانهای ایرانی شرقی است و خدایانی که می‌پرستیدند همان خدایان باستانی آریایی به ویژه مهر و وای بوده‌اند. نام سکا‌ها از ریشه‌ی هند و اروپایی کهن *skewd-(s)** گرفته شده که (تیر) انداختن معنی می‌دهد و واژه‌ی امروز shoot در انگلیسی بازمانده‌ی آن است.⁴⁰² این نام در یونانی به «سکوئای» (Σκῦθαι) و «اسکولوتوی» (Σκῦλοτοι)⁴⁰³ و در آشوری به «آشکوزی» تبدیل شده است. خود سکا‌ها احتمالاً خودشان را سکا می‌نامیده‌اند و این نامی است که در پارسی باستان و نام‌های شخصی‌شان هم به همین شکل ثبت شده است.

⁴⁰² Szemerényi, 1980.

⁴⁰³ هرودوت، کتاب چهارم، بند ۶.

سکاها در قرن هشتم پ.م به جنبش درآمدند و از شمال به جنوب و از غرب به شرق تاخت و تاز کردند. در ایران غربی این تحرکشان به نابودی کیمری‌ها و رهاندن دولت لودیه و اتحاد با دولت آشور منتهی شد، که در نهایت با استیلای مادها بر ایران غربی پایان یافت و سکاها را به تابعان فرودست مادها تبدیل کرد. در شرق سکاها تا بخشهای خاوری قلمرو چین تاختند و احتمالاً یکی از عواملی بوده‌اند که دولت‌شهرهای ابتدایی چینی عصر ژو را در حدود ۷۷۱ پ.م برانداختند. سکاها در اوج اقتدارشان کل قلمرو استپهای شمالی ایران زمین را به همراه مناطق خاوری و باختری‌اش زیر فرمان داشتند و قلمرو اقتدارشان از کوههای کارپاتیا در اروپای مرکزی تا رود ینی‌سئی در شرق سیبری کشیده می‌شد.^{۴۰۴}

شرقی‌ترین شاخه از این مردم سکاها ی هوم‌خوار بودند که در شرق سیردریا و در ترکستان چین و مرز میان سغد و مغولستان می‌زیستند و نامشان را از مراسمی که برای خدای هوم برگزار می‌کردند گرفته‌اند. بازنمایی امروزی ما از این سکاها بیشتر بر مبنای منابع ایرانی استوار است، اما چنین می‌نماید که این مردم شاخه‌های متنوعی داشته و تا قلب قلمرو چین پیشروی کرده باشند. آن مردمی که چینی‌ها به نام ساک / سائیک (塞) می‌شناختند و مرکزشان را دره‌ی رودهای لی و چو در جنوب قزاقستان می‌دانستند، احتمالاً شاخه‌ای از همین سکاها ی هوم‌خوار بوده‌اند.



نمایندگان سکاها ی هوم‌خوار در تخت جمشید

⁴⁰⁴ Davis-Kimball, 1995: 27–28.

سکاهای هوم‌خوار از ابتدای کار بخشی مرزنشین در قلمرو دولت هخامنشی محسوب می‌شدند. در اواسط قرن ششم پ.م. که کوروش آسیای میانه را فتح کرد، تنها تا سیردریا پیشروی کرد و در کنار این رود شهری ساخت که یونانی‌ها آن را کوروپولیس (شهر کوروش) می‌نامیدند. این شهر در اصل دژی بود مشرف به سیردریا و وظیفه‌اش پاسداری از استان کشاورزِ سغد بود، در برابر تازش قبایل کوچ‌گرد سکا که در آن سوی این رود می‌زیستند، و از همین قبایل سکا تشکیل می‌یافتند.

ده سال بعد از مرگ کوروش، داریوش بزرگ به فراسوی سیردریا لشکر کشید و دو استان دیگر را به قلمرو هخامنشیان افزود. این دو در کتیبه‌های او با نام سکاهای هوم‌خوار و سکاهای تیزخود مورد اشاره قرار گرفته‌اند. به این ترتیب، شهر کوروش که تا پیش از آن مرز دولت هخامنشی محسوب می‌شد، به شهری با هویت بازرگانی تبدیل شد که در میانه‌ی استان‌های یادشده قرار داشت. این شهر بعدتر حد شمالی تازش اسکندر را نشانه‌گذاری کرد.

اسکندر در ۳۲۹ پ.م. پس از غارت استان سغد، با شورش مردم این منطقه روبه‌رو شد. وقتی مقدونیان به کشتار مردم دست گشودند، گروهی از سکاها — قاعدتا از استان‌های سکاهای هوم‌خوار و تیزخود — به یاری سغدیان آمدند. منابع یونانی نوشته‌اند که هدف این سکاها آن بود که در میانه‌ی درگیری شهرها را غارت کنند، اما چنین می‌نماید که ایشان تنها به اردوی مقدونیان حمله کرده و آنان را غارت می‌کرده‌اند و از همراهی مردم شهر برخوردار بوده‌اند. دست‌کم در شهر کوروش ایشان به یاری ساکنان این منطقه آمدند و در برابر اسکندر موضع گرفتند.

اسکندر، در نهایت، با شش هزار سپاهی شهر کوروش حمله کرد و بر مدافعان آن چیره شد. هدف او ظاهراً عبور از سیردریا و حمله به استان‌های سکائیه بوده است. سکاها به رهبری مردی که در منابع غربی نامش ساتراکس^{۴۰۵} ثبت شده، و احتمالاً سته‌رخشه (صد بار درخشان) نام داشته، در کرانه‌ی سیردریا صف

آراستند تا مانع عبور مقدونیان از رود شود. اسکندر کوشید از رود بگذرد اما پس از دادن تلفاتی سنگین از این کار چشم‌پوشی کرد و حد پیشروی‌اش به همان نقطه محدود ماند. هرچند مورخان رومی بعدی کوشیدند تا هجوم جنون‌آمیزش به این منطقه و شکست خونین‌اش را به نوعی پیروزی تعبیر کنند.^{۴۰۶}

اسکندر در حد نهایی تاخت‌وتاز خود در ایران شمال شرقی، به شهر کوروش رسید و این شهر را گشود و آن را مجدداً با اسم اسکندریه نامگذاری کرد و این همان است که در منابع یونانی با اسم اسکندریه‌ی سیردریا مورد اشاره واقع شده است. اما این نام تنها در منابع یونانی دیده می‌شود و به نظر نمی‌رسد هرگز اردوگاهی مقدونی در آن منطقه وجود داشته باشد. قاعدتاً مردم منطقه پس از دور شدن سپاهیان اسکندر آن منطقه را از مقدونی‌ها پاکسازی کرده و هم‌چنان آن‌جا را به اسم اصلی‌اش شهر کوروش می‌نامیده‌اند. این شهر همان است که در حال حاضر خجند نامیده می‌شود.

جالب آن که رخدادهایی مشابه در منابع چینی هم انعکاس یافته است. چینی‌ها سکاهایی که در قرقیزستان و قزاقستان کنونی می‌زیستند را کانگ‌جو می‌نامیدند و از اینجا معلوم می‌شود که این نام چینی همان سکاهای هوم‌خوار بوده است. آشکار است که حمله‌ی اسکندر به این منطقه گزندی به سکاهای هوم‌خوار نرسانده و ایشان همچنان در سرزمین خود مقتدر بوده‌اند.

بنا به گزارش «هوهان‌شو» در قرن اول پ.م. شمار مردم کانگ‌جو بسیار افزایش یافت و ایشان به قدرتی در منطقه تبدیل شدند. بر مبنای آمار ذکرشده در این متن معلوم می‌شود که اعضای قبیله‌ی سکاهای هوم‌خوار در این زمان به شش صد هزار تن می‌رسیده و ایشان می‌توانسته‌اند ۱۲۰ هزار تن سپاهی را بسیج کنند،^{۴۰۷} و این در جهان باستان عددی بسیار چشمگیر است.

⁴⁰⁶ Arrian. *Anabasis Alexandri* Book 4.

⁴⁰⁷ Hulswé, 1979: 126, 130-132.

بیست و چهارم: سکا‌های تیزخود



نمایندگان سکا‌های تیزخود در تخت جمشید

تا جایی که از کتیبه‌ی بیستون بر می‌آید، نیرومندترین شاخه از سکا‌های شرقی در ابتدای دوران زمامداری داریوش بزرگ، گروهی بوده‌اند که سکا‌های تیزخود (به پارسی باستان: تیگره‌خَئوده) نامیده می‌شدند و در نواحی غربی سکا‌های هوم‌خوار می‌زیستند. اینان همان گروهی بودند که انگار در هنگام ورود کوروش به منطقه با او متحد شدند و احتمالاً به پسرش بردیا وفادار بوده و بعد از مرگ او بر ضد اقتدار داریوش بزرگ سر به شورش برداشتند. واپسین کسی که در کتیبه‌ی بیستون از او یاد شده، مردی است به نام اسکونخه که سرکرده‌ی سکا‌های تیزخود بوده و در پایان صف شکست خوردگان، با کلاهخودی بلند و نوک تیز در برابر داریوش ایستاده است.

از شواهد چنین بر می‌آید که سکا‌های تیزخود در فاصله‌ی سیردریا و آمودریا و در شرق دریاچه‌ی خوارزم ساکن بوده‌اند و با شاخه‌ی نیرومند دیگری از سکاها متحد بوده‌اند که ماساگت‌ها (یعنی ماهی‌خوارها) خوانده می‌شدند. ماساگت‌ها قبیله‌ای بسیار نیرومند بودند که یونانی‌ها — احتمالاً به نادرست — مرگ کوروش

را به ایشان منسوب می‌کنند. هرچند در گزارش بیستون نشانی از سرکشی این قبیله نمی‌بینیم و در منابع بعدی هم این قبیله کم کم به غرب می‌کوچند و خط مقدم جبهه‌ی ایرانیان در برابر رومیان را تشکیل می‌دهند.

بنا به منابع چینی پس از حمله‌ی اسکندر به ایران شرقی سکا‌های تیزخود نسبت به سکا‌های هوم‌خوار موقعیتی فرو دست پیدا کردند. هوهان‌شو می‌گوید که در قرن اول پ.م هوم‌خوارها «سه پادشاهی فرودست‌تر» (小王五) را زیر سلطه داشتند،^{۴۰۸} و این احتمالاً به سه استان همسایه‌شان، یعنی قلمرو سغد و خوارزم و سکا‌های تیزخود اشاره می‌کند.

بر مبنای همین گزارش چینی‌ها می‌توان به تقسیم‌بندی‌های درونی سکا‌های تیزخود و تحولات بعدی‌شان نیز پی برد. هوهان‌شو می‌گوید که یکی از این پادشاهی‌ها را چینی‌ها «یان‌چائی» می‌نامیدند که «دشت‌های فراخ» معنی می‌دهد. این مردم قاعدتاً همان سکا‌های تیزخودِ دوران هخامنشی بودند که کم کم به قبیله‌هایی مانند سرم‌ها و آلان‌ها تمایز یافتند. چینی‌های قرون بعدی در میان ایشان به خصوص آلان‌ها را خوب می‌شناختند و ایشان را «آلان‌لیائو» (阿蘭聊) می‌نامیدند.

در خود متن «هوهان‌شو» نام ایشان به صورت «آلان» (阿蘭) ثبت شده و در منابع بعدی چینی گاه نام‌شان به شکل «ایرون» دیده می‌شود و این همان است که شاخه‌ای از ایشان — اوستی‌ها — که به آلبانی کوچیدند، هنوز خود را بدان می‌نامند و خویشان را «ایرونی» می‌دانند. به این ترتیب، شاهدهی داریم که احتمالاً نام آلان هم از ریشه‌ی آریا گرفته شده و کمابیش «ایران» معنی می‌داده است. منابع چینی گفته‌اند که این آلان‌ها صد هزار مرد جنگی داشته‌اند و متحد سکا‌های هوم‌خوار (کانگ‌جو) محسوب می‌شده‌اند.

در «هوهان‌شو» می‌خوانیم که در سال ۹۴ م. پسر شاه تخاری‌ها (یوئه‌چی) با دختر سرکرده‌ی سکا‌های هوم‌خوار (کانگ‌جو) ازدواج کرد و سرداری چینی به نام بان‌چائو با هدایای زیادی از طرف امپراتور هان در

⁴⁰⁸ Hulsewé, 1979: 126, 130-132.

این مراسم شرکت کرد. بنابراین سکاهاى تيزخود به تدریج به شاخه‌هایی تقسیم شدند و کم به سمت باختر کوچیدند. سرمت‌ها و ماساگت‌ها که برای چند قرن تا پایان عصر ساسانی جنگاور و مقتدر بودند، کم در اقوام دیگر منحل شدند. اما ظاهراً مهمترین شاخه‌شان آلان‌ها بوده‌اند که بعدتر به صورت متحد نیرومند هون‌ها در آمدند و به همراهشان به قلمرو روم حمله بردند.



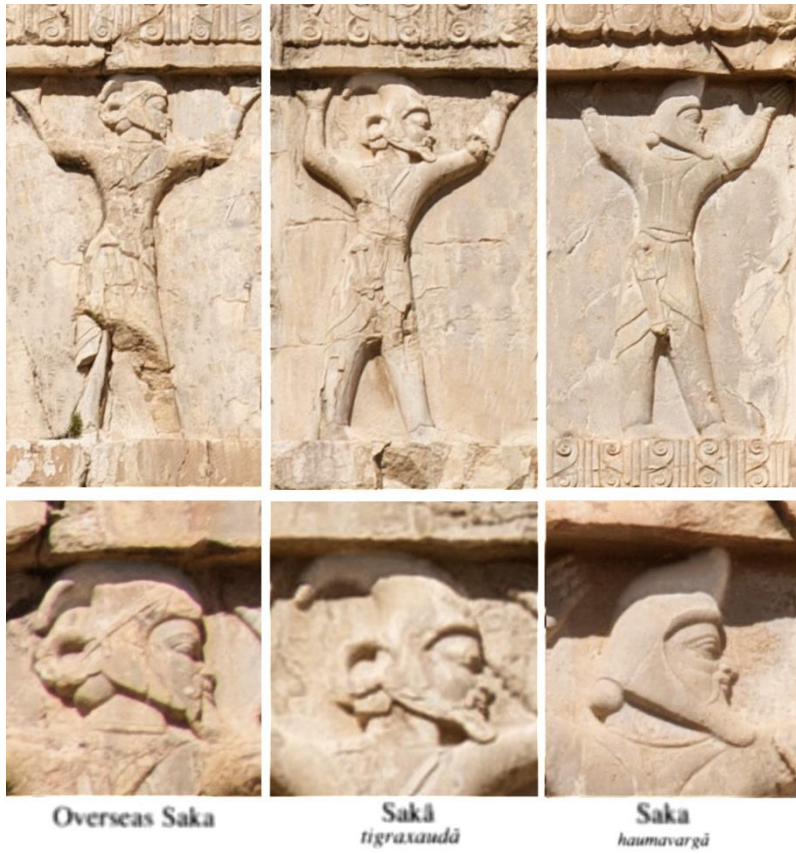
نمایندگان سکاهاى تيزخود در تخت جمشید

بیست و پنجم: سکاهای آنسوی دریا

در فهرست‌های گوناگون دولت هخامنشی نوعی پیچیدگی در نامگذاری قلمرو سکاهای به چشم می‌خورد و این از آنجا ناشی می‌شده که سراسر مرزهای شمالی دولت هخامنشی به همراه گوشه‌های شماغ شرقی و شمال غربی در اختیار قبایل سکا بوده است. با مرور سیاهه‌های پارسی باستان روشن می‌شود که دیدگاه دیوان‌سالاران هخامنشی هنگام سازمان دادن به زیرواحدهای قبایل سکا دستخوش تکامل و تغییر می‌شده است.

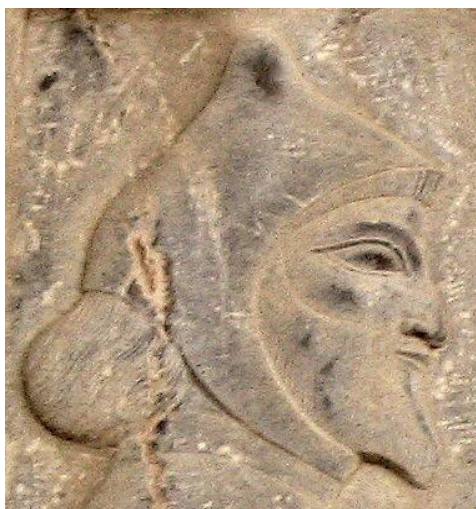
در کتیبه‌ی بیستون و نبشته‌ی داریوش در تخت جمشید به سادگی با نام سکا بدان اشاره شده است. در نقش‌رستم این قلمرو به سه بخش تقسیم شده است: سکاهای هوم‌خوار، سکاهای تیزخود (دارای کلاه‌خود نوک‌تیز) و سکاهای آنسوی دریا، که قاعدتاً منظور دریای مازندران است چون در کتیبه‌ی خشایارشا و اردشیر نخست در تخت جمشید هر سه عنوان یادشده وجود دارد، اما خشایارشا به جای سکاهای آنسوی دریا نوشته دهه‌ها و این‌ها قاعدتاً همان داهه‌ها هستند که بعد از هجوم مقدونیان از ساحل شمال شرقی دریای مازندران برخاستند و مهاجمان را بیرون کردند و دولت اشکانی را بنا نهادند.

با وجود همه انگار نام سکاهای آنسوی دریا به تمام قبایل آریایی پراکنده در نواحی شمالی دریای مازندران و دریاچه‌ی خوارزم اطلاق می‌شده و در برخی منابع دامنه‌ی گسترش این جمعیت تا دریای سیاه کشیده می‌شده است. به این ترتیب چنین نتیجه‌ای بر می‌آید که سکاهای آنسوی دریا نخست در میان دریاچه‌ی خوارزم و دریای مازندران می‌زیسته‌اند، اما دنباله‌شان تا اروپای شرقی کشیده می‌شده و به تدریج زیر فشار تیزخودها بیشتر و بیشتر به سمت غرب کوچیده‌اند.



نمایندگان سکا‌های هوم‌خوار (راست) و تیزخود (میان) و سکا‌های آنسوی دریا (چپ) که در تخت جمشید اورنگ خشایارشا را بر دوش نگه داشته‌اند.

بیست و ششم: اسکودره



نام این مردم برای نخستین بار در نبشته‌ی داریوش در نقش‌رستم آمده و بعد از آن در نبشته‌های خشایارشا و اردشیر نخست در تخت‌جمشید تکرار شده است. این نام در *تواریخ* و *وندیداد* به عنوان نام استان وجود ندارد. اسکودره شکلی پارسی‌شده از نامی فریگی است که به سرزمینی در غرب دریای سیاه ارجاع می‌داده است. این همان سرزمینی است که بعدتر با نام تراکیه شهرت یافت. در نبشته‌ی سال ۴۹۲ پ.م. به سه قوم در این سرزمین اشاره رفته است: خود اسکودره، که جد تراکیایی‌های بعدی است، سکا‌های آن‌سوی دریا که احتمالاً قبیله‌ی گتای در تاریخ‌های بعدی است و یونانی‌ها سپر بر سر، که قاعدتاً دنباله‌ی جمعیت‌های اژه‌ای در نواحی شمالی‌تر بالکان به شمار می‌روند. در تخت‌جمشید نمایندگان اسکودره دو زوبین، سپری گرد و کوچک و خنجری خمیده حمل می‌کنند و این همان است که بعدها به سلاح رسمی مردم تراکیه تبدیل می‌شود. بنابراین احتمالاً منظور از اسکودره‌ها همان قوم تراکی بعدی باشد.

بیست و هفتم: لیبایی ها



نقش سرباز لیبایی

بر آرامگاه خشایارشا

نام لیبی به صورت «پوتایه» ابتدا در نبطیه داریوش در نقش رستم دیده می شود و در لوح خشایارشا و اردشیر نخست نیز نامش تکرار می شود. لیبی سرزمینی بیابانی در غرب مصر و ساحل مدیترانه بوده و امروز نیز کشوری با همان نام در این ناحیه قرار دارد. مردم این منطقه مهاجرانی قفقازی بودند که از سواحل شمالی مدیترانه به آن سو کوچیده و با بومیان نیل صحرایی درآمیخته بودند. با این حال شهرهای مهم این قلمرو بندرگاهی ساحلی بود که نخست فنیقی ها و بعد یونانی ها طی سه قرن پیش از فراز آمدن هخامنشیان در آن منطقه تاسیس کرده بودند و شهرهای عمده اش تریپولیس و کورنه (یونانی نشین) و اوسپرید و احتمالاً کارتاز (فنیقی نشین) بوده است.

در زمان هخامنشیان مردم لیبی قومیتی متمایز و جداگانه نداشتند و نیمه‌ی غربی قلمروشان فنیقی نشین و نیمه‌ی شرقی یونانی نشین بود. یونانی‌ها به ویژه وفاداری چشمگیری نسبت به شاهنشاه پارسی ابراز می‌کردند و از همان ابتدای لشکرکشی کمبوجیه به مصر از فرعون بریدند و به وی پیوستند. درباره‌ی شهرهای فنیقی نشین این منطقه اطلاعات کمتری داریم. منابع یونانی بارها به این نکته اشاره کرده‌اند که اهالی کارتاژ در زمان جنگها به یاری شاهنشاه ایران می‌شتافتند و بعدتر منابع رومی نیز همین را تکرار کرده‌اند. از این رو چنین می‌نماید که دولتشهرهایی که بعدتر با هم متحد شدند و دولت مقتدر کارتاژ را پدید آوردند، در عصر هخامنشی تابع سیاست پارسیان بودند، هرچند در حاشیه‌ی قلمرو اصلی دولت هخامنشی قرار داشتند و ارتباطشان از نوع تابعیت مستقیم نبوده است. با این حال نگاره‌ی لیبیایی‌ها در هنر درباری هخامنشی ایشان را با جامه‌ی بلند فنیقی و ظاهری همسان با مردم کنعان تصویر کرده است، و این هم حدس پیوسته بودن کارتاژ اولیه با قلمرو پارسیان را تقویت می‌کند.

بیست و هشتم: کوشی‌ها



سرزمین کوش در نیشته‌های نقش‌رستم و لوح خشایارشا و اردشیر اول در تخت‌جمشید یاد شده است. هرودوت نام این سرزمین را به صورت اتیوپی ثبت کرده است. این سرزمین با کشور حبشه‌ی امروزی منطبق است و مردمی سیاه‌پوست را در خود جای می‌داد که از دیرباز به شیوه‌ی کشاورزانه زندگی می‌کردند. شهرهای مهم این قلمرو عبارت بودند از نپتا و مروئه.

نام کوش به عنوان استانی مستقل در نیمه‌ی دوم دوران زمام‌داری داریوش بر کتیبه‌ها پدیدار می‌شود، اما منابع یونانی نشان می‌دهد که فتح این سرزمین در دوران کمبوجیه صورت پذیرفته است. برخی از نویسندگان معاصر در مورد درجه‌ی نفوذ ایران در سودان و اتیوپی شک کرده و حتا آن را انکار کرده‌اند. با این حال شواهد موجود در این مورد جایی برای تردید باقی نمی‌گذارد.

گذشته از یونانیانی که به فرستاده شدن خراج از اتیوپی و سودان تأکید دارند، نقش مردم سیاه‌پوست کوش را در حال پیشکش کردن خراج در تخت‌جمشید می‌بینیم، گزارش داریوش^{۴۰۹} را از این که مردم کوش

برای کاخ آپادانا عاج فرستادند داریم، و گزارش‌هایی از خدمت کردن کمانداران کوشی در ارتش شاهنشاهی^{۴۱۰} در دست است. همچنین در گورهای هرمی شهر مروئه یک ساغر بلند (ریتون) کشف شده که در میان سال‌های ۴۶۹ تا ۴۵۰ پ.م. ساخته شده و در فاصله‌ی ۳۵۰-۳۶۹ پ.م. در هرم یادشده نهاده شده است. این ساغر توسط هنرمندی ایونی ساخته شده و صحنه‌ی چیرگی یک پارسی سوارکار بر یک یونانی پیاده را بر رویش نقش زده‌اند.^{۴۱۱} همچنین این گزارش را در دست داریم که وقتی اسکندر در سال ۳۲۳ پ.م. به بابل بازمی‌گشت، نمایندگانی از اقوام تابع هخامنشیان در این شهر انتظارش را می‌کشیدند که کوشی‌ها هم در میان‌شان بوده‌اند.^{۴۱۲}

410. هرودوت، کتاب هفتم، بند 69.

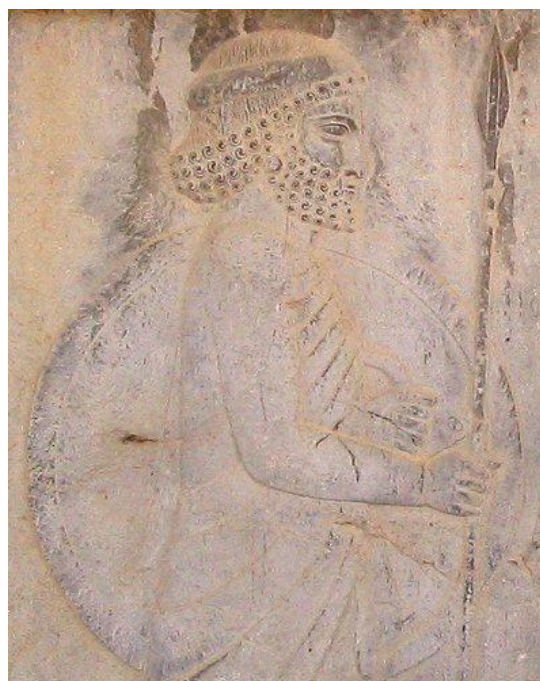
411. Boardman, 1980: 165.

412. Diodor, XVII, 113, 1-2; Arrian, VII, 15, 4-5.

بیست و نهم: کاریایی‌ها



سرباز کاریایی در آرامگاه خشایارشا



سرباز کاریایی در تخت جمشید

نام استان کاریه در سیاهه‌ی داریوش در نقش‌رستم و در فهرست‌های خشایارشا و اردشیر در تخت‌جمشید آمده است. هرودوت آن را بخشی از استان ایونیه دانسته است و معمولاً در کتاب‌های تاریخ امروزی اروپایی از وی پیروی کرده‌اند. اما با توجه به این که برای یک قرن نام آن در فهرست‌های هخامنشی آمده و سه شاهنشاه بدان اشاره کرده‌اند، باید روایت ایرانی را معتبرتر دانست. کاریه در جنوب غربی آناتولی قرار داشته و مردمش ترکیبی بوده‌اند از کاریایی‌های احتمالاً قفقازی در جنوب و شرق، و آریایی‌های یونانی‌زبان دُری و ایونی در غرب و شمال. شهرهای مهم آن عبارت بودند از دیدوما، ایاسوس، کاریاندا، خرونسوس و هالیکارناسوس. گاهی میلتوس را هم در این قلمرو در نظر گرفته‌اند.

اهالی کاریه را یونانیان «کارس» (Κάρεις) می‌نامیدند و ایشان احتمالاً از بازماندگان بومیان اصلی این منطقه بوده‌اند و با لوویایی‌ها پیوندهایی داشته‌اند. این مردم از دیرباز در منطقه‌ی دریای اژه و جزایر

موسوم به کوکلاد (سیکلاد) مقیم بوده‌اند و بعدتر زیر فشار مردم وابسته به فرهنگ مینوآ از این مناطق رانده شدند. توکودیدس نوشته که وقتی آتنی‌ها دِلوس را گرفتند، گورهای ساکنان قدیمی شهر را شکافتند و دیدند که بیش از نیمی از جسد‌ها به اهالی کاریه تعلق دارند، که به شکلی متفاوت به خاک سپرده شده بودند.^{۴۱۳} استرابو هم نوشته که همچنان تا دوران او شمار زیادی از مردم کاریه در یونان می‌زیستند و با سبک یونانی‌ها زندگی می‌کردند و به صورت مزدور به خدمتشان در می‌آمدند و پس از آن که ایونی‌ها و دوری‌ها به آناتولی کوچیدند، مردم کاریه با ایشان نیز در آمیختند.^{۴۱۴} یعنی با آن که در ابتدای کار یونانی‌ها این مردم را از سرزمین خود بیرون رانده بودند، اما پیوندهایی هم میان‌شان شکل گرفته بودند و آمیختگی‌هایی پیدا کرده بودند. منابع قدیمی قوم بومی یونان را لَلگ می‌نامیدند و هم هرودوت^{۴۱۵} و هم استرابو^{۴۱۶} گفته‌اند که لَلگ‌ها با کاریایی‌ها همسان‌اند، یا این دو به قدری در هم آمیخته‌اند که دیگر از هم تفکیک‌پذیر نیستند.

کاریایی‌ها از نظر نژادی و زبانی با یونانی‌ها تفاوت داشته‌اند و به جمعیت آریایی‌هایی تعلق داشتند که در میانه‌ی هزاره‌ی دوم پ.م به ایران غربی کوچیدند و به این ترتیب خویشاوند هیتی‌ها و میتانی‌ها و لوویایی‌ها و مردم لودیه محسوب می‌شدند. ایزدبانوی هکاته که در یونان هم پرستیده می‌شد از این مردم سرچشمه گرفته و در مرکز دینی‌شان که در شهر مولاسا^{۴۱۷} (میلاس امروزی در جنوب شرقی ترکیه) قرار داشت، خدای نیرومند و جنگاوری را می‌پرستیدند که یونانی‌ها به او «زئوسِ کاریایی» می‌گفتند، اما انگار بیشتر با مهر شباهت داشته باشد تا زئوس.

نام ایشان برای نخستین بار در میانه‌ی هزاره‌ی د.م پ.م در اسناد هیتی پدیدار می‌شود. در این اسناد مردمی که «کارکیا» یا «کارکیسا» خوانده می‌شوند، همچون متحدی در کنار دولت‌شهر آسوا می‌ایستند و با

⁴¹³ Thucydides. History of the Peloponnesian War, 1.4–1.8.

⁴¹⁴ Strabo, Geographica, 14.2.28.

⁴¹⁵ هرودوت، کتاب اول، بند ۱۷۱.

⁴¹⁶ Strabo, Geographica, 7.321; 13.611.

⁴¹⁷ Mylasa

تادهولياس اول شاه هیتی می‌جنگند. در سال ۱۳۲۳ پ.م شاه دیگری که بر هیتی فرمان می‌راند و آرنووانداس نام داشت، به ایشان فرمان داد یکی از متحدانش را یاری دهند و ایشان چنین کردند و به این ترتیب در این هنگام تابع دولت هیتی بوده‌اند. در نبرد بزرگ قادش که در ۱۲۷۴ پ.م میان فرعون مصر و شاه هیتی درگرفت هم کارکیاها در کنار هیتی‌ها می‌جنگیدند.

نام اصلی این مردم احتمالاً «کارک» بوده است. چون فنیقی‌ها هم اسمشان را به صورت «کرک» می‌نوشتند و در متون پارسی باستان هم به صورت قوم «کرکه» به آنها اشاره شده است. در سروده‌های همری به آنان اشاره شده و ناستس و آمفی‌ماخوس پسران نومیون از این تیره هستند.^{۴۱۸} در تورات هم نامشان را در کتاب دوم پادشاهان به صورت «کاری» (קָרִי) می‌بینیم.^{۴۱۹} مصریان هم که در دوره‌ی پسامتیخوس اول و دوم ایشان را همچون سربازانی مزدور در خدمت داشتند، به ایشان «کاری» یا «خاری» می‌گفتند.

در دوران هخامنشی این مردم قومی ایرانی به شمار می‌آمدند و نمادشان خروس بوده است. شاید به این خاطر که نامشان -کارکیا- با نام خروس در پارسی باستان و اوستایی (کارکا) همسان بوده است. جالب آن که خودشان هم بر کلاهخودهایشان تیغه‌ای شبیه به تاج خروس می‌گذاشتند و انگار همذات‌پنداری‌ای با این پرنده داشته‌اند، که با توجه به نزدیکی نامشان به اسم خروس در زبانهای ایرانی کهن جای تأمل دارد. این همسانی توت‌وار شهرتی عام داشته و وقتی در سال ۴۰۵ پ.م کوروش کوچک در نبرد با برادرش شاهنشاه اردشیر دوم شکست خورد، به دست جنگاوری از اهالی کاریه کشته شد و اردشیر برای سپاسگزاری از این سرباز نیزه‌ای به او داد که بر فرازش خروسی زرین نشانده بودند و او پیشاپیش ارتش پارسیان حرکت کرد و سپاهیان را هدایت نمود.^{۴۲۰}

418 همر، ایلیاد، کتاب هشتم، بندهای ۸۵۸-۸۷۵.

419 کتاب دوم پادشاهان، باب ۱۱، آیات ۴ و ۱۹.

420 پلوتارک، حیات مردان نامی، اردشیر.

سی‌ام: لوکیایی‌ها



مقبره‌ی پایاوه حاکم لوکیه
که بر مبنای الگوی گورتپه‌های
آریایی کهن ساخته شده است.

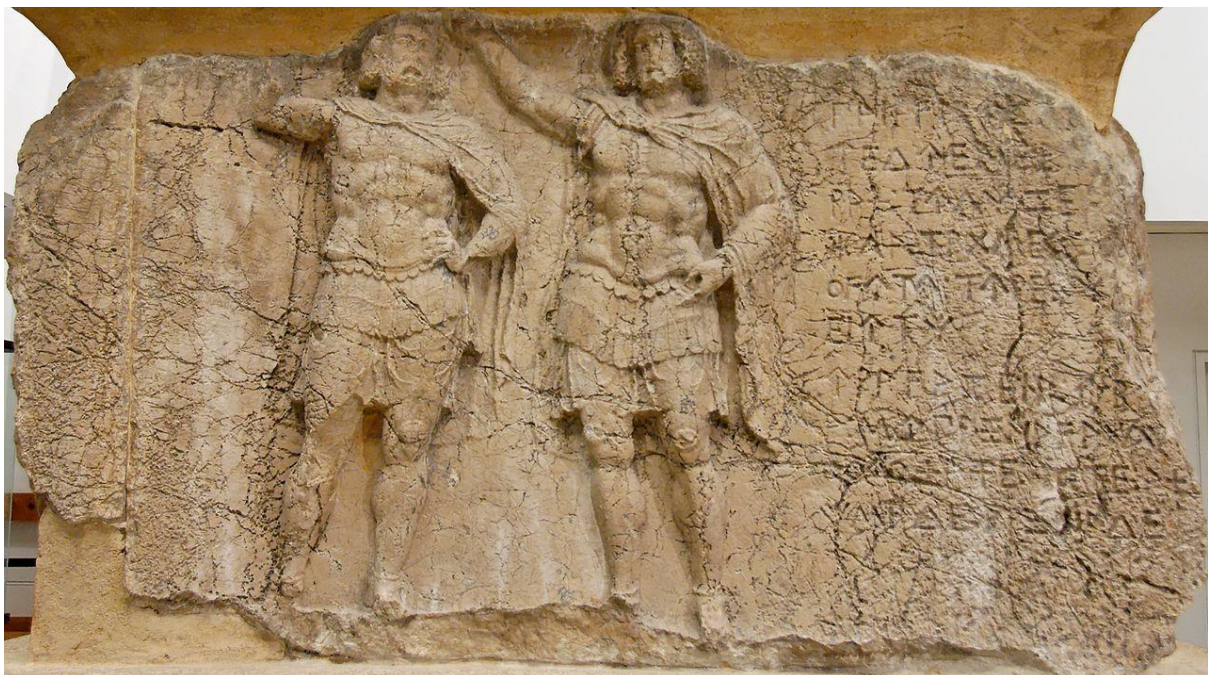
لوکیه^{۴۲۱} سرزمینی بوده در جنوب آناتولی و در همسایگی کاریه که مردمانش در دوران هخامنشی خود را «ترمیل» می‌نامیدند و شهر میلاس امروزی در ترکیه مرکزشان بوده است. این قوم در حدود زمان هخامنشی و در قرن ششم و هفتم پ.م بر صحنه‌ی تاریخ نمایان می‌شوند و اغلب نویسندگان امروزی گزارش هرودوت را جدی گرفته و فرض کرده‌اند که خاستگاه اصلی این مردم جزیره‌ی کرت بوده است.^{۴۲۲} با این همه بعید نیست ایشان هم از اقوام باستانی‌ای بوده باشند که در پیوند با موج نخست مهاجرت آریایی‌ها در میانه‌ی هزاره‌ی دوم پ.م به منطقه‌ی دریای اژه و آناتولی وارد شده و دیر زمانی در آنجا زیسته باشند.

⁴²¹ Lycia

⁴²² Macaulay and Lateiner, 2004: 63.

استرابو نوشته که دو گروه از مردم با اسم لوکیایی خوانده می‌شدند و یکی از آنها را «لوکیایی‌های تروایی» نامیده است و دیگری را با ترمیل‌ها یکی گرفته است.^{۴۲۳} بنا به سنت یونانیان هم سارپدون که از پهلوانان تروا در حماسه‌ی همر است، نیای لوکیایی‌ها بوده است. از این رو بعید نیست شاخه‌ای از این مردم بازمانده‌ی مردم ایلین (تروا) بوده باشند. در ابتدای دوران هخامنشی یکی از شهرهای بزرگ و مهم این مردم گزانتوس بوده که نخست در برابر اقتدار پارسها سرکشی می‌کرد، اما پس از جنگی سرسختانه فتح شد و پس از آن به بخشی استوار از قلمرو هخامنشی تبدیل شد.

مردم لوکیه مانند کاریایی‌ها همزمان با به قدرت رسیدن هخامنشیان هویت متمایز و روشنی پیدا کردند. هردوی این قومها در دوران هخامنشی نویسا شدند و زبان خود را با خطی که از آرامی سلطنتی دیوانسالاری پارسها مشتق شده بود، ثبت کردند. این دو با همدیگر و با قوم لوویایی خویشاوند بودند و زبان لوکیایی و کاریایی دو زبان نزدیک به هم و خویشاوند بوده است. یکی از بهترین آثار بازمانده از قوم لوکیایی مقبره‌ی پایاوه حاکم هخامنشی گزانتوس است که در سال ۳۶۰ پ.م در گذشته شده است. جالب آن که بر این مقبره تاکید شده که این مرد به قوم لودیایی تعلق داشته است.



⁴²³ Strabo. Geographica, 12.8.4-5.

نقش پایاوه بر مقبره‌اش، در کنارش به خط لوکیایی نوشته شده: «پایاوه، پسر آد... دستیار... راه، از قوم لودی»

جمع‌بندی: اقوام ایرانی در عصر هخامنشی

عصر هخامنشی ۲۳۰ سال به درازا کشید و در این مدت جمعیتها و اقوام ساکن ایران زمین برای نخستین بار در چارچوب نظری یکپارچه و فراگیری جای گرفتند، زیر نظارت دیوانسالاری گسترده‌ای نامگذاری و شناسایی شدند، و مرزبندی جغرافیایی ویژه‌ای را به خود اختصاص دادند. به این ترتیب برای نخستین بار مفهوم قومیت و نژاد با سرزمین پیوند خورد، و این نوآوری بسیار مهمی بود. چون تا پیش از آن اقوام به سادگی زیر فشار جمعیت‌های مهاجر یا مهاجم ریشه‌کن شده و در سرزمین‌هایی دیگر برای خود به دنبال قلمرو می‌گشتند. اقوام مهمی مانند میتانی‌ها و هیتی‌ها و کاسی‌ها و فلسطینی‌ها و عبرانی‌ها همگی خاستگاه جغرافیایی متفاوتی با قلمرو زیست‌شان داشتند. عبرانی‌ها بنا به روایت‌های خودشان از مصر به سرزمین کنعان رفته بودند و مصریان شرح داده‌اند که چگونه فلسطینی‌ها از بالکان و دریای اژه به فلسطین کوچیدند. از این رو در ابتدای کار پیوند استواری میان قومیت و مکان برقرار نبود، و در عصر هخامنشی و به دلایل سیاسی بود که چنین اتصالی برقرار شد و نهادینه گشت.

چنان که دیدیم، دیوانسالاران پارسی به دلایل گوناگونی گرایش داشتند تا شمار اقوام و استانها را در حد سی تا ننگه دارند. بخشی از این گرایش بی‌شک عمل‌گرایانه بوده و در راستای پرهیز از پیچیده شدن روزافزون ساز و کارهای دیوانسالارانه انجام می‌پذیرفته است. بخشی دیگر شاید با باورها و عقاید مردم آن

روزگار مربوط باشد و بتوان با روشهایی اسطوره‌شناسانه و بر اساس تقدس عدد سی که تازه در این هنگام نهادینه می‌شود، آن را درک کرد. به هر روی در نظر گرفتن سقفی سی‌تایی برای شمار اقوام قلمرو دولت پارسی بدان معنا بود که بسیاری از قومیت‌های مهم به خاطر شباهت با اقوام دیگر از این سیاهه خط می‌خوردند، چنان که پارسی‌ها که خودشان فاتح جهان بودند، نام خود را به طبقه‌ای از نخبگان فرهنگی و سیاسی و نظامی دادند و کشور یکپارچه‌ی ایرانی را «پارس» نامیدند و بنابراین از مرتبه‌ی قومیت دست شستند و با ایلامی‌ها یکی شدند. چندان که از کتیبه‌ی بیستون به بعد دیگر نام پارسی را در مقام برجسی برای یک قوم نمی‌بینیم. این کلمه بعد از آن «ایرانی» معنی می‌دهد و به کسانی اشاره می‌کند که ممکن است به هر یک از اقوام کشور «پارس» تعلق داشته باشند. چنان که از افرادی مصری، یونانی، آشوری، و مقدونی خبر داریم که با برجسب پارسی شناخته می‌شده‌اند.

علاوه بر این خط خوردن نام پارسها از سیاهه‌ی اقوام، در لایه‌های زیرین هم شمار زیادی از اقوام را داریم که کوچکتر از آن بودند که استانی ویژه‌ی خود داشته باشند، و به همین خاطر در درون قلمروهای استانی دیگر جای می‌گرفتند و مردمشان به طور رسمی نام قومیت مربوط به آن استان را دریافت می‌کردند. اما گسترش ناگهانی و خیره‌کننده‌ی نویسایی در عصر هخامنشی باعث شده نام و نشان بسیاری از این اقوام را داشته باشیم. پیسیدیان‌ها^{۴۲۴} و ایساورها^{۴۲۵} و عبرانی‌ها و سامری‌ها در ایران غربی و کمبوجه‌ها و کوروها و سارمات‌ها و ماساگت‌ها در ایران شرقی نمونه‌هایی از این اقوام هستند که نام و نشان‌شان در متون محلی و اسناد قومی یونانی و عبرانی و هندی باقی مانده، و می‌دانیم که در این دوران در سطوح محلی حضوری

⁴²⁴ Pisidians

⁴²⁵ Isaurians

نیرومند داشته‌اند، اما چندان اثرگذار نبوده‌اند که در اسناد رسمی هخامنشی موضوع سیاهه‌برداری و آمارگیری قرار گیرند.

نکته‌ی مهم دیگری که در عصر هخامنشی رخ داده، نویسا شدن ناگهانی اقوام گوناگون است. اغلب به این نکته توجه نکرده‌اند که تثبیت خط الفبایی و چیرگی نهایی‌اش بر خط میخی در عصر هخامنشی و زیر چتر حمایت دیوانسالاری هخامنشیان از خط آرامی ممکن شد، و به این ترتیب انفجاری در نویسایی رخ داد و علاوه بر تدوین و تثبیت متنهایی بسیار مهم (عهد عتیق، اوستا، وداها و پوراناها، متون پزشکی و دینی مصری، آثار افلاطون و بودا و ارسطو و...) ناگهان انبوهی از خطهای جدید پدیدار گشت که تیره‌های گوناگون اسناد قومی خود را بدان می‌نوشتند. خطهای عبرانی، کاریایی، برهمی، خروشتی، لودیایی، و مصری دموتیک تنها نمونه‌هایی برجسته از این جنبش نویسایی هستند که تاریخ خط در عصر باستان و دوران پساکوروشی را با شکافی بزرگ از هم جدا می‌سازد. خطهای مهمی مثل یونانی و آرامی هم هرچند پیش از به قدرت رسیدن هخامنشیان شکل گرفته بودند، اما وضعیتی محدود و محلی داشتند و تمام متنهای مهمی که امروز از این زبانها در دست داریم (از جمله عهد عتیق به شکل کنونی‌اش، آثار همری، و اوستا) هرچند پیش از دوران کوروش شکل گرفته بودند، اما اغلب با سنتهای شفاهی منتقل می‌شده‌اند و تثبیت‌شان در قالب متن به عصر ظهور دولت پارسی مربوط می‌شود.

نام و نشان و مرزبندی آنچه در زمان هخامنشیان تدوین شد و رسمیت یافت، تقریباً به شکلی دست‌نخورده تا به امروز ادامه یافته است و استخوان‌بندی تمام نقشه‌های جهان در قلمرو میانی را تا روزگار ما برمی‌سازد. بخش عمده‌ی واحدهای جغرافیایی و نام‌های ابداع‌شده در دوران هخامنشیان، تا امروز اعتبار خود را حفظ کرده‌اند. از آن میان می‌توان به عربستان، هند و یونان اشاره کرد. هم‌چنین نام‌های تثبیت‌شده در دیوان‌سالاری هخامنشی کاربرد و رواج خود را تا به امروز حفظ کرده‌اند. لیبی، مصر، هرات، سند و... نام‌هایی هستند که هنوز در زبان‌های مردمی که زمانی شهروندان دولت پارسی بودند، با همان دلالت دیرپا باقی مانده

است. دیوان سالاران هخامنشی، در واقع، نخستین کسانی بودند که نقشه‌ای فراگیر و عمومی از جهان را ترسیم کردند و با روشی مدیریتی و عملیاتی به این نقشه نگریستند. از این روست که قالب عمومی برداشت ایشان و نام‌هایی که برای مشخص ساختن واحدهای جغرافیایی به کار گرفتند، تا به امروز شالوده‌ی تمام جغرافیاهای بعدی را بر ساخته است.



کتابهایی دیگر به قلم دکتر شروین وکیلی

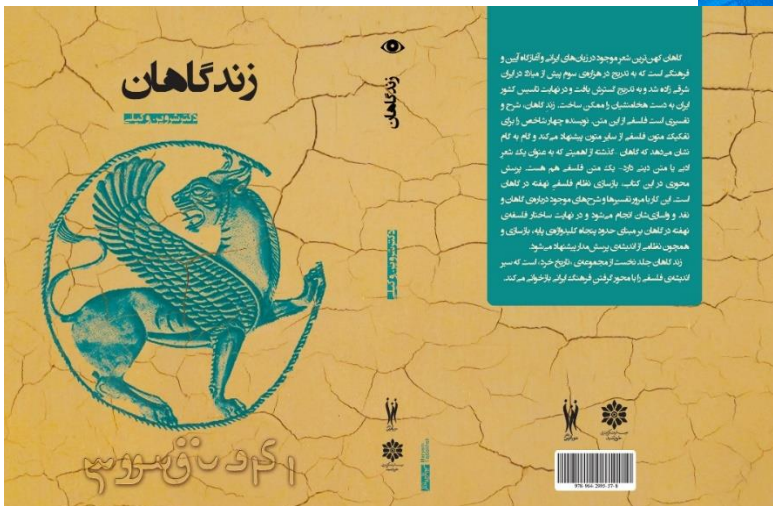
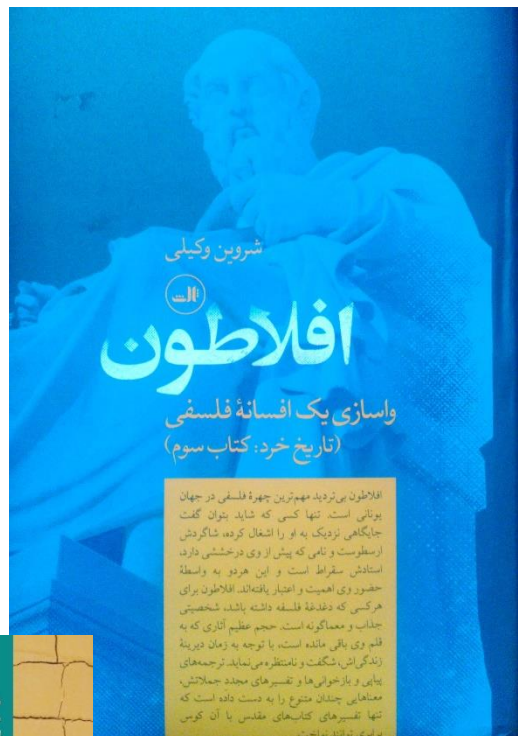
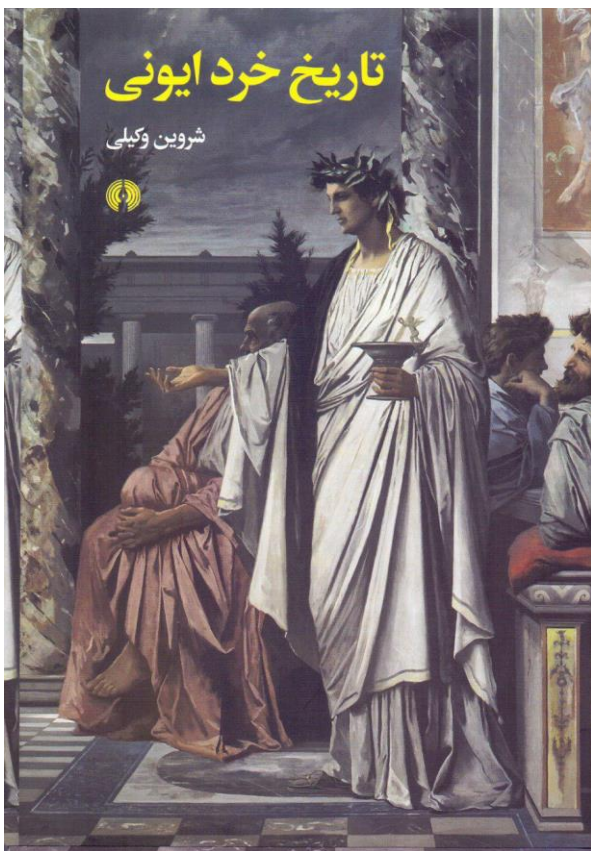
مجموعه‌ی تاریخ خرد ایرانی

کتاب نخست: زند گاهان، شوراآفرین، ۱۳۹۴

کتاب دوم: تاریخ خرد ایونی، علمی و فرهنگی، ۱۳۹۵

کتاب سوم: واسازی افسانه‌ی افلاطون، ثالث، ۱۳۹۵

کتاب چهارم: خرد بودایی، خورشید، ۱۳۹۵



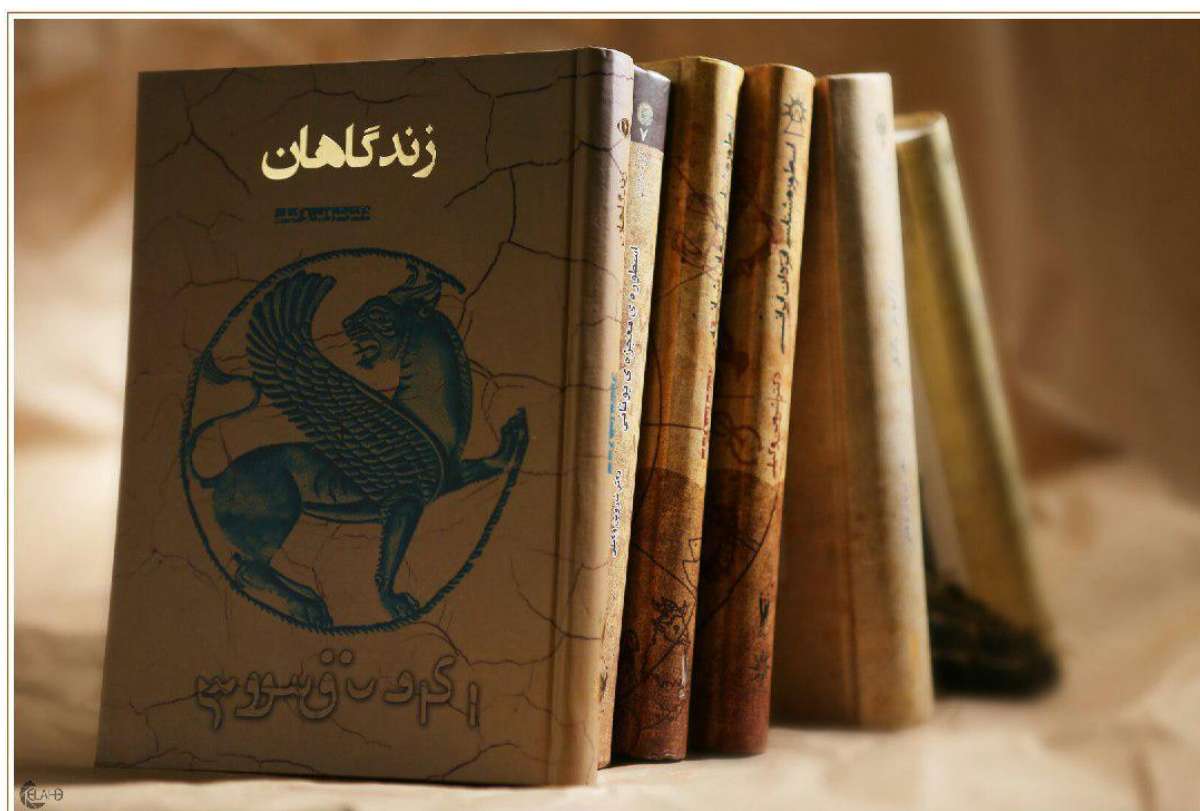
مجموعه ی فلسفه

کتاب نخست: آناتومی شناخت، خورشید، ۱۳۷۸

کتاب دوم: درباره ی آفرینش پدیدارها، خورشید، ۱۳۸۰

کتاب سوم: کشتن مرگ ارزان، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب چهارم: گفتگوهای جنگل، خورشید، ۱۳۹۸



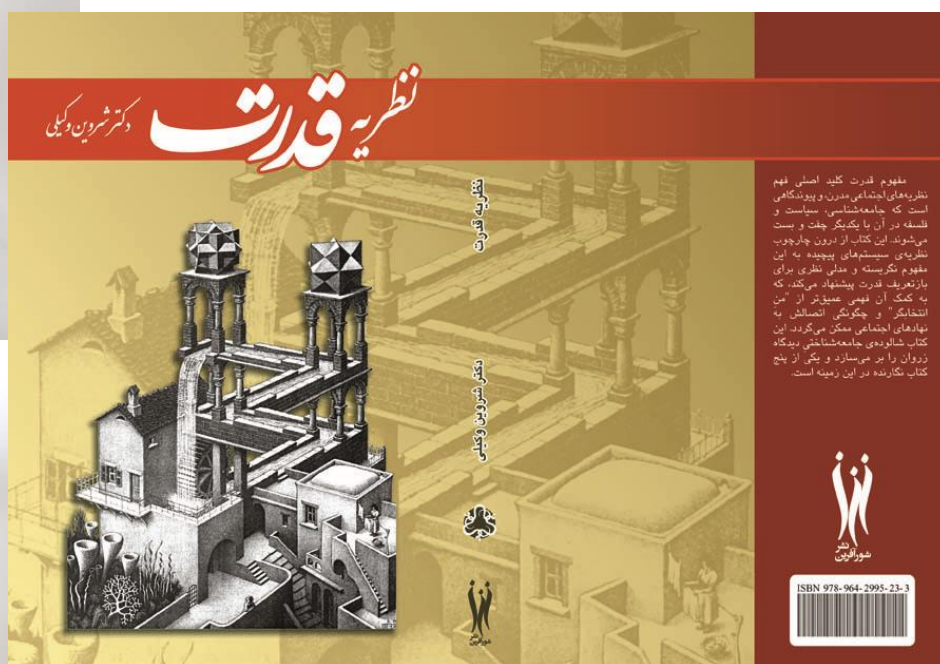
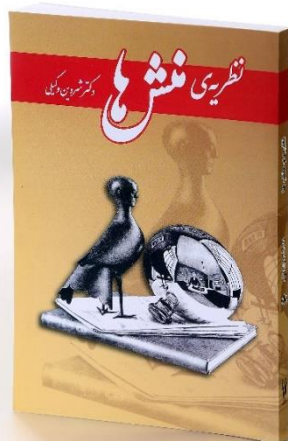
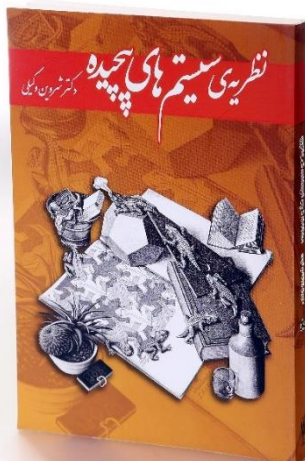
مجموعه‌ی دیدگاه زروان

کتاب نخست: نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب دوم: روانشناسی خودانگاره، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب سوم: نظریه‌ی قدرت، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب چهارم: نظریه‌ی منش‌ها، شورآفرین، ۱۳۸۹



مفهوم قدرت کلید اصلی فهم نظریه‌های اجتماعی مدرن و پیوندگامی است که جامعه‌شناسی، سیاست و فلسفه در آن با یکدیگر محبت و بست می‌شوند. این کتاب از تریون چارچوب نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده به این مفهوم نگریسته و مدلی نظری برای بازتولید قدرت پیشنهاد می‌کند، که به کمک آن فهم عمیق‌تر از سن انداختن و چگونگی انتقال به نهادهای اجتماعی ممکن می‌گردد. این کتاب شالوده‌ی جامعه‌شناسی دیدگاه زروان را بر می‌سازد و یکی از پنج کتاب نگارنده در این زمینه است.





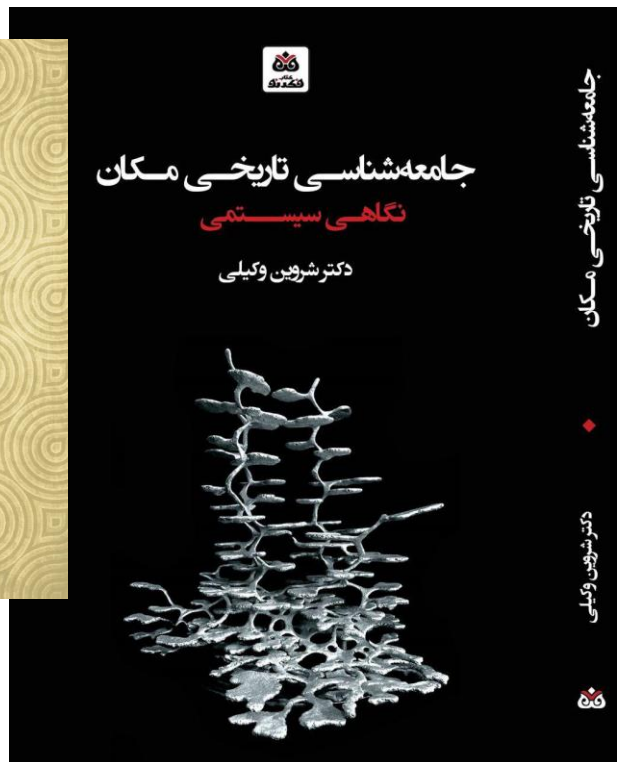
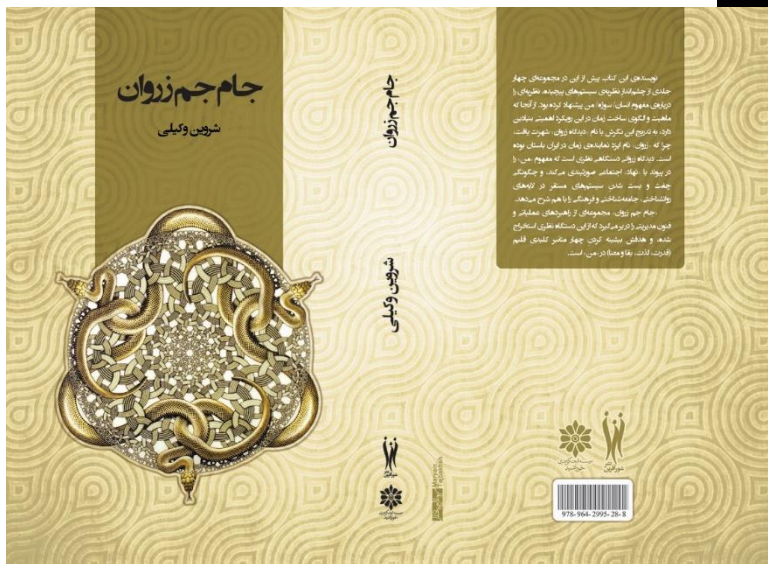
کتاب پنجم: درباره‌ی زمان؛ زروان کرانمند، شورآفرین، ۱۳۹۱

کتاب ششم: زبان، زمان، زنان، شورآفرین، ۱۳۹۱

کتاب هفتم: جام جم زروان، شورآفرین، ۱۳۹۳



کتاب هشتم: جامعه‌شناسی تاریخ مکان، نشر فکر نو، ۱۳۹۷



مجموعه‌ی تاریخ تمدن ایرانی

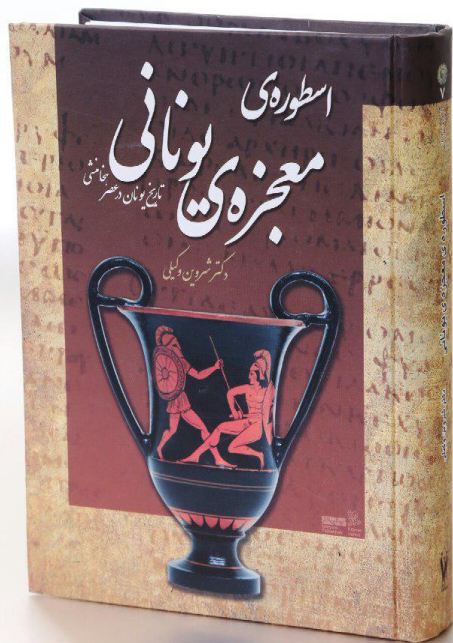
کتاب نخست: کوروش رهایی‌بخش، شورآفرین، ۱۳۸۹-۱۳۹۱

کتاب دوم: اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب سوم: داریوش دادگر، شورآفرین، ۱۳۹۰

کتاب چهارم: تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی، شورآفرین، ۱۳۹۳

کتاب پنجم: تاریخ نهاد در عصر ساسانی، شورآفرین، ۱۳۹۸



تاریخ نهاد در عصر ساسانی

شهرزین بکیر



تاریخ نهاد در عصر ساسانی



شهرزین بکیر



دوران ساسانی نزدیکترین بخشی از تاریخ ایران باستان به دوران ماست، و عصری که خاطره‌های بهتر از بیشتر دورانهای پیش و پس‌اش در ذهنها مانده است. دورانی که ادامه‌ی منطقی دوران هخامنشی و ساسانی، و اوجی باشکوه برای سیاست ایرانی‌شهری محسوب می‌شود. و به همین خاطر یک و نیم هزاره پس از فروپاشی‌اش همچنان در ذهن‌ها همچون وضعیتی آرمانی و مطلوب باقی مانده است.

در این کتاب از زاویه‌ای به جامعه‌شناسی تاریخی ساسانیان می‌نگریم که اغلب نادیده گرفته شده است. چشم‌اندازی که ساختار و کارکرد نهادهای اجتماعی را مورد توجه قرار می‌دهد، و پیچیدگی و دستاوردهای این نهادها را با تمدنهای همسایه‌ی ایران روم و چین مقایسه می‌کند. محور اصلی بحث طبعاً به تاریخ سیاست و جنگ مربوط می‌شود و به شیوه‌ی تولید و توزیع قدرت در جامعه‌ی ساسانی مربوط است، و این که نهادهایی مانند دولت، دیوانسالاری، ارتش و دربار چگونه کار می‌کرده‌اند. بخشی دیگر از بحث به نهادهای غیرسیاسی می‌پردازد. بحثهایی جدل‌آمیز و پرسر و صدا مثل ساخت جنسیت در عصر ساسانی، موقعیت دین زرتشتی، ساز و کارهای اقتصادی، جازجوه‌های تجارت، و شیوه‌های سازماندهی زندگی شهری. در این میان به بحثهایی داغ و نوسمثل ارتباط خاندانهای بزرگ بازمانده از عصر اشکانی با دولت ساسانی نیز خواهیم پرداخت، و مسائلی مثل استعداد موبدان، روا بودن زنا با محارم، توان قدرت نظمی ایران و روم، و یافت جمعیتی و قومی ایران زمین را موضوع بررسی و پژوهش قرار خواهیم داد.



مجموعه‌ی تاریخ

کتاب نخست: سرخ، سپید، سبز: شرحی بر رمانتیسیم ایرانی، خورشید، ۱۳۷۹

کتاب دوم: گاندی، نشر شورآفرین، ۱۳۹۴

کتاب سوم: تاریخ نژادهای ایرانی، مرکز پژوهشهای ریاست جمهوری، ۱۳۹۸

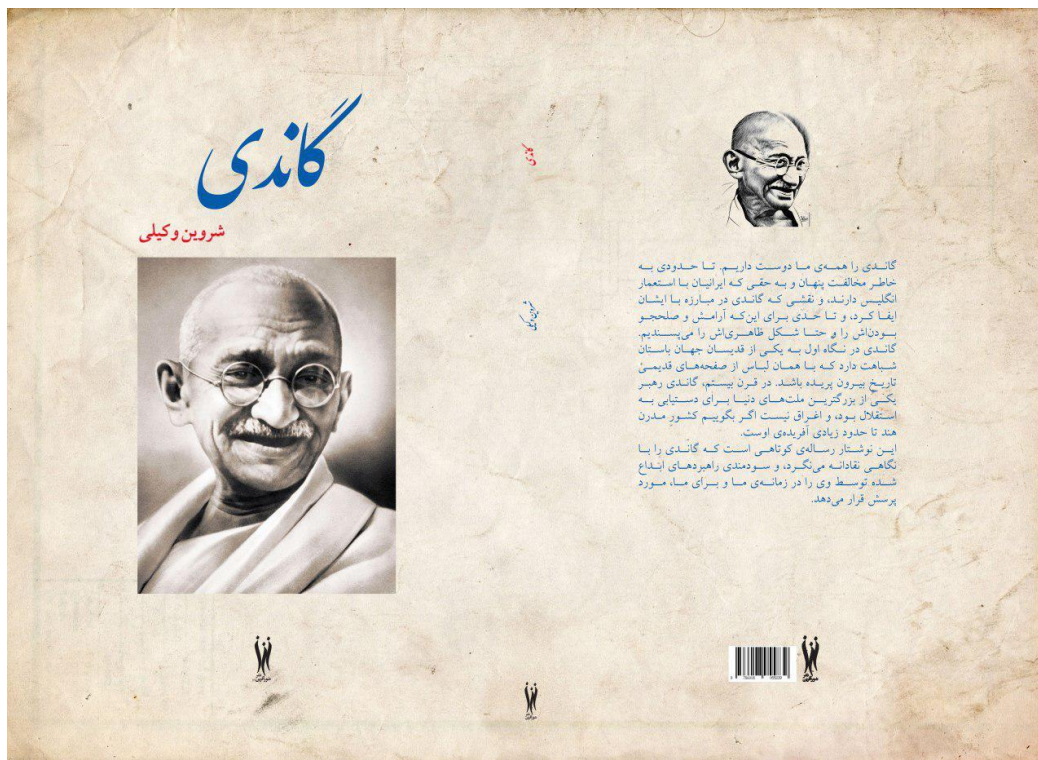
کتاب چهارم: تاریخ اقوام ایرانی در عصر پیشاسلامی، مرکز پژوهشهای ریاست جمهوری، ۱۳۹۸

کتاب پنجم: تاریخ اقوام ایرانی در دوران معاصر، مرکز پژوهشهای ریاست جمهوری، ۱۳۹۸

کتاب ششم: تاریخ همزمانی؛ عصر مظفری، خورشید، ۱۳۹۸

کتاب هفتم: رام: روزشمار معنادار ایرانی (۴ جلد)، خورشید، ۱۳۹۸

کتاب هشتم: ایران؛ تمدن راهها، خورشید، ۱۳۹۸

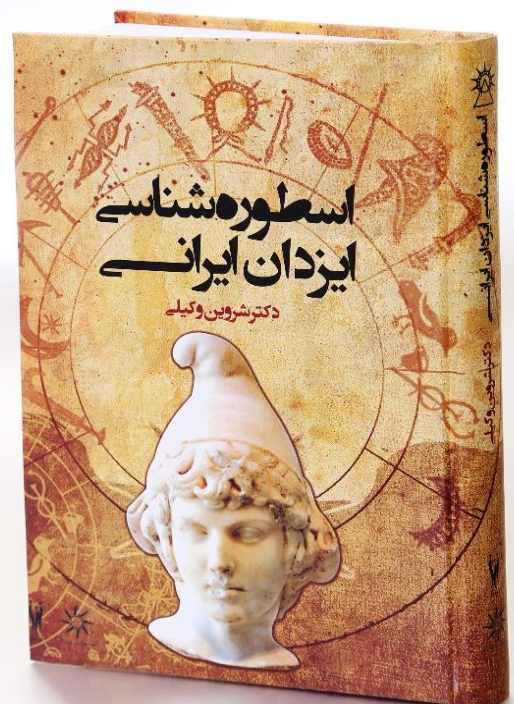
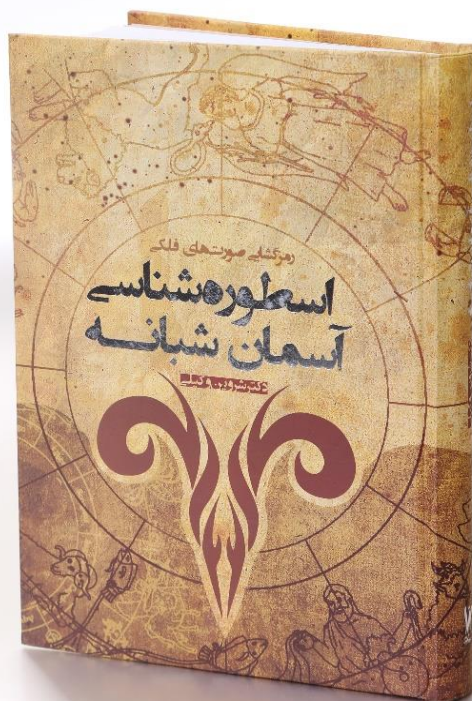
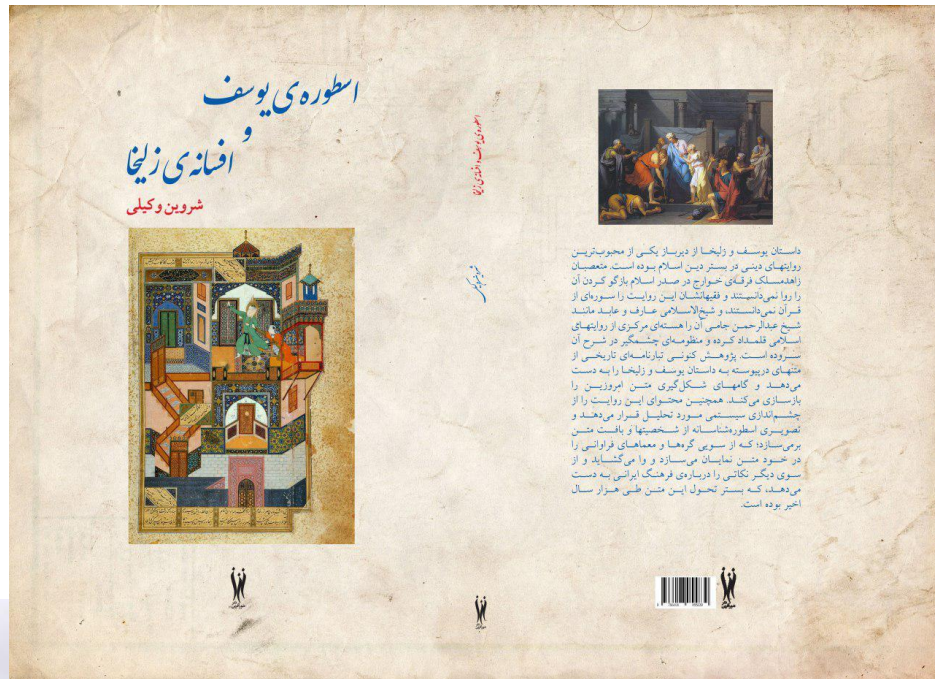


مجموعه‌ی اسطوره‌شناسی ایرانی

کتاب نخست: اسطوره‌شناسی پهلوانان ایرانی، پازینه، ۱۳۸۹

کتاب دوم: رویای دوموزی، خورشید، ۱۳۷۹

کتاب سوم: اسطوره‌شناسی آسمان شبانه، شورآفرین، ۱۳۹۱



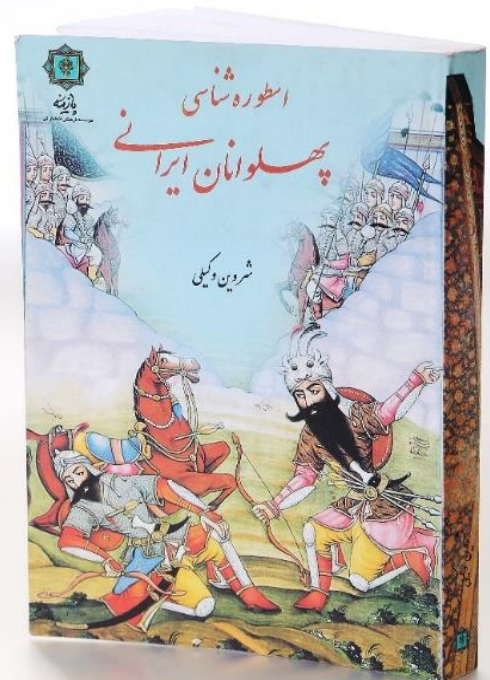
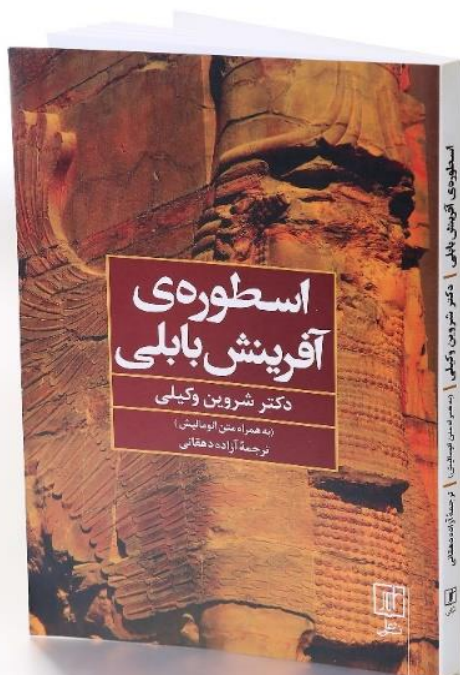
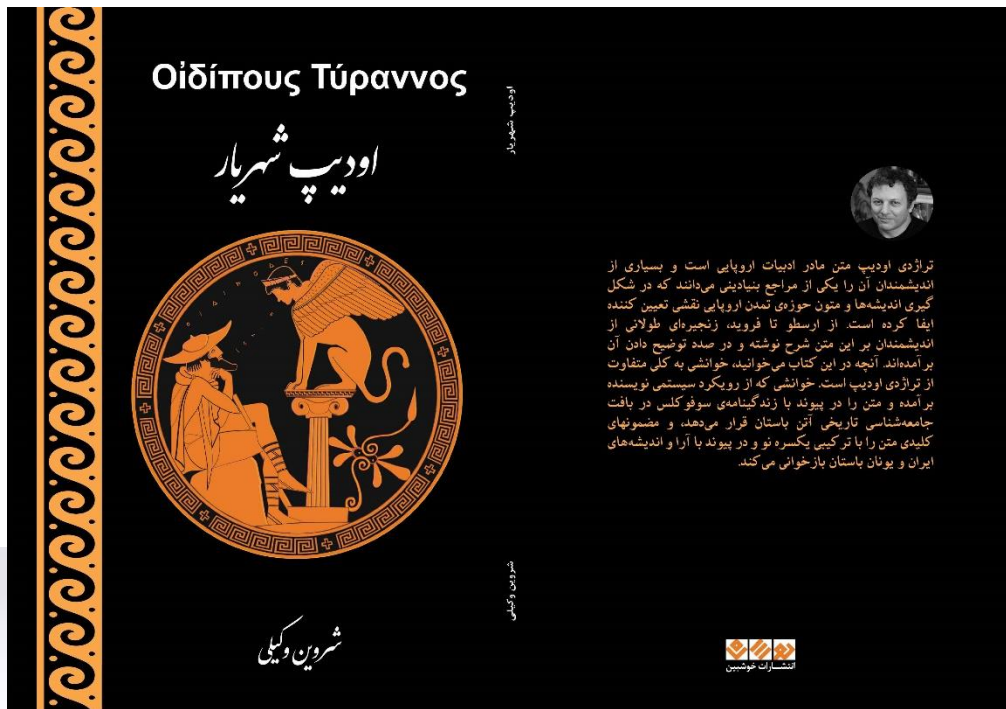
کتاب چهارم: اسطوره‌ی یوسف و افسانه‌ی زلیخا، خورشید، ۱۳۹۰

کتاب پنجم: اسطوره‌ی آفرینش بابلی، علم، ۱۳۹۲

کتاب ششم: پالایش‌های امیدوکلس، خورشید، ۱۳۹۴

کتاب هفتم: اسطوره‌شناسی ایزدان ایرانی، شورآفرین، ۱۳۹۵

کتاب هشتم: اودیپ شهریار، خوش‌بین، ۱۳۹۸



جامعه‌شناسی جوک و خنده



شروین وکیلی

مجموعه‌ی عصب - روانشناسی و تکامل

کتاب نخست: کلبدشناسی آگاهی، خورشید، ۱۳۷۷

کتاب دوم: رساله‌ی هم‌افزایی، خورشید، ۱۳۷۷

کتاب سوم: مغز خفته، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب چهارم: جامعه‌شناسی جوک و خنده، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب پنجم: عصب‌شناسی لذت، خورشید، ۱۳۹۱

کتاب ششم: فرگشت انسان، بی‌نا، ۱۳۹۴

کتاب هفتم: همجنس‌گرایی: از عصب‌شناسی تا تکامل، خورشید، ۱۳۹۵

مغز خفته

فیزیولوژی و روانشناسی خواب و رویا



شروین وکیلی

فرگشت انسان

کتاب دوم در مجموعه عصب



فرگشت انسان

کتاب دوم در مجموعه عصب

کتاب دوم در مجموعه عصب

چرا نام ماهی‌های سال به این ترتیب نهاده شده است؟ چرا این نسل‌ها برای بیج‌های دوازده‌گانه انتخاب شده است؟ چرا هفتاد و دو برج یا گنوی کبود به هم متصل شده‌اند؟ چرا پیوند میان چهار عنصر و برج‌ها چنان‌اند که هستند؟ برج مینام طلوع بنیان‌کننده، سغد و نحس را به برج‌های کوهان مشروب هم کردند و با چه استدلالی پیوند میان هر برج با سوره‌های از زندگی انسان را پیوند می‌کنند؟ و در نهایت اینکه، آیا می‌توان معنی تمام این بهرمان را در یک اسطوره‌ی یکانه و ساخته‌شده در کنار یکدیگر کشف کرد و رویش‌شان را تشخیص داد؟ به این ترتیب آیا می‌توان ذهنیت اختربینان باستان، که این رمزگی را برای اختران و ماهها ابداع کردند، را درک کرد؟ اگر در زیر پاسخ این پرسش‌ها هستید این کتاب را از دست ندهید.



مجموعه‌ی داستان، رمان و شعر

کتاب نخست: ماردوش، خورشید، ۱۳۷۹

کتاب دوم: جنگجو، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۱

کتاب سوم: سوشیانس، تمدن - شورآفرین، ۱۳۸۳

کتاب چهارم: جام جمشید، خورشید، ۱۳۸۶

کتاب پنجم: حکیم فارابی، خورشید، ۱۳۸۷

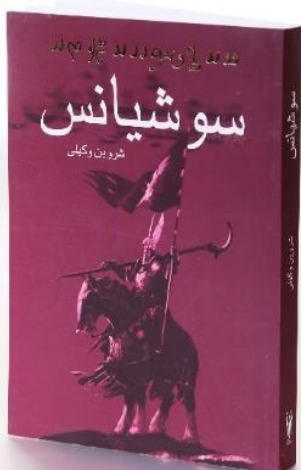
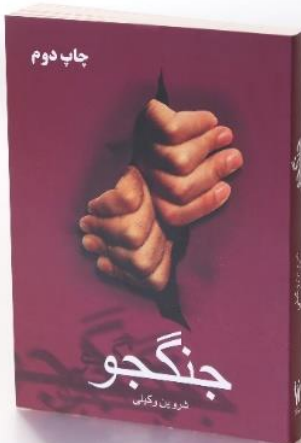
کتاب ششم: راه جنگجو، شورآفرین، ۱۳۸۹

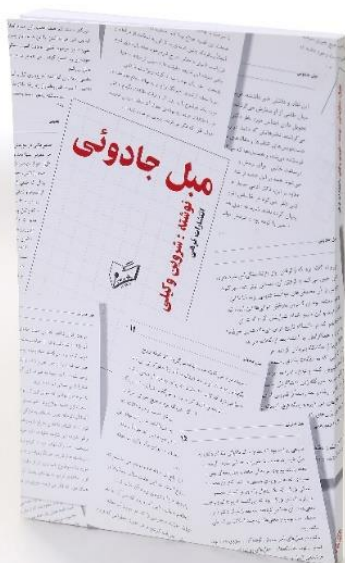
کتاب هفتم: نفرین صندلی (مبل جادویی)، فرهی، ۱۳۹۱

کتاب هشتم: دازیمدا، بی‌نا، ۱۳۹۳

کتاب نهم: فرشگرد، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب دهم: جم، شورآفرین، ۱۳۹۵





کتاب یازدهم: زیریر؛ مجموعه داستان کوتاه تاریخی، خوش بین، ۱۳۹۵

کتاب دوازدهم: گرشاد؛ مجموعه داستان کوتاه طنز، خوش بین، ۱۳۹۵

کتاب سیزدهم: آرمانشهر؛ مجموعه‌ی داستان کوتاه علمی-تخیلی،

خوش بین، ۱۳۹۸

کتاب چهاردهم: هشت سرنوشت بهرام، خورشید، ۱۳۹۸



آرمانشهر مجموعه‌ای از داستانهای کوتاه علمی-تخیلی است که طی ده سال گذشته نوشته شده‌اند. مضمون بیشتر این روایتها با شاخه‌هایی از علوم (مثل جامعه‌شناسی و تاریخ) پیوند خورده، که اغلب در این شاخه از ادبیات چندان مورد توجه نیستند. مجموعه داستانهای دیگری از این نویسنده با محور روایتهای تاریخی و طنز و اساطیر نیز به زودی منتشر می‌شوند.

دازیمدا

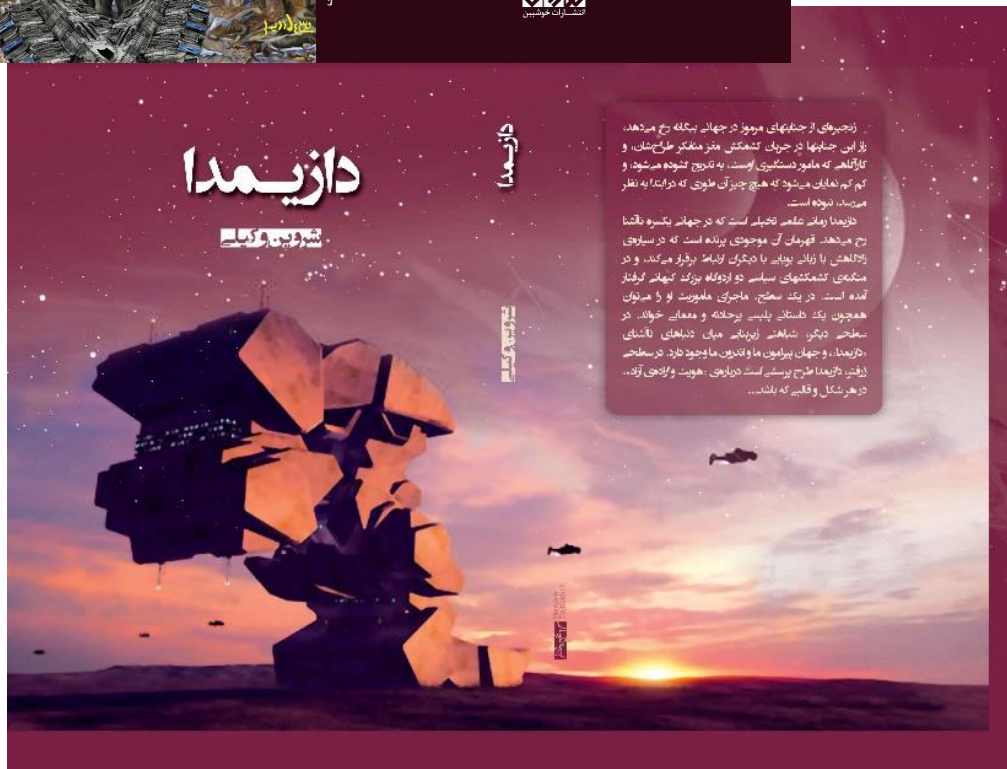
شروین وکیل

دازیمدا

شروین وکیل

دازیمدا از جاذبه‌های موجود در جهان بگفته رخ می‌دهد. از این جاذبه‌ها در جری کشفیات موز منگن طرح‌شان، و کارخانه که مایور دستگیری اوست، به ترویج تئود می‌شود، و کم کم نمایان می‌شود که هیچ چیز آن طوری که در ابتدا به نظر می‌رسد، نبوده است.

دازیمدا رفتار غمزه تعبیر است که در جهان یکسره فضا رخ می‌دهد. قهرمان آن موجودی برنده است که در سیاهی تاریک با زلال، بویار با دیگری تریام برقرار می‌کند، و در مکانی کشفیات سیاسی دو اردوگاه بزرگ کشفیات گویار آمده است. در یک سطح، ماجرای مأموریت او و هر توان همچون یک داستان بلایی ریخته و معاینه خواهد. در سطح دیگر شاهانه زینبانه میان دنبلهای ناگفتی دازیمدا، و جهان برآمده ما و اندرون ما وجود دارد در سطح زیرین، دازیمدا طرح نویسی است دریاچه، هویت و لایحه آزاد. در هر شکل و قلمبه که بلند...

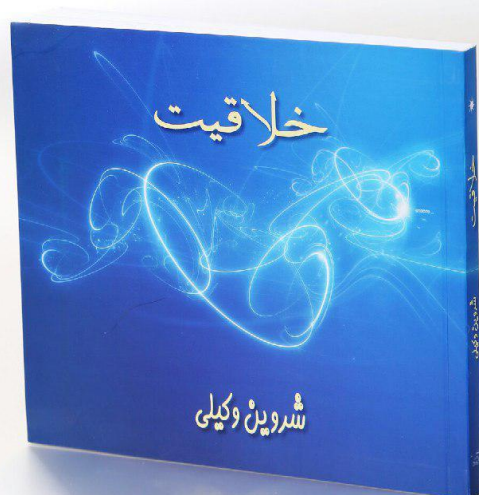


مجموعه‌ی راهبردهای زروانی

کتاب نخست: خلاقیت، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب دوم: کارگاه مناظره، جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، ۱۳۹۲

کتاب سوم: بازی‌نامک، شوراآفرین، ۱۳۹۵



مجموعه ادبیات

کتاب نخست: ملک الشعراء بهار، خورشید و شورآفرین، ۱۳۹۴

کتاب دوم: نیما یوشیج، خورشید و شورآفرین، ۱۳۹۴

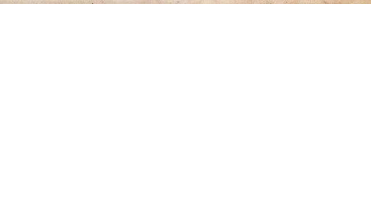
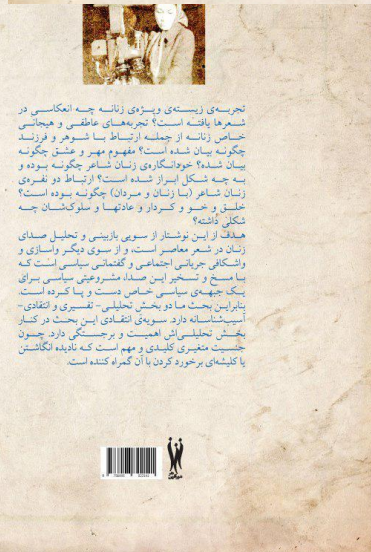
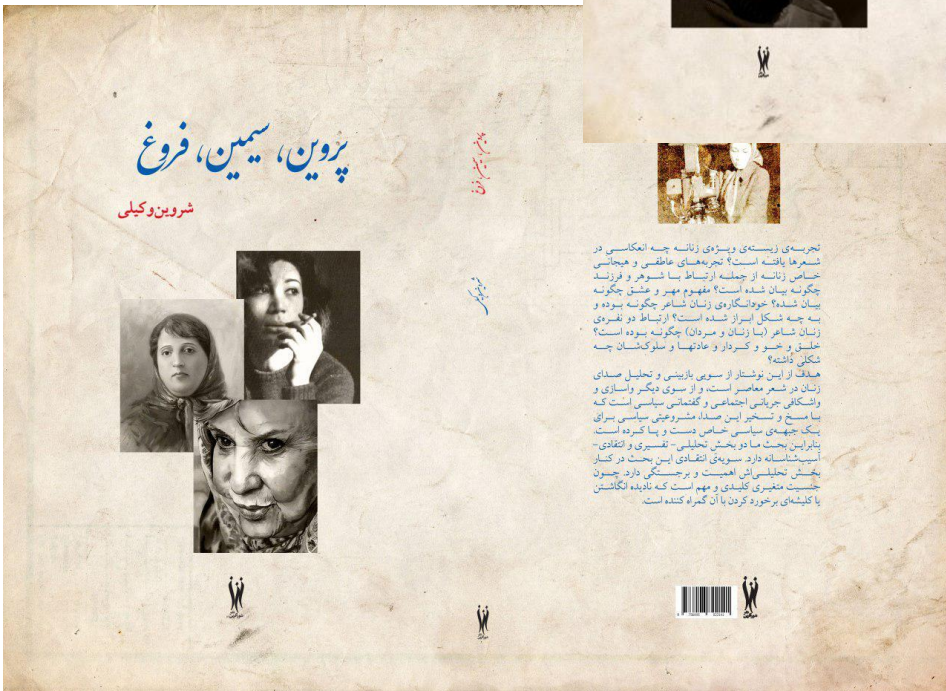
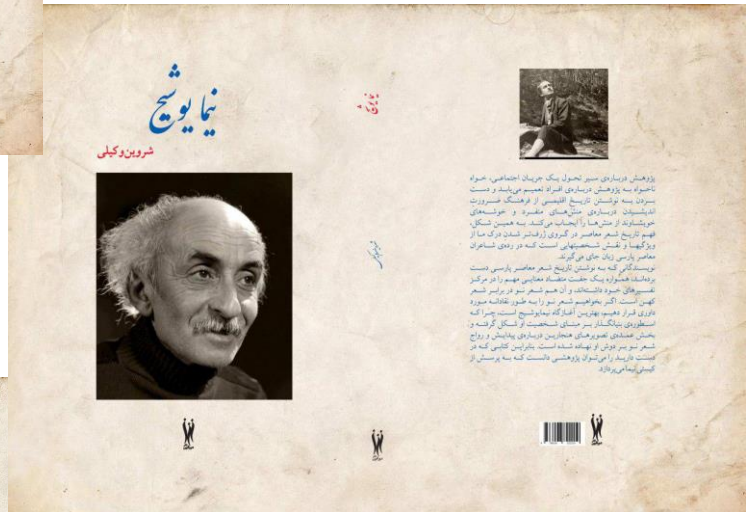
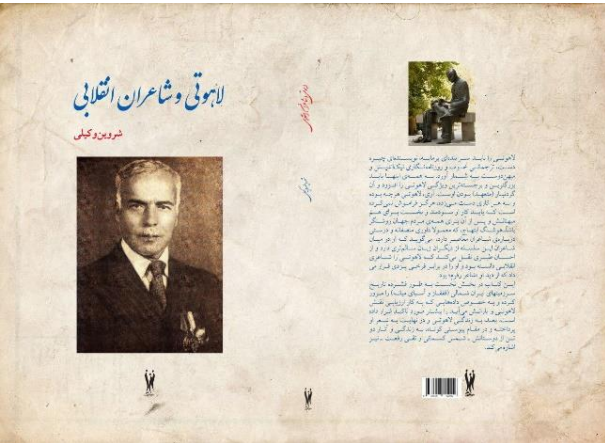
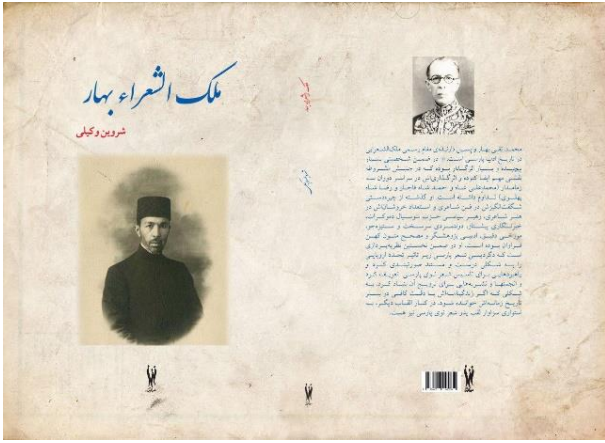
کتاب سوم: پروین، سیمین، فروغ، خورشید و شورآفرین، ۱۳۹۵

کتاب چهارم: لاهوتی و شاعران انقلابی، خورشید و شورآفرین، ۱۳۹۵

کتاب پنجم: خویشتنِ پارسی، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب ششم: عشاق نامه، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب هفتم: تپ اختر؛ گلچین شعر پارسی (۲ جلد)، ۱۳۹۸



مجموعه‌ی تاریخ هنر

کتاب نخست: رمزشناسی دست و انگشت در ایران، خورشید، ۱۳۹۷



کتاب دوم: نقاشی دو دشمن، خورشید، ۱۳۹۸

کتاب سوم: تاریخ هنر ایرانی: عصر پیشاتاریخی، خورشید، ۱۳۹۸

کتاب چهارم: تاریخ هنر ایرانی: عصر برنز، خورشید، ۱۳۹۸



مجموعه‌ی سفرنامه‌ها

کتاب نخست: سفرنامه‌ی سغد و خوارزم، خورشید، ۱۳۸۸

کتاب دوم: سفرنامه‌ی چین و ماچین، خورشید، ۱۳۸۹

کتاب سوم: سفرنامه‌ی ختا و ختن، خورشید، ۱۳۹۷

کتاب چهارم: سفرنامه‌ی مسکو و سن پترزبورگ، خورشید، ۱۳۹۷

کتاب پنجم: سفرنامه‌ی هند شمالی، خورشید، ۱۳۹۸

کتابهای دیگر

کتاب نخست: نام شناخت، خورشید، ۱۳۸۲

کتاب دوم: کاربرد نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده در مدلسازی

تغییرات فرهنگی، جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، ۱۳۸۴

کتاب سوم: رخ‌نامه: جلد نخست، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب چهارم: گفتگوهای منِ پارسی (۳ جلد)، خورشید، ۱۳۹۸



سفرنامه‌ی چین و ماچین



شروین وکیلی



سفرنامه‌ی سغد و خوارزم



دکتر شروین وکیلی

مهندس پویان تدم

دکتر علیرضا (دادم) فزعی

مجموعه مقاله‌ها

- جلد نخست: نظریه‌ی زروان، خورشید، ۱۳۹۵
- جلد دوم: جامعه‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵
- جلد سوم: تاریخ، خورشید، ۱۳۹۵
- جلد چهارم: اسطوره‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵
- جلد پنجم: ادبیات، خورشید، ۱۳۹۵
- جلد ششم: روانشناسی، خورشید، ۱۳۹۵
- جلد هفتم: فلسفه، خورشید، ۱۳۹۵
- جلد هشتم: زیست‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵
- جلد نهم: آموزش و پرورش، خورشید، ۱۳۹۵

